امیل لوسوئور


زمینه‌چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹

ترجمه

دکتر ولی الله شادان









زمینه چینیهای انگلیس برای
کودتای ۱۲۹۹

اهداءات ٢٠٠١

الحكومة الإيرانية

إيران

امیل لوسوئور

زمینه‌چینیهای انگلیس برای

کودتای ۱۲۹۹

ترجمه

دکتر ولی‌الله شادان



انتشارات اساطیر

۱۷۰



انتشارات اساطیر

زمینه چینیهای انگلیس برای کودتای ۱۲۹۹

تألیف امیل لوسوئور

ترجمه دکتر ولی الله شادان

چاپ اول: ۱۳۷۳

حروف چینی: نظری

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

امیل لوسوئور

زمینه‌چینیهای انگلیس برای

کودتای ۱۲۹۹

ترجمه

دکتر ولی‌الله شادان

فهرست مطالب

دیباچه مترجم

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی رویدادی بود که مسیر تاریخ ایران را از جریان خود بیرون آورد و سرنوشت کشور و ملت را دگرگون نمود.

بسیاری آن را یک دسیسه‌چینی انگلیس می‌نامند، بویژه که میدان از رقیب بزرگ او یعنی روسیه خالی شده بود و بجای کمتر از نیمی از کشور، که در قرارداد ۱۹۰۷ ایران را به دو منطقهٔ زیرنفوذ تقسیم کرده بود، این‌بار همهٔ کشور به زیر نفوذ آنها درآمده بود. برخی آن را نتیجه خیانتِ وثوق‌الدوله و پذیرش قرارداد ۱۹۱۹ می‌دانند، که همهٔ اقتصاد و نیروی نظامی کشور را بدست انگلیس می‌سپرد.

هدف ما از این سطرها نه شرح و بیان موجبات کودتاست و نه نقش فعال انگلیس، زیرا برای شرح کامل واقعیت باید به اسناد بایگانی وزارت امور خارجه انگلیس رجوع نمود و یا دست‌کم در انتظار چاپ کتاب آبیِ تازه‌ای بشویم، که هر دو از دسترس ما بدور می‌باشند. از آن تاریخ تاکنون به زبان فارسی کتابهای زیادی درباره کودتا نوشته شده است که شناخته‌ترین آنها تاریخ احزاب سیاسی تالیف شادروان ملک‌الشعرا بهار و تاریخ بیست ساله ایران تالیف آقای حسین مکی و شاید از همه جالبتر، تاریخ اجتماعی ایران تالیف شادروان عبدالله مستوفی باشد و دیگر کتابها...

هدف ما بسیار ساده‌تر است، و آن شرح بسیار کوتاهی در چند سطر از وضع کشور در زمان نخست‌وزیری وثوق‌الدوله است، که بتواند نیروی دولت او را برای اداره کردن کشور بخوبی نشان دهد. شاید این مطلب بتواند هدف اصلی وثوق‌الدوله را تا اندازهٔ کمی روشن نماید، زیرا هر رویداد، خواهی نخواهی واکنشی از اوضاع و احوال کشور بوده و انگیزهٔ آنرا باید در وضع خود کشور جستجو کرد و نه خواست یک نفر رجل کشوری.

کشورداریِ ۱۲۵ سالهٔ دودمان قاجار، بویژه پس از پیمان ترکمانچای پیوسته در کمال بی‌تفاوتی نسبت به کشور و ملت می‌بود. گویا آن زمامداران نه تنها کوچکترین حس مسئولیتی نداشتند، بلکه عمداً با هر گونه کار سودمند برای پیشرفت کشور سخت در مخالفت بوده و تنها هدفِ آنها حفظ منافعِ شخصی و وقت‌گذرانی در عیش و نوش می‌بود.

در سده نوزدهم میلادی که پیشرفت‌های علمی و فنّی و صنعتی در جهان هر روز بیش از پیش نمایان می‌شدند و زندگیِ مردم را روزبروز بهتر و آسانتر می‌نمود، در ایران اصلاً کوچکترین

انعکاسی نداشت و وضع علمی و فنی کشور از قرنها پیش کمترین تغییر و پیشرفتی نکرده بود. کوچکترین وسائل زندگی از سوزن و سنجاق و قند و چای گرفته تا هر وسیلهٔ دیگر در کشور ساخته نمی‌شد و همه را از خارج وارد می‌کردند. تنها چیزی که کشور وارد نمی‌کرد گندم وگوشت بود، چون از این لحاظ خود بسنده بود. بنا بگفته ظریفی «باز جای شکرش باقی بود...»

باری برای تامین و خرید ابتدایی‌ترین چیز لازم برای زندگی مانند کبریت، شیشه، پارچه‌های نخی و غیره، در مدت یکصد سال بیشترین ذخیرهٔ طلا و نقره کشور خارج شده بود. از آنجا که کشور صادراتی جز فرش و تریاک و فیروزه آنهم به اندازه کم، چیز دیگری نداشت، واردات به مراتب بیشتر از صادرات می‌بود.

حال در سال ۱۹۱۹ میلادی وثوق‌الدوله نخست‌وزیر کشوری بود که هیچگونه صنعتی نداشت و حتی چاپ اسکناس هم در دست «بانک شاهنشاهی ایران» بود که صددرصد انگلیسی می‌بود و ملت ایران کوچکترین دخالتی در آن نمی‌توانست داشته باشد، و بعلت بحبوبه‌ی انقلاب روسیه دیگر سیاست موازنه وجود نداشت. پس وثوق‌الدوله چگونه می‌توانست در برابر فشار انگلیس پایداری نماید؟، آنهم هنگامی که سپاه بزرگ انگلیس ایران را اشغال نظامی کرده و لشکر بزرگی هم در عراق مستقر کرده بود.

دولت وثوق‌الدوله از پرداخت حقوق گروه کوچک کارمندان دولت هم عاجز می‌بود. چون حتی ادارات دولتی و بویژه وزارت دارایی آن زمان هیچگونه سازماندهی درست و مرتبی نداشت که بتواند دست‌کم مالیات را بدرستی دریافت نماید. سطح فرهنگی بسیار پائین و نبودِ کارمندان با سواد و وارد به‌کار مانع آن می‌شد.

پس تنها چاره‌ای که وثوق‌الدوله می‌توانست به‌کار برد، رودررو گذاشتن ملت در برابر انگلیس بود، آنهم از راه انحرافی و بدون هرگونه تبلیغات سیاسی مستقیم. برای رسیدن به این هدف وثوق‌الدوله در تصویب پیمان سال ۱۹۱۹ شتابی نشان نداد و گذاشت که روزنامه‌های کشور متن پیمان و بحث دربارهٔ آنرا بمدت زیادی چاپ نمایند تا مردم از خواب گران و بی‌خبری تا اندازه‌ای بیدار شوند.

سرانجام وثوق‌الدوله به هدف خود رسید. باری مؤلف کتاب با این پندار کودتای سوم اسفند را نتیجه آن می‌داند.

مترجم این کتاب نتوانست از شرحِ حال و زندگی مؤلف آن، باهمه جست و جوهایی که انجام گرفت کمترین آگاهی به دست دهد.

بنابر آگهیِ موجود در پشت کتاب معلوم می‌شود که مؤلف، مردی دانشمند و ادیب بوده و تعدادی کتاب نوشته و در سال ۱۹۱۷ جایزه ملی ادبیات را بدست آورده است.

دربارهٔ نویسنده

نویسندهٔ کتاب، امیل‌لوسوئور Emile Lesueur، از اواخر سال ۱۲۹۸ تا اواسط سال ۱۳۰۰ هـ. ش یعنی نزدیک به دو سال در مقام استاد مدرسهٔ علوم سیاسی یا دانشکدهٔ حقوق در استخدام دولت ایران بوده است. سال آخر اقامت او در ایران مصادف با کودتای سوم حوت (اسفند) ۱۲۹۹ و عوارض و آثار بعدی آن شد.

نویسنده، یک فرانسویِ نسبتاً متعصب است که پیش از آمدن به ایران سالهایی از عمر خود را در مستعمراتِ فرانسوی تونس و مراکش گذرانده و چه در آن کشورها و چه در ایران شاهدِ نفوذِ انگلیسیها، کارشکنیها، توطئه‌چینیها و تحریکات آنها، و در نهایت غارت و چپاولِ سرزمینهای زیرستم به وسیلهٔ آنان و علی‌الخصوص رقابتشان با فرانسه بوده است. شکستهای مکرر فرانسه به دست انگلیس و نیز شرکت انگلیس در شکستهای فرانسه در طی دو قرن گذشته، کینه‌ای عمیق در دل نویسنده نسبت به انگلیسیها پدید آورده، و چون در ایران ازکینهٔ مردم نسبت به انگلیس آگاه می‌شود، پیوندی قلبی و عاطفی میان او و مردم ایران پدید می‌آید که آثار آن در نوشته‌هایش، بویژه کتاب حاضر انعکاس یافته است.

این کتاب تقریباً آخرین سفرنامهٔ فرنگیان در روزگار قاجار به شمار می‌آید، اما در واقع ازاولین گزارشهای عینی از کودتایی است که در اواخر سال ۱۲۹۹ به تغییر سلطنت در ایران انجامید، و اثرات گوناگون در دنبال داشت. ارزش این نوشته مخصوصاً در این است که مقدمات کودتا را ضبط کرده است و دسیسه‌چینیهایی را که انگلیسیها برای تدارک کودتا کردند به خوبی نشان می‌دهد.

دربارهٔ نویسندهٔ کتاب اطلاع چندانی در دست نیست، جز اینکه ظاهراً نویسنده‌ای ادیب و پرکار بوده و در رشته‌های مختلف قلم زده است. فهرست نوشته‌هایش که ذیلاً نقل می‌شود این ادعا را ثابت می‌کند.

شعر

۱- خاکستر گل سرخ، پاریس، ۱۹۰۲
۲- عشق پدیدار شد؛ پاریس، ۱۹۱۲
۳- قلب وگل سرخ (نمایشنامهٔ منظوم)، پاریس

اقتصاد

۴- کشاورزی و سندیکاهای کشاورزی در استان پادوکاله (فرانسه)، پاریس، ۱۹۰۵
۵- اتحادیه‌های کشاورزی در تونس، پاریس، ۱۹۰۶
۶- مقدمه‌ای بر تعلیمات سربازی، پاریس، ۱۹۰۹

تاریخ

۷- مزرعه‌ای در استان آرتوط پیش از انقلاب بزرگ ۱۷۸۹، پاریس ۱۹۱۳
۸- کتابهای معماری لژ وفاداری (اسناد تاریخ فراماسونری از ۱۷۶۹ تا ۱۸۰۴)، پاریس، ۱۹۱۴
۹- فراماسونری پیشه‌وران در سدهٔ هجدهم، پاریس، ۱۹۱۴
۱۰- شهادت بروکن کوفت Brucken Koft (خاطرات جنگ و اسارت)، پاریس، ۱۹۲۱
۱۱- کتاب حاضر که در سال ۱۹۲۲ در پاریس چاپ شده است.

پیشگفتار

«من دوستِ صمیمی انگلیسیها هستم اما نه بدان قدر که منافع فرانسه را فدای آنها کنم».
لئون گامبتا (نطق ۱۸ ژوئیه ۱۸۸۲)

در ایران نیز، همچون دیگر کشورهایی که دستِ سرنوشت مقتضیات شغلی مرا بدانجاها برد، کوشیدم تا دربارهٔ رویدادهای سیاسی‌یی که خود شاهدشان بودم، اطلاعات و مدارکی فراهم آورم.

این بار مشاغلی که در ایران داشتم، کارِ گردآوریِ اطلاعات و مدارک را بس آسان کردند: من با محافل دولتی، بویژه با هر یک از وزرای دادگستری، که دانشکدهٔ حقوق وابسته به آن بود، رابطهٔ دایمی داشتم، و با دانشجویان که نیروی فعال مبارزه و گلِ سرسبد روشنفکران کشور به شمار می‌آمدند، در تماس روزانه بودم افزون بر اینها، هیئتهای نمایندگی دولتهای متفق - به استثنای یکی از آنها - به صمیمانه‌ترین وجه از من استقبال می‌کردند، و بالاخره در دربار از وجودِ دوستانی گرانمایه برخوردار بودم.

بنابراین برای آگاهی از وقایعی که با سرعتِ شگفتی‌آوری در برابر چشمانم روی می‌دادند در موقعیتی بسیار مطلوب قرار داشتم، من شاهد تلاش انگلیسیها برای سلطه‌یابی بر تشکیلات اداریِ ایران بودم و نیز شاهدِ تهاجم بلشویکها که از سیاست امپریالیسم انگلیس سرچشمه می‌گرفت، و کودتایی که انگلیسیها در تهران برای حفظ سلطهٔ خود برپا کردند، و سرانجام شاهدِ متلاشی شدن رؤیای برتری جوییِ آنان، که چه بسا به خروج نهایی و قطعی ایشان بینجامد، بودم.

***

یادداشتهایی که در جریان وقوع این حوادث فراهم آوردم اسناد لازم را برای تألیف مقالاتی که در روزنامه‌هایِ مختلف مثل لوتان **Le Temps**؛ رَپل **Rappel**؛ اروپای نو **l'Europe Nouvelle**... چاپ شدند، در اختیارم نهادند. در آن هنگام به فکر استفادهٔ دیگری از آن یادداشتها نبودم و قصد چاپ آنها را نداشتم. اما وقتی که در ماه مه ۱۹۲۱ (خرداد ۱۳۰۰) به فرانسه بازگشتم از درک این نکته که افکار عمومیِ انگلیس از چند ماه پیش از آن، آشکارا دولت فرانسه را به انجام توطئه‌های

امپریالیستی متهم می‌کرد، - و این اتهام بازتابِ دقیق و مطلوب در مطبوعات آلمان می‌یافت - بی اندازه تعجب کردم.

در واقع از آنجاکه ما مصرّانه خواستار خلع سلاح یک دشمن نادرست و نیرنگ‌باز بودیم و می‌خواستیم خرابیهایی راکه او به هنگام عبور خویش در غنی‌ترین ایالات ما ایجاد کرده بود، مرمت کنیم، و از آنجا که، به حکم تجربه، دیگر نمی‌خواستیم خطر ویرانیهای تازه و تلفات انسانیِ بیشتر را بپذیریم، ما را متهم به داشتن طرحهایی برای کشورگشایی و سلطه‌جویی می‌کردند.

ما را به داشتن نیات امپریالیستیِ متهم می‌کردند، و نه آنان راکه از جنگ برای به قیمومیت درآوردن مصر سوءاستفاده کرده بودند و اکنون در تلاش برای گسترشِ سلطهٔ خود بر افغانستان و ایران بودند.

آنان ما را، که حتی نتوانسته بودیم تاوان مناسب و عادلانه برای اموال و جانهایی که از دست داده بودیم کسب کنیم، سلطه‌گران آیندهٔ جهان می‌شمردند و نه کسانی را که در جنگ خیلی کمتر از ما جان و مال خود را از دست دادند ولی وثیقه‌ها و تعهدات مهم و سنگینی از دشمن شکست خورده گرفتند، و در هر جاکه ثروتی برای بهره‌برداری یافت می‌شود مستقر شدند، و اینک می‌توانند خود را بی‌غرض وانمود کنند، زیراکه در آن سوی دریاها دیگر خطری تهدیدشان نمی‌کند.

شارل ژونار، سیاستمدار و دولتمرد فرانسوی در نطقی که اخیراً به هنگام افتتاح «شورای عمومی» ایالت پادوکاله ایراد کرد، این روحیهٔ عجیب را به تمام و کمال مشخص ساخت. او گفت: «انگلیس خسارات سنگین و قربانیِ بسیار دیده است اما مصیبتها و بلایای طولانی و سختِ تهاجم و اشغال را نشناخته و لمس نکرده است، خاک آن کشور پوشیده از ویرانی نیست، و کیفیت اعتمادی که به آلمان دارد به آن کشور امکان داد، تا بیدرنگ امتیازهای مهمی از آلمان بگیرد و چنانکه می‌خواست راضی شود. انگلیس توانست بر مبنای پیمان ورسای بر بخشِ اعظم ناوگان بازرگانی و مستملکات رایش در آفریقا دست بیندازد. انگلیس توانست خواستارِ مصادره یا نابودیِ ناوگان دشمن بشود، در حالی که امنیت ما به سبب سوءنیّت آلمان و کارشکنی این کشور در اجرای عملیات خلع سلاحِ نیرویِ زمینیِ خود، به طور جدّی د رخطر قرار دارد.»

❀ ❀ ❀

نسبتِ سرزنش‌آمیزِ امپریالیستی، که در مطبوعات انگلیس به ما می‌دهند، آدمی

را به خنده وامی‌دارد: من در طی دو سال تمام، روزبه روز شاهد تحریکات و اقدامات انگلیسیها در ایران بوده‌ام؛ من می‌دیدم که اینان چگونه یک ملت کوچک، ضعیف و بی‌سلاح را - آن هم فقط به منظور کسب امتیازات بیشتر و وسیع‌تر، و در حالی که اختیارِ تقریباً تمامیِ ثروت آن را در دست خود داشتند - تحریک می‌کردند و به جانِ هم می‌انداختند و می‌کوشیدند کمکی را بر ایران تحمیل کنند که حاضر نبود آن را به این قیمت بپذیرد.

لذا پروندهٔ خود راگشودم تا به کمکِ یک نمونه نشان دهم که در حال حاضر چه کسان امپریالیست هستند.

وقایع گوناگون «خود» زبان دارند و به زبان حال سخن می‌گویند، من فقط آنها را در یک ترتیب منطقی منظم کرده‌ام تا نظریه‌ای راکه بیان کردم به گونه‌ای استوار و مستند بازگو کنند. من این صفحات را بدون عقیده و تصمیم قبلی نوشته‌ام و از ستایش عمیق تلاش انگلیسیها، چه درکار صلح و چه در امر جنگ، باز نایستاده‌ام.

امّا ضرورت دارد که متفقانِ دیروز ما بدانند که روزگارِ کلماتِ دهان پرکن، که از آن سوءاستفاده می‌شد، - یعنی برادریِ همرزمانه، مشارکت در دادنِ قربانی و همسویی در میدانِ جنگ برای دادن خونمان و غیره - که از شنیدنش به حالِ غش می‌افتادیم و اشک از چشمانمان سرازیر می‌شد، گذشته است.

این شعارها، که امروزه معنای خود را از دست داده‌اند، دیگر نمی‌توانند ما را اقناع کنند، ما نیز به سهم و نوبهٔ خود به آدمهای اهل عمل تبدیل شده‌ایم. اینک که یک و نیم میلیون نفر فرانسوی در طی جنگ جان خود را از دست دادند برای آن نبود که ما امروز ناگزیر به تحمل آثار یک استبداد غیرقابل تحمل بشویم. انگلیسیها باید درک کنند که اگر چه همکاریشان برای تأمین صلح جهانی برای ما سودمند بوده است، اما خودِ ایشان هم به همکاری و کمک مانیاز دارند.

هرگاه فکر می‌کنیم که اشتباهاتِ سیاسی آنها را بر ملا می‌سازیم وظیفهٔ ما این است که همانگونه که آنان در مورد سیاست عمل می‌کنند - این کار را با صمیمیت و صراحت انجام دهیم. هدفی که من امروز دنبال می‌کنم همین است، هرچند که از هم‌اکنون مطمئن هستم که این صمیمیت و صداقت اصلاً به مذاق ایشان خوش نخواهد آمد.

و به همین دلیل است که تألیف این کتاب به نظرم یک اقدام ضروری جلوه می‌کند.

امیل لوسوئور

به دانشجویان دانشکدهٔ حقوق تهران

دوستان عزیز

من شاهد ریزش اشکهایتان بر مصیبتهایِ میهنتان بوده‌ام؛ من غالباً محرم و سنگِ صبورِ راز نگهدار اما ناتوان طرحهایتان بوده‌ام؛ امروز نخستین مرحلهٔ رهاییِ شما تحقق یافته است و لذا به شما توصیه می‌کنم که: «گِردِ هم آیید و کار کنید! بازیگران رهایی نهایی خود باشید! یاد بگیرید که جز به خودتان متکی نباشید! نظم و ترتیب و حُسنِ رفتار بیشتری در تشکیلات اداری کشور خود پدید آورید! بودجه‌های خود را متوازن کنید و یاد بگیرید که نیاز به طلایِ بیگانه نداشته باشید! اگر بابت بهای این کار استقلال خود را بدهید، دستیابی به آن طلا برایتان بس گران تمام خواهد شد! سعی کنید مردان عمل باشید نه کارمند پشت میزنشین! و مهمتر از همهٔ اینها: هرگز از آینده نومید نشوید: سرزمین داریوش و کوروش جاویدان است».

امیل لوسوئور

مقدمه

در نخستین روزهای اوت ۱۹۲۱ (مرداد ۱۳۰۰) لُرد کَرزَن، وزیر امور خارجهٔ انگلیس از تریبون مجلس اعیان آن کشور به شکستِ سیاستی که او در طی سالیان بسیار طراح و مدافع آن در ایران بود، اعتراف کرد.

این شکست برای غرور انگلیسی سخت دردناک بود و دلایلی که لرد کرزن برای آن ارائه کرد جنبهٔ نظامی و سیاسی داشت. به عقیدهٔ او علل این شکست عبارت بودند از: فرا خواندن واحدهایی که ژنرال آیرونساید فرماندهی آنها را در قزوین برعهده داشت، بی‌ثباتیِ دولتِ تهران و تحریکات آن، تأخیر در تشکیل مجلس شورای ملی، و بالاخره تَبلیغات زیرکانه و ماهرانهٔ کارگزاران شوروی که به امضای قرارداد شوروی با ایران انجامیده بود.

این اعتراف، که از زبان یکی از آگاه‌ترین شخصیتها به مسائل ایران بیان شد، در خور آن است که مورد توجه قرار گیرد؛ در عین حال این اعتراف ناقص است، البته آنچه را که ذکر شد نمی‌توان انکار کرد، اما این امور همچون عوارض و آثار شکست انگلیس، و نه علت آن، جلوه می‌کنند.

آیا لرد کرزن می‌توانست اعتراف کند که ناکامیهای کشورش از لحظه‌ای آغاز شدند که این کشور از سنتهای لیبرالی که درگذشته موجب اعتبار و قدرت سیاست خارجی انگلیس شده بودند، فاصله گرفت؟ آیا او می‌توانست قاطعانه تا سرچشمهٔ شرّ پیش برود و انگلیس را در حالی نشان دهد، که در طی سالهای اخیر چنان رؤیای سلطه‌جویی و برتری‌جویی را در سر می‌پَروَرد، که از مُفرط‌ترین برداشتهای پان ژرمانیسم فراتر رفت، و عوارض اجتناب ناپذیر خود را به دنبال داشت؟

در واقع دو اشتباه بزرگ موجب شکستی که امروز می‌بینیم، شده‌اند: لشگرکشی به بین‌النهرین و قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران.

***

یکی از امتیازهای عمده‌ای که دولت انگلیس تصور می‌کرد، که از جنگ جهانی اول به دست آورده است، کشیدن راهی بود که مصر را به هند متصل می‌کرد؛ انگلیس برای دستیابی به این هدف هیچ خرجی نکرد: یک اردوی نظامی نیرومند که از بصره راه افتاده بود، بین‌النهرین را تصرف کرد و پس از آن در جناح غربی، خطِ دفاعی مناطق نفتخیز ایران رااستوار کرد؛ قلعهٔ شوش که فرانسویان برای حفاظت از یافته‌های باستانشناسی خود ساخته بودند و پرچم فرانسه از بیست سال پیش از آن برفراز آنجا در اهتزاز بود، به یک پایگاه مهم انگلیسی تبدیل شد، و در طی چند ماه بر

همین حال باقی ماند؛ مهندسان انگلیسی نقشهٔ چند خط راه‌آهن را کشیدند که قرار بود نقاط مختلف جنوب ایران را به هم متصل کند. در اینجا لینچ Lynch انحصار استفاده از راهها و گمرک و حمل و نقل آبی را در اختیار داشت، و انگلیس از طریق خط تلگرافیِ هند و اروپایی که در آنجا مستقر کرده بود، خبرهای عالم را کنترل می‌کرد.

دولت انگلیس برای تحقق این طرحهای عظیم یک لشگر صد هزار نفری مجهز به مدرن‌ترین تجهیزات در منطقه به کار گرفت، تا محافظت از دره‌های دجله و فرات را برعهده گیرد، و در همان احوال تفنگداران پلیس جنوب به فرمان افسران انگلیسی تا حدود اصفهان اِعمال نظر و نفوذ می‌کردند، و نیروهای انگلیسی به فرماندهی ژنرال چمپین در شمال ایران به تقویت استحکامات دفاعی خود در برابر روسها سرگرم بودند.

شورش سال ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) که در طی چند ماه راه بغداد به تهران را از حیّز استفاده انداخت، به سرعت سرکوب شد؛ موصل با منابع عظیم نفت خود از محدودهٔ منطقه‌ای که به موجب پیمان ۱۹۱۶ به ما تعلق داشت خارج شد و به صورت جزیی از بین‌النهرین درآمد؛ فیصل که حافظه‌ای نیرومند داشت و نیکیهای انگلیس را فراموش نمی‌توانست کرد، در مقام پادشاه عراق تاجگذاری کرد؛ تصور می‌رفت که از آن پس صلح انگلیسی بر آن سرزمینهای متبرک حکمفرما خواهد شد؛ بازرگانان لندنی می‌توانستند با خیال آسوده به آنجاها رفت و آمد کنند؛ هیچ رقابت خارجی در مقابلشان یافت نمی‌شد.

اما درست در لحظه‌ای که تصور می‌رفت رؤیای «آلبیون» تمام و کمال در شرُف تحقق یافتن است؛ بنایی که به بهای آن همه تلاشهای صبورانه برپا شده بود، از همه جانب شکاف برداشت: دیدیم که حاصل کار و تلاش سِرپرسی کاکس، وزیر مختار پیشین انگلیس در تهران که امروز فرماندار کل در بغداد است، هنوز به منصهٔ ظهور نرسیده، از هم پاشیده شد؛ دولت انگلیس در اینجا و آنجا میلیاردها فرانک پول خرج کرد که چیزی جز اتلاف محض نبود؛ هزاران جان انسانی بدون فایده قربانی شد؛ فیصل از راه رأی آزاد مردم از تخت سلطنت بالا نرفت؛ او به وسیلهٔ اجانب بر اعراب تحمیل شد و به این ترتیب همهٔ حیثیت خود را از دست داد.

هنوز چندان زمانی از این وقایع نگذشته بود که قبایل اطراف موصل نیرنگ را درک کردند، و علیه مقامات انگلیسی به شورش پرداختند؛ مسلسلها، همواره موفق به خفه کردن صداهایی که در نکوهش مهاجمان و همدستانشان بلند می‌شوند،

نمی‌گردند.

انگلیس با کوشش برای نشاندن سلطهٔ خلیفهٔ سعودی به جای قدرت سلطان عثمانی به یک نتیجهٔ غیرمنتظره و پیش‌بینی نشده رسید و آن این بود که تمامیِ جهان اسلام را علیه خود متحد کرد؛ ترکها که می‌بینند دشمن هزاران ساله‌شان یعنی یونانیها با کمک پنهانی و پس‌پردهٔ انگلیس در آسیای صغیر استقرار می‌یابد، نهضت میهنی مصطفی کمال پاشا را تقویت می‌کنند، افغانها هم که استقلال خود را در خطر دیده‌اند چشم به سوی مسکو دوخته‌اند، و مأموریت سِرهنری دابس در کابل به گونه‌ای رقت‌آور به شکست می‌انجامد، در حالی که راسکولبنیک فرستادهٔ شوروی مورد استقبال گرم قرار می‌گیرد، «موپله»ها، ساکنان مالابار در ساحل جنوب غربی هند، علیه اربابان خود به پامی‌خیزند، و سرانجام ایرانیان که از قبول یوغ انگلیس ناخوشنودند، هم به افغانها و هم به ترکها نزدیک می‌شوند: یکی از وزیرانشان به آنقره [آنکارا] می‌رود در حالی که ولیعهدشان به اقامت طولانی در قسطنطنیه می‌پردازد، بلکه روابط سودمندی با مقامات آنجا برقرارکند. بدینسان در خاورمیانه یک اتحادیهٔ واقعی از ملتهای کوچکِ مسلمان که در خطر امپریالیسم انگلیس هستند، در حال شکل‌گیری است.

اخیراً وینستون چرچیل گفته بود، آرزو می‌کند که از برکت نفوذ انکارناپذیر فرزند ملک حسین، [شریف مکه، که فیصل پسرش پادشاه عراق شده بود] شمار نیروهای اشغالگر انگلیسی در بین‌النهرین به چند گردان کاهش یابد، اما باید گفت که هنوز خیلی مانده است تا آن روز برسد.

* * *

اشتباه دوم دولت انگلیس این بود که سیاست سُنتی خود را نسبت به ایران رها کرد، و حال آنکه آن سیاست تا همین چند سال پیش مطلوب‌ترین وضعیت مادی و معنوی را برای انگلیس ایجاد کرده بود: انگلیس با اجرای نقشه‌های علیه ایران مخالفت کرده و استقلال اسمی این کشور را حفظ کرده بود؛ انگلیس از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ (۱۳۲۴ تا ۱۳۲۷ هـ. ق.) یعنی در طول انقلاب مشروطه به ملجأ امید آزادیخواهان ایران، که بارها در محل هیأت نمایندگی و کنسولگریهای آن مأمنی امن پیدا می‌کردند، تبدیل شد.

چرا وزارت امور خارجهٔ انگلیس این راه مطمئن را ترک کرد؟ چرا این گذشتهٔ افتخارآمیز را که موجب ستایش و احترام اکثریت عظیم ایرانیان شده بود، نادیده گرفت؟، زیرا که افلاس و درماندگی روسها را قطعی و همیشگی تصور کرد و گمان

کرد که زمان آن رسیده است که قرارداد ۱۹۰۷ -که ایران را به دو منطقهٔ نفوذ روس و انگلیس تقسیم می‌کرد - را پاره کند و ایران را به صورت نیمه آشکار، تحت الحمایهٔ خود کند. اما انگلیس دیگر پیش‌بینی نمی‌کرد که در دل این ملت که بدخواه بودن و انزجار داشتن را نمی‌شناخت؛ هر روز که احساس کرد که می‌خواهند او را به یک «مصرِ دیگر» تبدیل کنند، کینهٔ پابرجای و لجوجانه جای عاطفه و علاقهٔ گذشته را می‌گیرد.

در فردای جنگ اول، ایران در وضعی بی ثبات و متزلزل قرار گرفت. این کشور که در طی جنگ به صورت قُرقِ ترکها و روسها درآمده بود، اکنون که می‌دید ثروتمندترین ایالاتش ویران شده، خزانه‌اش خالی است و از حمایت آلمانها -که در میان دو قدرت مغرور رقیب، نقش دزد سوم را خوب بازی کرده بود - محروم شده است در جست و جوی راهی تازه بود.

نمایندگان ایران که در «کنفرانس صلح» شرکت کردند، کوشیدند تا حق ایران را برای بازسازی ویرانه‌ها و پس گرفتن آنچه از دست داده بود مطرح سازند، اما آنان را کنار گذاشتند: در همان احوال که انگلیس در پاریس تلاش می‌کرد تا دعاوی ایران را از مسیر خود منحرف کند، سِرپرسی کاکس در تهران از مشکلات داخلی که گریبان دولت ایران را گرفته بود سوءاستفاده می‌کرد، و می‌کوشید تا دولت ایران را به تقاضای وام از انگلیس وادارد، و افزون بر این، در قبال کسب امتیازهای وسیع دیگر، دفاع از تمامیِ منافع ایران را تعهد می‌کرد. مفهوم کلی قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران همین است.

سِرپرسی کاکس از لحاظ ظاهرِ جسمی، مردی بلنداندام است، خطوط چهره‌اش خشن، با ظاهری پرهیبت و آمرانه، که به زحمت در پس کمرویی طبیعی ادعایی او پنهان می‌شود؛ از لحاظ باطنی او صاحب منصب سابق انگلیس در هند بود با همان نقاط ضعف و قُوت خاص این منصب، و از لحاظ سیاسی مردی بود سرشار از ماکیاولیسمی که به خشونت یک کهنه سرباز آمیخته بود. وزیر مختار انگلیس که به مهارت و زرنگی خود را نخودِ هر آش می‌کرد و در عین حال طرف خود را زیر فشار می‌نهاد و می‌کوشید تا بر او سلطه یابد، می‌خواست نقش نایب‌السلطنهٔ ایران را بازی کند و ادای میلنر و کرومر را درآورد، اما شایستگی انجام چنین نقشهایی را نداشت.

او در تهران دربارِ کوچکی از چاپلوسان وانگلها در گرد خویش ایجاد کرده بود و می خواست بخشی از سرنوشت کشور را به ایشان بسپارد: طبعاً از برکت منابع پولی هنگفتی که در اختیار داشت، تمامیِ مقدمات ضروری همکاری را پیدا کرده بود، لذا

ورود یک هیات نظامی انگلیس به تهران رادر دسامبر ۱۹۱۹ مرحلهٔ تازه‌ای به سوی موفقیت قطعی نقشه‌های خود تلقی کرد. او علیرغم نفوذی که داشت و دقیقاً به دلیل فقدان قدرت معنوی و فقط برخورداری از قدرت پول، قلباً مورد نفرت مردم قرار داشت که حتی تا اندازه‌ای ازاو هراسان بودند.

***

انگلیسیها درایران با یک قدرت سلطنتیِ ناتوان روبه‌رو بودند، که مدتها آلت فعل تحریکات خارجی بود، و اکنون در دستِ یک شهریار جوان قرار داشت که البته شایستگیِ لازم راداشت و ازتعلیمات مربیان فرانسوی خود سود جسته بود، اما هنوزکم تجربه بود؛ بویژه که شمارِ کارکنان دولت اندک بود وهمان شمار اندک هم کارکشته و کارآزموده نبودند، ودربطن مجلس که از ۱۹۱۵ منحل شده بود، احزاب دارای پیوستگی و برنامهٔ منسجم نبودند. دراین اوضاع واحوال یک دولتمرد بر پهنهٔ سیاسی ایران حکم می‌راند. وثوق‌الدوله، امضاکنندهٔ دوم قرار داد ۱۹۱۹.

وثوق‌الدوله رفتاری متشخص و نگاهی هوشمندانه دارد و عاری از خصایصی نیست. او در لحظه‌ای مصیبت‌زده قدرت را در دست گرفت، و به برکت اقدامات جدی و قدرتمندانه‌اش، آرامشی نسبی در درون مرزهای کشور پدید آمد. دارودسته‌های مسلحی که در جنوب کشور تاخت و تاز می‌کردند و خرابی به بار می‌آوردند دستگیر و به دار آویخته شدند، جدایی طلبان گیلان و آذربایجان خود را تسلیم کردند، زندگی عادی در همه جا از سرگرفته شده بود، و وثوق‌الدوله به هنگام برگزاری جشن سال نو ۱۹۲۰، یعنی نوروز که باشکوهِ فراوان درکاخ گلستان برگزار شد، در اوج اعتبار بود: شبِ مشرق زمین، چمنهای تازه روییده و چنارهای چندین صدسالهٔ باغ، کاخ را صحنهٔ نواهای بسیار ملایم کرده بود؛ پرتوهای نور از ورای بلورهای ونیزی برآینهٔ آبهای روان باغ انعکاس می‌یافتند؛ نوازندگان، درون آلاچیقهای روی استخرهای پوشیده از نیلوفر، آهنگهای قدیمی ماهور را می‌نواختند؛ ناگهان شراره‌های ناشی از وسایل آتش‌بازی نمای کاخ خورشید را روشن کرد، و هنگامی که وثوق‌الدوله - باز و در بازوی لیدی کاکس - وارد تالارهای پوشیده از مبلهای نفیس درکنار مبلهای بازاری شد، چنان به نظر رسید که تمامی آینده و سرنوشتِ کشور به این نزدیکی عمدی بسته است! اما آینده تصمیمی دیگر گرفته بود.

وثوق در بازپسین ماههای نخست‌وزیری خود وجاهتش را از دست داد و عدم وجاهتی جای آن را گرفت که هر روز بیشتر می‌شد. بار مسئوولیت برای شانه‌های

خسته‌اش سنگین شده بود؛ من غالباً او را مانده و عصبانی می‌یافتم. هم میهنانش آشکارا او را متهم می‌کردند که خود را به پول فروخته است، و مدعی بودند که او ماهیانه مواجب کلانی از بودجهٔ سرّیِ هیأت نمایندگی انگلیس می‌گیرد. این انتقاد موجب شدتا در فردای بازگشت احمدشاه از اروپا، از صدارت بیفتد و تبعید گردد.

درعین حال باید در حق نخست‌وزیر پیشین این انصاف را داد که در دورهٔ او ایران از یک حکومت واقعی برخوردار گردید و فی‌الواقع اداره می‌شد؛ چنانکه برعکس، در ماههای بعد از سقوط او ایران به یک رشته تجربه‌های سیاسی دست زد که هر یک بیش از دیگری شوم و بدفرجام بود و جملگی آنها به کودتای ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ (سوم حوت ۱۳۰۰) و دیکتاتوری سیدضیاءالدین انجامید.

* * *

مهمترین اقدام دولت وثوق‌الدوله بستن قرارداد انگلیس و ایران در سال ۱۹۱۹ بود،که سیاست ایران در طی دو سال اخیر بر محور آن تنظیم شده است. بیگمان این قرارداد عاری از نقص و مُبرا از انتقاد نیست؛ اما در برابر وضعیت هرج و مرجِ حاکم بر کشور و بحران مالیِ سختی که پس از یک قحطیِ دهشتناک دامن دولت و کشور را گرفته بود، این سئوالْ مطرح است که آیا امکان خودداری از متوسل شدن به خارجه ممکن بود؟

در آن هنگــام روسیه در کـار آزمـایش تجربه‌هـای کـمونیستی بـود، و دیگـر نمی‌توانست همچنان گذشته با سود ۶ درصد - هر چند که در آن زمان خودِ ما پیشنهاد ۳ درصد بهره را به ایران داده بودیم - به ایران وام بدهد: فرانسه ثروت و نیز خونِ خود را برای دفاع از یک آرمان عادلانه فدا کرده بود، در حالی که انگلیس، برعکس، به بانکدار جهان تبدیل شده بود. با وجود انگلیس، دولت ایران به بازرگانی ماننده بود که باید در موعد معین بدهی خود را بپردازد، درحالی که هیچ پولی در اختیار ندارد. لذا باید هر چه راکه از او خواسته می‌شد بپذیرد و در عوض به آنچه می‌خواهند به او بدهند قناعت کند. و در این شرایط ایران مبلغی اندک از انگلیس دریافت کرد، چندان اندک که دولت انگلیس، حتی زحمت آن را به خود نداد که رقم مبلغی راکه قرار بود بدهد، اعلام کند.

بر این اشتباه که توضیحش آسان است اشتباهی سیاسی افزوده شد که توضیح آن چندان آسان نیست: اگر وثوق‌الدولهٔ می‌توانست در همان سال ۱۹۱۹ مجلس را تشکیل دهد، قرارداد بیدرنگ به وسیلهٔ مجلس تصویب می‌شد، اما وثوق هیچ کاری برای تشکیل مجلس نکرد، بلکه دودلی کرد، تعلل ورزید، درنگ کرد و به افکار

عمومی امکان داد تا اشباع گردد، و به مخالفان فرصت داد تا متمرکز گردند، و هنگامی که تصور کرد که می‌تواند «مجلس نایافتنی» را - که نمایندگانش به زور چماق دولت و به کمک طلای انگلیس انتخاب شده بودند - تشکیل دهد، دیگر دیر شده بود، حتی همان نمایندگانی که طرفدار سیاست انگلیس بودند جرأت نکردند در عرصه ظاهر شوند، آنان از جان خود بیمناک بودند و در خانه‌های یکدیگر پنهان شدند.

وثوق‌الدوله در همان احوال که به آنچه اجتناب‌ناپذیر تصور می‌کرد، تن درمی‌داد شاید می‌کوشید تا از حدّت آثار این قرارداد پر دردسر و مزاحم، دست کم در مورد آنچه به آینده مربوط می‌شد بکاهد؛ و اگر تصورش این چنین بوده باشد، او فی‌الواقع همچون یک دولتمرد واقعی عمل می‌کرد.

او می‌دید که برای تهیهٔ پول ناگزیر شده است ارتش، مالیه و ادارهٔ کشور را به انگلیس واگذار کند؛ اما به منظور حفظ سرنوشت نسلهای آینده یک مانع اخلاقی بر سر راه مهاجم ایجاد کرده بود: او تعلیم و تربیت را در همهٔ سطوح توسعه می‌داد و منجمله یک دانشکدهٔ حقوق نوین تأسیس کرد و برای این کار حقوقدانان فرانسوی را به خدمت فرا خواند. این نهاد می‌توانست به صورت خزانهٔ تربیت وکلای دادگستری، قضات، استادان دانشگاه و صاحب منصبانی درآید که تا آن زمان پراکنده از هم و بی‌هیچ تأثیر در درون یک بورژوازیِ بی‌حال و عقب‌مانده زندگی می‌کردند.

در حقیقت تدریجاً یک طبقهٔ متوسط در خارج از حوزهٔ تماسهای بس خشونت‌آمیز اروپائیان، در حال نشو و نما بود، و دیری نخواهد پایید که به صورت مأمن آزادیخواهی در برابر اختناق خارجی، و درستیِ سیاسی در برابر چاکر صفتی و فساد درخواهد آمد. مردانی تازه پرورده خواهند شد سرشار از اصول اخلاقی رایج در فرانسه، و تعلیم یافته در مکتب ما، به صورت شهروندانی سالم و درستکار، شایستهٔ مناصب اداری و در خور بالاترین مقامات دولتی، و آماده برای نجات کشورِ خود از غرقابی که هر روز بیشتر از پیش در آن فرو می‌رفت. آیا وثوق‌الدوله واقعاً بر آن بود تا ملت ایران را به این استخوانبندی محکم مجهز کند؟ تاریخ بیطرف و بی‌غرض این نکته را روشن خواهد کرد.

* * *

استادان و حقوقدانان فرانسوی که نخست‌وزیر استخدام کرده بود، نتوانستند مأموریت خود را تمام و کمال به انجام برسانند. حضور ایشان تردیدهایی در میان

برخی از محافل ملی، علی‌الخصوص در میان روحانیان شیعه پدید آورد و مخصوصاً بدگمانی انگلیسیها را برانگیخت. درعین حال هم‌میهنان ما توانستند با جوانان روشنفکر ایرانی –که در ابتدا محتاطانه رفتار می‌کردند اما به زودی به آنان اعتماد کردند و آنان را آنچه فی‌الواقع بودند یعنی دوستان بی قصد و غرض تشخیص دادند – تماس بیابند.

از سوی دیگر از آنجاکه وقایع سیاسی‌یی که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در ایران روی دادند دارای اهمیت بسیار بودند، مردم نسبت به اینکه اخبار آن حوادث را شاهدان بیطرف و بی‌غرض فقط از منبع خبرهای تلگرافی رویتر – که روایت دستکاری شدهٔ اخبار را از هند گزارش می‌کرد– نگیرند، بی‌تفاوت نبودند. و من یکی از این شاهدان بودم. من شاهد گذران آخرین روزهای خوش هیأت نمایندگی بودم و می‌دیدم که چگونه امثال **بلایف**، **مینورسکی** و **باتورین** که خدمتگزاران قدیمی تزار بودند، می‌کوشیدند تا همچنان خود را نمایندگان یک ملت بزرگ قلمداد کنند و بر از میان رفتن نفوذ کشور خود سرپوش بگذارند. و در همین احوال بود که دست انگلیس، با خشونت و بیرحمی بر دوش تشکیلات اداری ایران سنگینی می‌کرد. بریگاد قزاق که به فرماندهی افسران روس اداره می‌شد منحل گردید و فرمانده آن راهِ تبعید در پیش گرفت. و ما با زحمت فراوان توانستیم رأی ناچیزی را که تا آن هنگام مختص هموطنانمان در جلسات مشورتی دولت تهران بود، حفظ کنیم.

اما افکار عمومی ایران علیه صدماتی که به استقلال کشور رسیده بود، قیام کرد: عناصر دموکرات در ایالات گیلان، مازندران و آذربایجان ازکینه و بغض انگلیسیها با بلشویکها همدست شدند. میرزاکوچک در رشت جمهوری مشروطهٔ ایران را اعلام کرد و ملیّون ترک دست در دست شورشیانِ تبریز نهادند؛ نهضت مقاومت در همه جا شکل گرفت و سامان یافت.

دیری نپایید که معلوم شد که نیروهای انگلیسی ازبرابر نیروهای بلشویک که در انزلی پیاده شده‌اند، عقب‌نشینی می‌کنند و چون خود را ناتوان‌تر از آنان احساس کرده‌اند به مذاکره با ایشان پرداخته‌اند. از این پس ایران با چشمانی بازتر به بازی اربابان تازهٔ خود نگریست. ایران نسبت به توانایی این اربابان تردید کرد و به زمینه‌های یک دروغ بزرگ پی‌برد. به همین دلیل مشاورالممالک، نمایندهٔ پیشین ایران درکنفرانس صلح، به نام دولت خود با دولت «شوراها» به مذاکره پرداخت و قرارمداری با آن گذاشت که بسیار به نفع ایران بود. زرنگیِ بزرگ نمایندگان روسیهٔ بلشویک در این شرایط آن بود که بی‌نظری و بی‌غرضی خود را در مقابل امپریالیسم

انگلیس قرار دادند و باید اعتراف کرد که خوب عمل کردند.

انگلیسیها همین که احساس کردند دارد زیرپایشان خالی می‌شود، به فکر افتادند تا آخرین تلاش خود را هم بکنند و آن تدارک کودتایی بود که در ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ انجام گرفت: ۲۵۰۰ قزاق که از پادگان قزوین راه افتاده بودند به تهران آمدند و پایتخت را گرفتند؛ بیش از دویست تن از شخصیتهایی را که در مظان داشتن احساسات ملی بودند، گرفتند و اموال بیشتر ایشان را مصادره کردند. سیدضیاءالدین، روح ملعون هیأت نمایندگی انگلیس، قدرت را در دست گرفت و بدون قبول کمترین وارسی و اعمال نظر به اعمال قدرت پرداخت. سیدضیاءالدین همان است که از چند سال پیش از این تاکنون، روزنامهٔ رعد راکه اختصاص به دفاع از سیاست انگلیس در ایران دارد، اداره و منتشر می‌کند.

این دیکتاتور برای از میان برداشتن مقاومت مردم بیدرنگ حکومت نظامی اعلام کرد و همهٔ آزادیهای عمومی را از میان برداشت. او بر عناصر نظامی تکیه داشت. و نخستین اقدام سیاسیش خودداری از اجرای قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران بود، اما این عوامفریبی کسی را نفریفت زیرا هر چند که نام قرارداد دیگر وجود نداشت اما همهٔ امتیازهایی که قبلاً داده شده بود و چند امتیاز دیگر همچنان در دست انگلیس قرار داشت.

سیدضیاءالدین پس از آنکه مدت سه ماه برخلاف رأی یکپارچهٔ مردم حکومت کرد از قدرت افتاد و ناگزیر شد راه تبعید را در پیش گیرد، پس از حرکت نیروهای انگلیسی که همزمان با سربازان شوروی صحنه را ترک کردند، قدرت او دیری نپایید. اکنون شاهد آخرین مرحلهٔ این داستان دردناک هستیم. کارشناسان انگلیسی، به همراه آرمیتاژ اسمیت که سرنوشت بازسازی مالیه را در دست داشت، یکی پس از دیگری ایران را ترک می‌کنند؛ تفنگداران پلیس جنوب خلع سلاح شده‌اند؛ رودشتاین، وزیر مختار جدید روسیه که نمایندهٔ دولت بلشویک است، وارد تهران می‌شود، نه به خاطر علاقه به نظریات کمونیستی، بلکه به دلیل کینه از انگلیسیها، مورد استقبال گرم مردم قرار می‌گیرد؛ چنین می‌نماید که بنایی که سرپرسی کاکس ساخته بود برای همیشه ویران شده است.

در عین حال در ابتدای امر نبرد میان غول انگلیس و رقیب نزار و ناتوان آن نابرابر می‌نمود: ایران فقیر، منزوی در اعماق کویر، بی‌پولی و اعتبار و بدون هیچ کمکی منطقاً باید از پا درمی‌افتاد. اینکه توانست مقاومت کند و دوام بیاورد برای آن بود که توانست به گونه‌ای در خورِ ستایش از ضعف خود بهره‌بگیرد و آن نیروی بیحسی و

خمود را رویاروی آن همه جلال و دبدبه و آن همه خُلف وعده‌ها قرار دهد؛ یعنی هنر جواب سربالا دادن که در پس اشکال مختلف یک ادب دلنشین پنهان است و در خمیرهٔ رفتار و تعارفات شرقی نهفته است؛ هنر رو نهفتن، وقت‌کشی، کِش دادن قضایا که موجب آن می‌شود تا طرف مقابل همواره مشت بر آب بکوبد و نیروی خود را در پی وقوع یک معجزهٔ دست نیافتنی هدر دهد: تشکیل مجلس، استخدام صاحب منصب، رأی دادن به قرارداد و غیره.

نکتهٔ دیگر این است که در ایران کارکنان دولت هر روز عوض می‌شوند و در چنین وضعیتی یک دولت خارجی، هر قدر هم که از لحاظ منابع پولی غنی باشد، نمی‌تواند یک نفوذ دائمی را در میان کارکنان ادارات برای خود تأمین نماید؛ زیرا که با هر تغییری که در یک وزارت روی می‌دهد باید همه چیز را از سرگرفت.

من این حوادث را بدانگونه که در نظرم جلوه کرده‌اند، برحسب ترتیب تاریخیِ آنها یادداشت کرده‌ام، این وقایع به تناوب سرگرم کننده و تأثر آورند، اما هرگز پیش پاافتاده نیستند. من اشتباهاتی را یادداشت کرده‌ام که پس از آنکه چیزی نمانده بود که ایران را به نابودی بکشانند و موجب تهاجم بلشویکها شدند، کار عظیم پیشتازان سیاست انگلیس درکشور شیر و خورشید را بیش از یک قرن به عقب بردند. ذکر صمیمانهٔ این اشتباهات شاید بدان معنی است که از تکرار آنها در آینده اجتناب گردد، اما مسأله مهم این است: فرانسه نمی‌تواند به تعقیب این رؤیاهای امپریالیستی - که حتی از مغز یک میهن‌پرست افراطی فرانسوی تراوش نکرده‌اند - خوشنود باشد و در ادامهٔ آنها همدستی کند. حفظ و تداوم اتحاد فرانسه و انگلیس مستلزم آن است که لندن یک سیاست آزادی‌گرایی، عدالت دوستی و صمیمت در پیش گیرد.

بخش یکم:
تسخیر خاورمیانه

فصل یکم
در راه ایران: اشتباهات سیاسی انگلیس در قفقاز

بندر باتوم، اهمیت آن و اشغال آن به وسیلهٔ انگلیس در ۱۹۱۹ ـ انگلیسیها ادارهٔ حمل و نقل را در گرجستان در دست دارند. ـ جدایی طلبان آذربایجان ـ قضیهٔ نفت. ـ بدبختیهای ارمنستان. ـ موج بلشویک سراسر قفقاز رافرا می‌گیرد و به آسیای صغیر و ایران می‌رسد.

پس از پایان جنگ [جهانی اول] و استقرار صلح ترکهای عثمانی تمامی سرزمین قفقاز، به استثنای تفلیس و ایروان را در تملک خود داشتند، فقط در اولین ماههای ۱۹۱۹ بود که انگلیسیها توانستند آنان را تا آن سوی مرزهای قدیمیشان باز پس رانند. پس از آن چند دولت موقت در این منطقه که تا آن زمان در حالت آشوب دائمی گذرانده بود، مستقر کردند.

دولت فرانسه در همهٔ جبهه‌های درجه دوم جنگ یعنی قفقاز، آسیای صغیر و ایران مرتکب یک اشتباه شد: و آن اینکه یا حضور نداشت و یا اینکه حضورش نامحسوس بود. چنین می‌نمود که فرانسه به این مناطق توجهی ندارد، و لذا بی‌آنکه خواسته باشد، موجب قوت گرفتن رؤیایِ برتری‌جویی انگلیس گردید.

برخی از جمهوریهای جوان قفقاز که کمابیش دختر خوانده‌های بلشویسم بودند، خیلی زود از میان رفتند، زیرا که انگلیسیها هیچ نفعی در استقرار بر روی کوههای خشک و خالی یا جلگه‌های نامسکون تصور نمی‌کردند؛ اما از آن میان چهار جمهوری مشکلات را پشت سر گذاشتند و توانستند با کمک انگلیسیها خود را سازمان دهند و عبارتند از: جمهوریهای ناحیهٔ باتوم، گرجستان، آذربایجان و ارمنستان. اما سیاست بی‌ثبات متفقین چنان به ناهنجاری از این دولتهای جوان حمایت و حفاظت کرد که چند ماه بعد همهٔ آنها در موج بلشویسم غرقه شدند.

ناحیهٔ باتوم

بندر باتوم راه خروج طبیعی قفقاز و شمال ایران به سوی اروپا، و پایانهٔ راه‌آهن و خطوط لولهٔ نفت است و لذا از اهمیتی برخوردار است که هیچکس نمی‌تواند آن را نادیده بگیرد، لذا انگلیسیها از همان لحظهٔ اول متوجه سودی که از اشغال آنجا

نصیبشان می‌شد گردیدند. انگلیسیها در اجرای سیاست تفرقه بینداز که در آن بس مهارت دارند و غالباً آن را به کار می‌گیرند، تشکیل این گروهبندی مصنوعی را، که پاسخگوی هیچ ضرورت سیاسی یا اقتصادی نبود و عنوان جمهوری «ناحیهٔ باتوم» به خود گرفت، تسهیل کردند.

در پاییز ۱۹۱۹ یک رزم‌ناو انگلیسی – به نام ته‌زه‌ئوس که مدتها در آن محل ماند – در بندر لنگر انداخت و به صورت پایگاهی دریایی به‌کار گرفته شد. سه گردان که هر یک از آنها متشکل از پانصد سرباز بود چند آتشبار توپخانه چه در باتوم و چه در اطراف آن ساخلو بودند. یک افسر جوان به نام ژنرال کوک کالیس فرماندهی این نیروها را بر عهده داشت، وکارِ فرماندارکل شهر و حومه را هم انجام می‌داد.

سازمان اداری او هیچ ارزش و احترامی برای خارجیانِ عبوری، حتی اگر از ملیّتهای متفقین بودند، قائل نبود، چنانکه در اوت ۱۹۱۹ بر آن شدند تا به بهانهٔ حفظ نظم – که هیچ چیز آن را به خطر نمی‌انداخت – قراولان هندی را در یک کشتی تجارتی فرانسه مستقر کنند، و فقط سرسختی ناخدا مانع ازآن شد که چنین آسیبی به حیثیت پرچم ما وارد گردد.

گذرنامه‌های مسافرانی که عازم قفقاز یا ایران بودند باید اجباراً به روادید مأموران انگلیسیِ مستقر در استانبول ممهور می‌شدند: در متن روادید تصریح می‌شد که: «اجازهٔ توقف در باتوم داده نشده است.» به چه حقی بازرگانان آرام و سربه زیر فرانسوی را از توقف در شهری که از امنیت کامل برخوردار بود، منع می‌کردند؟، از بابت چه چیز از آنان ترس داشتند؟، به چه دلیل به ایشان اجازه داده نمی‌شد که با مشتریان قدیمی خود که در آن منطقه می‌زیستند، ارتباط معاملاتی برقرار کنند؟ چرا صاحبان صنایع ما از همان امتیازها که همکاران انگلیسی ایشان در بهره‌برداری از بازارهای فروش تازه برای کالاهایشان برخوردار بودند، برخوردار نمی‌شدند؟،

هدف واقعی انگلیس، که در پس پردهٔ این رفتارها پنهان بود، حتی از چشم ساده‌ترین و کم‌هوش‌ترین انسانها پنهان نمی‌ماند. منظور انگلیسیها آن بود که با در دست داشتن باتوم کنترل کامل بازرگانی اروپا با قفقاز و شمال ایران را در اختیار خود گیرند، یک وضعیت انحصاری به سود خود به وجود آورند، و جلوی هرگونه رقابت خارجی را بگیرند: راههای بغداد و خلیج فارس که از طرف آنها سیل کالاهایشان را به این کشورها سرازیر می‌کردند دیگر کفاف فعالیتهایشان را نمی‌نمودند.

نمایندگی ما را در باتوم یک دفتر دریایی برعهده داشت که یک افسر آن را اداره

می‌کرد، و این افسر که فاقد وسایل و امکانات ضروری بود با نهایت شکیبایی و حسن‌نیّت می‌کوشید تا اقدامات این همسایگان پرتب و تاب را در حدود معقول نگاهدارد و از هم‌میهنان سرگردان ما در این کشور دفاع کند. دولت «ناحیه» که کُلاً و در بست در اختیار انگلیسیها بود یک رئیس منتصب به نام **پریلیدیان ماسلوف** داشت که اسماً رئیس بود. او اصلاً روس بود اما از سالها پیش در باتوم اقامت گزیده بود. او رئیس شورای شهر و ایالت بود و یک کمیته با او همکاری می‌کرد که فقط ادارهٔ آن بخش از امور را در دست داشت که انگلیسیها مرحمت کرده بودند!.

حکومت جدید که در چنین شرایط نامساعدی پدید آمده بود خیلی زود با مشکلات جدّی روبه‌رو شد: جمعیت این کشور مجموعه‌ای عجیب و غریب بود متشکل از Adgars و ترکها، گرجیها و ارمنیها، یونانیان و پناهندگان روس که شهر را به صورت کانونی برای جلب داوطلب برای قشون دنیکین درآورده بودند.

بدون تردید مُداخلهٔ بیگانه برای تأمین امنیت مسافران، نقل و انتقال آزادانهٔ کالاها، و احترام حقوق احتمالی اقوام رقیب مفید می‌نمود، اما از همان زمان تلاشهای برتری‌جویانهٔ انگلیسیها آشکار بود. من در اواخر سال ۱۹۱۹ نوشتم: «از ملتی که چنین مأموریتی راعهده‌دار می‌شود باید خواست که از مأموریت خود در جهت منافع خاص خود سوءاستفاده نکند و چتر حمایت و حفاظت خود را بدون تمایز بر سر همهٔ اتباع خارجی بگستراند. این ملت نمی‌تواند به عنوان ملت فاتح در باتوم مستقر گردد و نباید از وضع ممتازی که در آنجا دارد استفاده کند تا با تمام وسایل و امکانات، جلوی فعالیت بازرگانی ملتهای دیگر را بگیرد. مطلوب این است که آن دولت از میان متفقین که مسئولیت کنترل و ادارهٔ بندر باتوم را تا استقرار یک حکومت عادی بر عهده می‌گیرد، بیغرضی خود را نشان دهد و میان همگان تعادل و توازن ایجاد کند».

گرجستان

در سی کیلومتری پایتخت موقتیِ «ناحیهٔ باتوم»، از طریق ایستگاه **نوتانه‌بی** وارد خاک جمهوری گرجستان می‌شویم که مهمترین گروهبندی قفقاز است و پایتخت آن در تفلیس قرار داشته است.

پس از انقلاب روسیه، جمهوری گرجستان اولین کشوری بود که تأسیس شد و سنتهای جدایی خواهانه‌ای راکه از سال ۱۹۰۵ به بعد چند بار در آنجا بروزکرده بود

عملی کرد: اعلام استقلال این کشور در روز ۲۶ مه ۱۹۱۸ انجام گرفت.

گرجیها از لحاظ زبان، تمدن و سابقهٔ سیاسی تفاوت اندکی با روسهای مقیم ایالتهای قدیم روسیه دارند. در طی چند ماهی که از استقلال برخوردار شدند، ظاهراً نتوانستند قابلیت چندانی برای ادارهٔ خودشان نشان دهند، ابتدای کارشان به وضوح رنگ و بوی بلشویکی داشت، و در نوامبر ۱۹۱۹ پرچم سرخ برفراز «کاخ فرمانروایان» تفلیس، که به مقرّ قدرت جدید تبدیل شده بود، به اهتزاز درآمد. اوّلین انتخاباتی که انجام گرفت رسواکننده بود و موجب به قدرت رسیدن دست پروردگان لنین و تروتسکی شد. اینان که کمتر از استادان سیاسی خود جنایت کار بودند به همین اکتفا کردند که سرمایه‌داران بورژوا را از هستی ساقط کنند اما کاری به جان ایشان نداشتند، آنان به منظور دست‌اندازی بر داراییهای مردم اجازه نمی‌دادند که هیچکس به ازای هر نفر بیشتر از صدروبل در ماه از حساب خود برداشت کند، و با توجه به کاهش ارزش این کاغذ، مبلغ صدروبل رقمی ریشخندآمیز بود.

نخستین حواریّون بلشویسم که برای خدمت به قدرت حاکم ساخته بودند درست همانگونه عمل کردند که کمی بعد رهبران و مقتدایان ایشان رفتار کردند. نظرات اقتصادی و آرای سیاسی ایشان یک مجموعهٔ متشکل و تغییرناپذیر را تشکیل نمی‌دادند، و در عین حال کمابیش از نوعی نرمش و انعطاف برخوردار بودند. دولت تفلیس، پس از آنکه تشکیل شد، بیدرنگ جای «گارد سرخ» یعنی پلیس بلشویک راکه یک نهاد سربه راه و مطیع نبود به «ژاندارمری ملی» داد. آنگاه به فکر افتاد که خسارات، اموال مصادره شدهٔ بورژواها را جبران کند. پس از آن نهضتها و حرکتهای انقلابی به شدت سرکوب شدند. نظارت بر راه‌آهن دوباره تا اندازه‌ای برقرار شد. و بالاخره تقسیم اراضی بلاصاحب و موات و اموال دولتِ سلطنتی سابق برحسب اصول یک قانون اصلاحات ارضی نسبتاً عام انجام گرفت. لکن تهاجم بلشویکها به منطقه تحقق این برنامه‌های اصلاحاتی را متوقف کرد.

سلطهٔ انگلیس برگرجستان که تا ۱۵ اوت ۱۹۱۹ به سبب حضور چهار تیپ سرباز انگلیسی تسهیل و تضمین می‌شد، از آن تاریخ صورت مستقیم و سودمندتر به خود گرفت: یک ژنرال انگلیسی مقیم تفلیس مدیریت و مسئولیت حمل و نقل، من‌جمله راه‌آهن قفقاز و کشتیهای مستقر در دریای مازندران را برعهده گرفت. این کشتیها هر چند که همچنان در زیر پرچم روسیه رفت و آمد می‌کردند، اما به گروهی از سرمایه‌داران لندن - که سهام داراییهای «شرکت قفقاز - مرکور» را خریده بود،

واگذار شده بودند.

آذربایجان

جمهوری آذربایجان که باکو پایتخت آن است در شرق قفقاز، میان گرجستان، ارمنستان، ایران و دریای مازندران قرار دارد و نفت منبع عمدهٔ ثروت آن است، و به همین دلیل نمی‌توانست طمع برخی از طماعان را برنیانگیزاند.

آتش گرایشهای جدایی طلبانهٔ آنجا را هم ترکها و آلمانیها دامن می‌زدند، هم ایرانیها، که به قول کنسولهایشان این سرزمین یک آلزاس و لُرّن واقعی میان ایران و روسیه بود، و هم انگلیسها.

انگلیسها که قویاً و با تجهیزات و نفرات کامل در سواحل غربی و جنوبی دریای مازندران مستقر بودند و اختیار راه‌آهن قفقاز را در دست داشتند و بر چاههای نفت و پایانه‌های صدور آن سلطه داشتند، و عوامل وایادی خود را بر رأس حکومت آذربایجان گماشته بودند، اختیار و تملک نفت باکو را، همچون نفت بین‌النهرین و ایران در دست داشتند.

اما اگرچه اشتهایشان نامحدود بود، سیاستشان فاقد انعطاف و نرمش بود. آنان توانستند صاحب امکانات و امتیازهای فراوانی شوند، که از حد وسایلی که در اختیار داشتند خیلی بیشتر بود و در نتیجه نتوانستند آنها را حفظ کنند.

اما خود آذربایجانیها، علیرغم تنفر شدیدی که از ارمنیها دارند، و این امر موضوع نگرانی دائمی صلح و سازش در اروپا است، و با وجودآنکه تعداد کافی افراد ورزیده برای ادارهٔ امور نداشتند، به گمان من بیشتر از گرجیان استعدادِ حل مسائل خود را داشتند و من پیش از آن در این مورد نوشته بودم: «آیا این بدان معناست که در آینده به استقلال کامل دست خواهند یافت، و یک کشور قابل دوام خواهند داشت؟، تصور نمی‌کنم، بلکه مصلحت این است که این ایالت، در صورتی که روسیه بار دیگر ایجاد شود، یا باید به این کشور بپیوندد و یابه ایران به شرطی که بتواند خود را از زیر سلطهٔ انگلیس برهاند».

ارمنستان

کسی که در آخرین ماههای ۱۹۱۹ ارمنستان را درمی‌نوردید، به آسانی متوجه اوضاع ناگوار این سرزمین می‌شد. در همه جا پرده از آثار قتل عامهایی که به تازگی

روی داده بود برداشته می‌شد. کردها، تاتارها، جدایی طلبان روس که به نام مولوکان (شیر آشامان) شهرت دارند و بلشویکها باعث آشوب مداوم بودند.

وضع ارمنستان در خارج ازکشور هم بهتر از اوضاع داخلی آن نبود. این کشور که در میان کشورهای دشمن قرار گرفته بود و به دلیل موقعیت جغرافیایی در زیر قیمومت اقتصادی گرجیها - که اداره‌کنندهٔ راه‌آهن باکو و مالک بخش عمدهٔ ماشین‌آلات آن بودند - قرار داشت، و در زمینهٔ تأمین آذوقه به سبب محاصرهٔ اقتصادی تحمیل شده به وسیلهٔ همسایگانش از دریافت آرد آمریکا محروم شده بود، و از لحاظ سوخت به مازوت وارداتی به وسیلهٔ قطار از آذربایجان وابسته بود، باید علاوه بر همهٔ اینها هوشیارانه مراقب امنیت و تمامیت مرزهای خود می‌بود. و می‌دانیم که این جمهوری جوان، چگونه از همکاری و یاری متفقین محروم ماند، چگونه متفقین آن را در چنگال ترکها و بلشویکها تنها رها کردند، و چگونه سرانجام به دام بلشویسم سقوط کرد.

* * *

انگلیسیها در سیاستی که در قفقاز در پیش گرفته بودند، شکست خوردند. اشغال نظامی قفقاز نتوانست در همه جا و همیشه نظام لازم را مستقر کند. این اشغال حتی موجب تحریک و رواج جدایی خواهی و قوم‌گرایی منطقه‌ای در جهت تکمیل کار تجزیهٔ روسیهٔ قدیم شد، و این، البته یکی از اشتباهات کوچک انگلیس نبود. وانگهی تنوع ادیان و کشمکش اقوام و نژادهای بومی این بازی خطرناک را تسهیل می‌کرد.

لحن تُند و رفتارهای ناهنجار برخی از افسران انگلیسی و همچنین تحریکات مأموران پرحرارت و خدمتگزار انگلیس سبب ایجاد تردید و بدگمانی در میان مردم شد. چنین می‌نماید که انگلیسیها نتوانستند در میان محافل مختلف مسیحی جانبداری و محبوبیتی کسب کنند، از طرف دیگر غالباً راه جذب قلوب و جلب محبت مسلمانان را هم نمی‌دانند و این نکته از وقایع اخیر مصر، هند و ایران به آسانی درک می‌شود.

آمریکاییها در سال ۱۹۱۹ هرگونه فکر قیمومت و حضور در قفقاز و آسیای صغیر را رها کردند. ایتالیاییها پس از آنکه چندگاهی نیّاتی نسبت به تفلیس داشتند، دست از اهداف خود برداشتند. بسیاری از رهبران ملتهایی که به تازگی رهایی یافته بودند، علاقهٔ خود را به حضور فرانسه در سرزمینهایشان و کمک به ایشان برای بازسازی وحدّتشان و حفظ استقلال کشورهایشان پنهان نمی‌کردند. آنان فرانسه را کشوری

سخی و بی‌غرض می‌شمردند.

اما این امید به نومیدی انجامید. هرگونه اقدام فرانسه در این زمینه دوستان «خوب» ما را در ماورای مانش به بدگمانی می‌انداخت. اینان چندان مغرور و خودخواه بودند که ترجیح دادند عرصه را ترک کنند بی‌آنکه هیچکس را در جای خالی خود بگذارند. و دیری نپایید که موج بلشویکی قفقاز را فراگرفت و به سمت آسیای صغیر و ایران گسترده شد، و این نخستین حاصل سیاست انگلیس در خاورمیانه بود.

فصل دوم
سیاست و فعالیت جنگی سرپرسی کاکس

سیاست انگلیس در ایران را متناوباً وزارت امور خارجه در لندن و فرمانداری کل هندوستان در سیملا اداره می‌کنند. ـ سرپرسی کاکس، که صاحب منصب انگلیس در فرمانداری کـل هندوستان بوده است، جای *سرچارلز مارلینگ* دیپلمات آزموده و حرفه‌ای را می‌گیرد. ـ آمریّت و سلطه‌جویی وزیر مختار جدید سبب می‌شود تا او را نایب‌السلطنهٔ خلیج‌فارس لقب دهند. قرارداد انگلیس و ایران که در ۹ اوت ۱۹۱۹ امضا شد قانون اساسی ایران و همهٔ رویه‌های دیپلماتیک را نقض می‌کند. ـاین قرارداد نه به «کنفرانس صلح پاریس» ارائه می‌شود و نه به جامعهٔ ملل. ـافکار عمومی در تهران و شهرهای بزرگ ایران به هیجان در می‌آید. ـانگلیس به بازی سیاسی دو رویه‌ای دست زده است. ـتلخکامیها و نامرادیهای تازه‌ای در انتظار انگلیس است.

قرارداد انگلیس و ایران، که خبر آن در نیمهٔ اول اوت ۱۹۱۹ در فرانسه انتشار یافت، تأثر مُحققانه‌ای در این کشور پدید آورد و مطبوعات تفسیرهایی احساساتی دربارهٔ آن منتشر کردند، و پرده از بازی دورویهٔ مأموران انگلیس برداشتند و انگلیس را متهم کردند که: بدون توجه به حقوق کهنسال ملتها سیاست امپریالیستی در پیش گرفته است.

دولت انگلیس برای تسکین افکار عمومی چندین اعلامیهٔ رسمی منتشر کرد، اما مردم که به حق خطر را احساس کرده بودند و به غریزه دریافته بودند که انگلیس از بدبختیها و مشکلات یک ملت کوچک ـ که دولت فرانسه است ـ برای تحت قیمومت درآوردن آن، آنهم به طور تقریباً بی‌پرده، سوءاستفاده می‌کند، فریب آن اعلامیه‌ها را نخوردند.

این، حقیقتِ واقع بود و من از همان لحظه که در اولین روزهای نوامبر ۱۹۱۹ وارد ایران شدم، متوجه این امر گردیدم.

برخی از محافل دیپلماتیک و ملی در مورد افشای دورویی و ریاکاری انگلیس که البته باعث تعجب هیچکس نبود متفق‌القول بودند. سیاست انگلیس در ایران را متناوباً وزارت امور خارجه در لندن و فرمانداری کل هندوستان در سیملا اداره

می‌کنند. نفوذ هر یک از آنها برحسب اوضاع و احوال زمان تغییر می‌کند. مثلاً سِرچارلز مارلینگ که دیپلمات ورزیده و کارکشته‌ای بود، سیاست لندن را اجرا می‌کرد، امّا نتوانست دیرزمانی در برابر قدرت مایشاء فرمانداری کل هندوستان مقاومت کند. لذا به لندن فرا خوانده شد و جای خود را به سرپرسی کاکس صاحب منصب انگلیس در هندوستان واگذاشت که تقریباً تمامی مدت مأموریت خود را در مقام کنسول در مسقط و بوشهر گذرانده بود. او چندان جاه‌طلب و مستبد به رأی بود که مردم نام «نایب‌السلطنهٔ خلیج فارس» بر او گذاشته بودند.

وزیر مختار جدید برای آنکه سیاست «انگلیس‌سازی» ایران را به بهترین وجه اِعمال کند در آنِ واحد هم از تمامی منابع و امکانات دولت انگلیس برخوردار بود و هم از امکانات و حمایت فرمانداری کل هندوستان. نیرویی که برای اشغال ایران در نظر گرفته شد، به تازه‌ترین افزارها و وسایل، از جمله خودروهای زرهی و هواپیما مجهز بود. یک ناوگان جنگی در سواحل جنوبی ایران لنگر انداخته بود. خط تلگراف در اختیار انگلیسیها بود که افزون بر آن مبادلات پستی را وارسی و بازبینی می‌کردند، و ادارهٔ بانک شاهی را که انحصار نشر اسکناس را داشت و تنها بانک واسطه برای معامله و نقل و انتقال پول با کشورهای دیگر بود در دست گرفته بودند. انگلیسیها به وسیله تشکیلاتی از نوع لینچ (قوانین خلق‌الساعه و محاکمه و مجازاتِ فی‌المجلس) راههای جنوب کشور را بر روی خارجیان می‌بستند. و علاوه بر اینها، در اوت ۱۹۱۹ یعنی در وقتی که شروع به خروج از قفقاز - که نتوانسته بودند بدان سروسامان بدهند - کردند، عمداً آن سرزمین را در نهایت آشفتگی رها کردند: راه‌آهنها و واگونها و تجهیزات آن تا مدتی بس دراز غیرقابل استفاده ماند و هرگونه رفت و آمد و حرکت اقتصادی از طریق راههای شمالی میان اروپا و ایران غیرممکن گردید.

بدینسان انگلیس در ایران از یک انحصار اقتصادی واقعی برخوردار بود که از هنگامی که بازرگانان مسکوی میدان را خالی گذاردند، هیچکس فکر تکذیب آن انحصار و اعتراض به آن را به ذهن راه نمی‌داد. لذا انگلیس دیگر کاری نمی‌داشت جز آنکه نفوذ سیاسی خود را استوار کند. و سرپرسی کاکس می‌خواست با قرار دادن دولتهای اروپا در برابر عمل انجام شدهٔ قرارداد ۱۹۱۹ این کار را به انجام رسانَد، بویژه که این دولتها در آن هنگام گرفتار «کنفرانس صلح» بودند.

متن این قرارداد از شش ماده و سه نامهٔ ضمیمه تشکیل شده است. این قرارداد،

ظاهراً استقلال و تمامیت ارضی ایران را محترم می‌شمارد. اما این فقط یک شرطِ تشریفاتیِ نگارشی است. حقیقت این است که انگلیس ادارهٔ تمامی تشکیلات، از جمله قشون و مالیه را در اختیار خود می‌گیرد؛ اتباع انگلیس به عنوان صاحب منصب به استخدام دولت ایران در می‌آیند؛ امتیازها و دیگر فعالیتهای کشور به سرمایه‌های انگلیسی واگذار می‌شود؛ انگلیس آمادگی خود را برای همکاری با ایران به منظور دریافت غرامت ضایعات مادی ناشی از جنگ و اصلاح و علامتگذاری مرزها در نقاطی که دو طرف مناسب تشخیص دهند، اعلام می‌کند؛ و بالأخره دولت انگلیس آماده است تا برای فراهم آوردن وسایل مالی لازم جهت تحقق اصلاحات پیشنهاد شده، یک «وام کافی» در اختیار هم‌پیمان خود قرار دهد که درآمدهای گمرکی یا هر منبع دیگری که تعیین گردد، به عنوان ضمانت بازپرداخت وام در اختیار انگلیس قرار می‌گیرد (مادهٔ ۴).

این قرارداد ناقضِ قانون اساسی ایران است زیرا که از مجلس شورای ملی برای تصویب آن دعوت نشد (اصل ۲۴ قانون اساسی مصوب ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴) و قرارداد بدون انجام این امر تشریفاتی به اجرا درآمد. این قرارداد حتی فاقد این شرط تشریفاتی است که هر قرارداد در زمان فترت مجلس یا در غیاب آن باید به امضای پادشاه برسد.

از آن جانب می‌بینیم که انگلیسیها هم همین بی‌اعتنایی تحقیرآمیز را نسبت به ظواهر قرارداد و صحت قانونی آن نشان دادند؛ قرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹ فقط به امضای سرپرسی کاکس و وثوق‌الدوله نخست‌وزیر وقت رسیده است؛ و حال آنکه سرپرسی کاکس در هنگام امضای قرارداد هنوز استوارنامهٔ خود را تسلیم نکرده بود و لذا از لحاظ حقوقی و سیاسی هنوز «اعتبار نمایندگی دیپلماتیک» در نزد دولت ایران پیدا نکرده بود و در نتیجه امضای او بی‌اعتبار است. وانگهی هر قرار و مدار از این نوع نباید میان یک دولت و یک وزیر مختار، بلکه باید میان دو دولت و به وسیلهٔ نمایندگانشان - مرکب از یک یا چند نفر - که دارای اختیارات خاص و مشخص برای آن کار باشند به امضاء برسد.

در این قرارداد که در آن همه چیز حکایت از شتابزدگی دارد، هیچ استثنایی در مورد حقوقی که ملتهای دیگر کسب کرده‌اند در نظر گرفته نشده است. وانگهی متن قرارداد عمداً و به روشی زیرکانه برای بررسی به «کنفرانس صلح» و جامعهٔ مِلَل داده نشده است.

اگر این قرارداد را از نزدیک و عمیقاً بررسی کنیم از امتیازهایی که در آن به انگلیسیها داده شده است به سختی شگفتی زده می‌شویم: رقم وامی که ایران انتظار می‌کشد به میل و ارادهٔ مستبدانه و مطلق انگلیسیها واگذار شده است؛ هیچ تاریخی برای پرداخت وام به ایران تعیین نشده است؛ از طرف دیگر، برای کسی که از مبلغِ کلانِ مواجب و هزینه‌های نمایندگی و دیگر مخارج عالی‌ترین صاحب منصبِ انگلیسی مستخدم دولت ایران خبر دارد خوب آشکار می‌شود که انگلیسیها فن با یک دست دادن و با دست دیگر پس گرفتن را به گونه‌ای اعجاب‌انگیز به کار می‌بندند.

انتشار این قرارداد تأثر فراوان در تهران پدید آورد. جناح مخالف، که تمامیِ ملت را در برمی‌گیرد، دولت را متهم می‌کند که مملکت را «فروخته» و کاری کرده است تا ایران به یک «مصر دیگر» تبدیل شود. در شمال «جنگلیها» به قهرمانان ملی تبدیل شده‌اند و از فراخواندن بلشویکها به کمک ابایی ندارند. یک جنبش وسیع جدایی طلبانه در آذربایجان -که مردم آنجا اتحاد با همزبانان شمال را بر رفتن به زیریوغِ اجنبی ترجیح می‌دهند - رویه گسترش است؛ و بالاخره اینکه مردم هم علیه نقض قانونِ اساسی و هم علیه حذف آزادیهای عمومی به اعتراض برخاستند.

دولت وثوق‌الدوله که ازمدتی قبل حکومت نظامی اعلام کرده بود، مقررات آن را تشدید کرد. انگلیسیها چنان سانسور شدیدی برقرار کردند که حتی به مکاتبات اروپاییان هم رحم نمی‌کرد. نیروهای انگلیسی در نقاط سوق‌الجیشی کشور مستقر شدند و پایگاه مهمی در قزوین ایجاد کردند. سران مخالفان به منطقهٔ کاشان، که هوای آن به ناخوشی شهرت دارد، تبعید شدند و در خانهٔ کوچکی که پر از مار بود تحت نظر قرار گرفتند، عده‌ای را هم برای «زیارت» به بین‌النهرین گسیل کردند و ما می‌دانیم که این «سفر زیارتی» چگونه سفری است (و بازگشت ندارد). دانشجویانی که علیه انگلیس شعار پخش می‌کردند به رگبار بسته شدند. یک «کمیتهٔ آهنین» تأسیس شد و با زور به مقابله با فعالیتهای مخالفان دولت پرداخت. همهٔ روزنامه‌های مخالف دولت توقیف و تعطیل شدند و روزنامه‌هایی که در تهران به انتشار خود ادامه دادند مجبور شدند فقط به خبرهای خبرگزاری انگلیسی رویتر قناعت کنند.

علیرغم این اقدامات فوق‌العاده و بگیر و ببندهای شدید نارضایتی هم در ایران و هم در خارج افزایش می‌یافت، رفتار مأموران انگلیسی در همه جا مورد نکوهش بود، و خلاصه اینکه همه می‌دانستند که انگلیسیها از اشغال بغداد، بنادر خلیج فارس

و باتوم برای ایجاد و استقرار انحصار بازرگانی واقعی به نفع خود، سوءاستفاده می‌کنند.

❁ ❁ ❁

انگلیسیها با دادن این اطمینان به دولت ایران که به تنهایی عهده‌دار کار بازسازی کشور خواهند شد و ترتیبی خواهند داد تا دعاوی دولت ایران مورد توجه قرار گیرند، خیلی زیاده روی کرده بودند. آنان خیلی زود دریافتند که با پافشاری در این راه، آخرین علاقه‌مندانی را هم که می‌توانستند بر روی آنها حساب کنند برضد خود خواهند شوراند. لذا روش خود را تغییر دادند، مدعی شدند که هرگز نمی‌خواسته‌اند که به استقلال ایران آسیبی برسد، و در روزنامه‌های ایرانی که به پول آنان منتشر می‌شد چنین انتشار دادند که علت اینکه قرارداد ۱۹۱۹ امضا شده آن بوده است که آمریکا از دادن وام به ایران خودداری می‌کرده است.

کالدْول، وزیر مختار آمریکا در تهران این شایعه را تکذیب کرد و نسبت به انتشار آن اعتراض نمود، و از آنجا که روزنامه‌های پایتخت از انتشار تکذیب او و تکذیب نامهٔ **لَنسینگ** خودداری می‌کردند، متن تلگرامی را که لنسینگ برایش فرستاده بود به صورت اعلامیه چاپ کرد و آن را در طی چند روز متوالی در خیابانهای تهران و در بازار توزیع کرد.

این تشویش و اضطراب تا آخرین ماههای ۱۹۱۹ ادامه یافت. بلژیکیها که در طی بیش از بیست سال ادارهٔ گمرکات و پست را در دست داشتند و همگان از ایشان راضی بودند، سوئدیها که پلیس را بر حسب روشهای جدید تجدید سازمان داده بودند، و بالاخره فرانسویان که در زمینه‌های تعلیم و تربیت و دادگستری وضعی ممتاز داشتند و تمام ایرانیان تحصیلکرده و با فرهنگ خود را مواجه با خطرهای سیاست امپریالیستی انگلیس می‌دیدند. لذا دولت ایران [و در واقع انگلیس] ناگزیر به انجام اقداماتی شد: به خارجیان نهایت اطمینان را دادند و از دست یازیدن به حقوقی که کسب کرده بودند اجتناب کردند، قراردادهای کار بسیاری از مستخدمان اروپایی که در شرف اتمام بودند تمدید شدند: حوادث سرپرسی کاکس را واداشتند تا شیوهٔ دیگری در پیش گیرد و خود را آرامش طلب و آشتی‌جو نشان دهد.

اما این راه‌حلها ناشی از آن بودند که انگلیسیها در مصر و اروپا نگرانیهای دیگری فراتر از «مستعمره» کردن ایران داشتند، و لذا جنبهٔ قطعی و همیشگی نداشتند. وقتی که زمان مناسب فرا رسید، رشتهٔ امور را از همانجا که رها کرده بودند دوباره در دست

گرفتند و همگان دریافتند که امتیازهای مصلحتی و آشکارِ ایشان در قبال منافع حقهٔ دیگران فقط یک چارهٔ ساده است که تأثیری بر سیاست کلّی انگلیس ندارد.

میهن‌پرستی بومی که بسیار شدید و جاندار است - هر چند که غالباً فقط به صورت حرف بیان می‌شود - هرگز گردن به یوغ قیمومیت نمی‌داد. ایرانیان نمی‌خواستند با آنان همانگونه رفتار شود که با مصریان رفتار می‌کردند. «مجلس شورای نایافتنی» به کمک بارش باران طلای انگلیس و زیر فشار دولت انتخاب شد و اکثریت مردم چونکه تصور می‌کردند که چنین مجلسی قرارداد را تصویب خواهد کرد با تشکیل آن مخالف بودند و بدیهی است که باید نظر این اکثریت مورد توجه قرار می‌گرفت. و در این امر یک خطر واقعی برای انگلیسیها وجود داشت.

اگر ایرانیان از آلمانیها تحسین می‌کنند و فرانسویان را دوست دارند، در عوض به انگلیسیها نفرت می‌ورزند زیرا که اینان در ایشان فقط حس ترس پدید می‌آورند. سیاستِ سرپرسی کاکس ایرانیان را به سوی یک ماجرای وخیم سوق می‌داد و این سئوال را مطرح می‌ساخت که بازسازی قشونی که ممکن است علیه خود ملت به‌کار برده شود، چه فایده‌ای دارد؟ آیا انگلیسیها درکار آن نیستند که بار دیگر تجربهٔ شوم مصر را از خلیج‌فارس تا دریای مازندران تکرار کنند؟

انگلیسیها با مشتبه کردن ایرانیان -که مردانی غیور، غرورمند و دارای تمدنی بس کهن هستند - با اهالی مستعمرات خود از قبیل ممالک دست نشانده و تحت قیمومیت، که آشکارا آنان را مردمانی پست‌تر از «اَبَر انسان انگلیسی» می‌شمارند، به بیهودگی احساسات ایرانیان را جریحه‌دار می‌کردند و تلخکامیهای تازه‌ای را برای خود تدارک می‌دیدند، شکست اخیر آنان در امر تشکیل پلیس جنوب ایران باید چشمانشان را به روی حقیقت باز می‌کرد.

شاید که عقد قرارداد ۱۹۱۹ اجتناب‌ناپذیر می‌بود. باید به کمک کشوری که در خطرور شکستگی و نابودی بود می‌شتافتند و به آن اجازه می‌دادند تا خود را ترمیم کند و همچنان در خط‌الرأس جبههٔ هندوستان بماند، و اگر این قرارداد از همان ابتدا و درکمال راستی و صراحت به جامعهٔ‌ملل ارائه می‌شد چه بساکه از نظر قدرت و صمیمیت به نفع انگلیس تمام می‌شد.

لذا مسأله مطرح شده بود و باید از طریق حفظ و تقویت منافع قدیم ما حل می‌شد. این منافع مهمتر از آن بودند که نادیده‌گرفته شوند و یا آلت دست قرارگیرند. افزون بر این راه‌حلی که انتخاب می‌شد باید ملت ایران را -که دوست فرانسه است

و یک بحران واقعی رشد جمعیت را می‌گذراند ولی در عین حال سزاوار آن بود که استقلال خود را حفظ کند و آزادانه به شکوفایی برسد - اقناع می‌کرد.

فصل سوم
سقوط وثوق‌الدوله: انگلیس، شکست سیاست انگلیس

آخرین روزهای دولت وثوق. ـ وثوق به همان اندازهٔ انگلیسیها منفور است. ـ بازگشت احمدشاه ـ اهالی تهران به او شادباش می‌گویند و اجنبی را لعن می‌فرستند. ـ عزل وثوق‌الدوله. ـ سرپرسی کاکس هم به نوبهٔ خود تهران را به سوی بین‌النهرین ترک می‌کند. ـ مشیرالدوله تشکیل دولت می‌دهد. ـ ملی‌گرایان به قدرت می‌رسند.

سیاستی که اشکالها و معایب آن را نشان دادم نمی‌توانست مدتی دراز در برابر خصومت همگانی افکار عمومی ایرانیان دوام بیاورد.

حوادث ماه اوت ۱۹۱۶ در این زمینه یک «سابقهٔ امر» در خور توجه هستند. در آن هنگام وزیران مختار روسیه و انگلیس طرحی برای ایجاد دو واحد نظامی، هر یک مرکب از یازده هزار سرباز به دولت ایران پیشنهاد کردند: یک واحد برای شمال و یک واحد برای جنوب. برای انجام این کار پیش‌بینی شده بود که نمایندگان روس و انگلیس افسران و درجه‌داران روسی و انگلیسی را به تعدادی که برای فرماندهی، اداره و آموزش این افراد لازم بود در اختیار دولت ایران قرار دهند؛ و این به معنای تأمین امنیت و تضمین منافع دو کشور با کمترین میزان هزینه بود.

در این پیشنهاد حاکمیت دولت ایران محترم شمرده می‌شد و در آن کمترین دخالتی در مالیه و تشکیلات اداری ایران پیش‌بینی نشده بود. این طرح را سپهسالار که در آن هنگام نخست‌وزیر بود امضا کرد اما دولت او پس از آن دوامی برای اجرای این طرح زیانمند نیاورد، زیرا که مخالفان طرح، دولت را متهم کردند که کشور را به خارجیها سپرده است و دولت در برابر اعتراض همگانی ناگزیر به کناره‌گیری شد. سرنوشت وثوق‌الدوله هم همین بود و فقط کسانی که قمروار در اطراف هیأت نمایندگی انگلیس پرسه می‌زدند نمی‌خواستند سقوط اجتناب‌ناپذیر قریب‌الوقوع او را قبول کنند.

در نخستین روزهای ژوئن (اواسط خرداد) ۱۹۲۰، سلطان احمدشاه پس از یک اقامت طولانی در اروپا به ایران بازگشت. همچنانکه دربارهٔ لویی هجدهم در سال ۱۸۱۴ شاهد بوده‌ایم می‌توان گفت که او هم با گاری چاپاری وارد تهران شد زیرا که

انگلیسیها به دستاویز آنکه مسافرتش را راحت‌تر انجام دهد کار بازگشت او را منحصراً بر عهده گرفتند، و تردیدی نیست که در این امر مهارت دارند.

مردم تهران برای استقبال شایسته از وارث شاهنشاهی سنگ تمام گذاشته بودند: تمامی مسیر حرکت او از دروازه تا کاخ را فرشهای نفیس گسترانده بودند تا به جایی که رنگهای شاد آنها غالباً تَرَکها و رخنه‌های کاخهای در حال ویرانی و دروازه‌های کاشی ریخته را می‌پوشاندند.

مردم ایران طبیعتاً مردمی سریع‌الانتقال و رازدل گونیستند و به ندرت در مراسم رسمی حضور می‌یابند، اما این بار و به خاطر این وضعیت خاص از انزوای عادی خود به درآمدند و شادی عمیق خویش را از باز یافتن شهریار جوان خود در آن روزهای پراضطراب نشان دادند. احمدشاه مورد استقبال فراوان قرار گرفت اما در لحظه‌ای که پا به درون کاخ گلستان گذاشت، تظاهرات به آشکارا رنگ ضد انگلیسی به خود گرفت. شاه حقیقت قضیه را دریافت و کمتر از ۴۸ ساعت بعد وثوق‌الدوله برکنار شد.

از زمان قرارداد انگلیس و ایران هنوز یک سال نگذشته بود ولی عامل آن ناگزیر شد صحنهٔ قدرت را ترک کند و از راه همدان و بغداد به غربت و تبعیدگاه برود. در همان زمان سرپرسی کاکس هم ایران، این خاک نمک‌ناشناس را که او خواب نایب‌السلطنگی‌اش را دیده بود، ترک کرد و برای احراز منصب تازه‌اش به بین‌النهرین رفت. و با رفتن این دو تن سیاستِ انگلیس هم ظاهراً در هاله‌ای از تاریکی و ابهام فرو رفت. هیأتهای انگلیسی که بدون تصویب مجالس قانونگذاری ذینفع و یا جامعهٔ ملل همچون باران سیل‌آسا بر سر ایران فرو ریخته بودند، طبعاً نباید بعد از سقوط آن دو دوام می‌آوردند و ما شاهد بودیم که هیأتی پس از هیأت قبلی به بهانه‌های مختلف صحنهٔ ایران را ترک کردند: در ۲۰ اوت ۱۹۲۰ آقای هارت از منصب بازرسی مالیه استعفا کرد، چند روز پس از آن انگلیسیها خراسان را تخلیه کردند و جنگ‌افزارهای خود را در معرض فروش گذاشتند، در تاریخ شانزدهم سپتامبر ۱۹۲۰ در مشهد فقط یک صاحب منصب هندی و چند خدمتگزار بربری که در استخدام کنسولگری بودند باقی مانده بودند، دو هفته پس از آن یک واحد نظامی انگلیسی قزوین را به سوی بغداد ترک کرد. از آن هیأت نظامی پرشمار انگلیسی، که دست کم در حرف خیلی جسور بودند، فقط ژنرال دیکسون و چند ناوی باقی ماندند، ژنرال دیکسون شغل و منصب کاملاً مشخصی نداشت و دلیل وجودی بقای آن ناویها را هم در آن

زمان کسی نمی‌دانست.

مردم بدون کمترین تأسفی شاهد رفتن افسران هیأتها و واحدهای اشغالگر بودند. این افسران و هیأتها در ایران از اعتبار و احترام چندانی برخوردار نبودند، زیرا که نتوانسته بودند علاقهٔ محافل دولتی را جلب کنند و مردم هم به سختی تکبر و افادهٔ آنها را تحمل می‌کردند. حادثه‌ای که در روز نهم مه ۱۹۲۰ در مراسم مسابقهٔ اسب‌دوانی تهران روی داد نمونه‌ای از این رفتار ناخوشایند است. انگلیسیها در آن روز یک دستهٔ موزیک نظامی را از قزوین به تهران آورده بودند. این دستهٔ موزیک در ضمن مراسم ورزش اسب‌دوانی چند آهنگ نظامی انگلیسی نواخت و عدهٔ زیادی از افسران انگلیسی آن را همراهی کردند. وقتی که ولیعهد، که در غیاب شاه نایب‌السلطنه است، وارد جایگاه مخصوص شد دستهٔ موزیک چنان رفتار کرد که گویی متوجه حضور او نشده است و حتی از نواختن سرود ملی ایران خودداری کرد. هیچ چیز نمی‌توانست از این بیشتر روح گردنکش و بزرگ‌منش ایرانی را آزرده کند.

***

رفتن سرپرسی کاکس و وثوق‌الدوله ظاهراً به منزلهٔ پایان سیاستی است که برخلاف نظرات جامعهٔ ملل بود. در واقع جامعهٔ ملل معتقد است که نه تنها نباید کشورهای کوچک را خفه و لگدمال کرد - چنانکه مثلاً بلژیک و سوئد در ایران دارای منافعی هستند که به همان اندازهٔ منافع انگلیس در خور احترام می‌باشند - بلکه برعکس باید تسهیلات لازم را برای توسعهٔ اقتصادی آنها فراهم آورد.

در چنین وضعیتی بود که احمدشاه در ۲۷ ژوئن ۱۹۲۰ از مشیرالدوله خواست که دولتی با تمایلات ملی تشکیل دهد. نخست‌وزیر جدید مردی بلندقامت است، چشمانی نافذ و هوشمندانه و قیافه‌ای نجیب دارد و دارای خصلتهایی است که یک دولتمرد از آنها بی‌نیاز نیست. در یک محیط سیاسی که غالباً آلوده به فساد است، مشیرالدوله بحق به عنوان مردی درستکار و بیغرض شناخته شده است. او به عنوان همکار در دولت خود چند تن از کسانی را که در دولت پیشین به کاشان تبعید شده بودند، انتخاب کرد. آنگاه به عنوان اولین اقدام دولت خود شرط قبول مسئولیت را چنین تعیین کرد که انگلیس آمادگی خود را برای تجدید نظر در قرارداد معروف ۱۹۱۹ و تصویب آن به وسیلهٔ مجلس اعلام کند. به این ترتیب سرانجام به مرحلهٔ احترام قانون وارد می‌شویم.

مردم از دولت جدید به خوبی استقبال کردند: روزنامهٔ **ایران** در ۵ ژوئن ۱۹۲۰ در

یک مقالهٔ دقیق و آگاهانه امید و آرزوی مردم را به این صورت منعکس کرد که دولت مشیرالدوله «عاری از ضعفهای دولتهای پیشین باشد، چه آن دولتها فقط با اتکا بر حمایت خارجی یا یک گروه سیاسی ناگزیر بودند که حملات این یا آن طرف را تحمل کنند». این روزنامه همچنین تأکید کرد که برای آنکه دولت بتواند به اصلاحات مالی مهمی که ضرورت دارد، دست بزند لازم است که تمامی ملت یکپارچه به آن اعتماد کنند.

وزیران تازه که مردانی درستکار و مورد احترام بودند، همین که عهده‌دار مناصب خود گردیدند مجدّانه دست به کار شدند. اما وظیفهٔ ایشان دشوار و پر دردسر بود. آنان با تشکیلاتی درهم ریخته و بی‌سامان روبه‌رو شدند. بسیاری از ادارات آکنده از دست نشانده‌های اربابان قدیم بودند و در نتیجه هرج و مرج بر همه جا حاکم بود، فساد بر همه جا چنگ انداخته بود. عشایر جنوب علیه وحشیگریها و خشونتهای انگلیسیها و مداخلات شرکت لِنچ سربه شورش برداشته بودند، مازندران در اشغال بلشویکها بود، گیلان دستخوش انقلاب بود و در رشت یک دولت شورایی به تقلید شوروی و به تحریک عوامل ترکیه و روس که از باکو آمده بودند تأسیس شده بود که متکی بر افراد جنگجوی جنگل بود؛ و بالاخره آذربایجان با نام «آزادیستان» اعلام استقلال کرد و رشتهٔ هرگونه پیوند با دولت مرکزی را گسیخت.

سر منشأ این وضعیت آشفته روشن است: سیاست انگلیس در آنِ واحد هم بر روی ناپدید شدن قطعی رقیبان سابق خود یعنی روسها، و هم بر روی بیحسی دائمی ملت ایران حساب می‌کند. اما ظاهراً این محاسبه از هر دو سر مبتنی بر اشتباه بوده است: اقدامات انگلیس احساسات هوادار روسیه را حتی در خود بلشویکها بیدار کرد و به این احساسات دامن زد و اما در مورد ایرانیان که رخنه در ذهنشان و شناخت مکنونات قلبیشان ناممکن است، باید گفت که با شتابی که در اخراج ایادی اجنبی به کار می‌برند، اکنون تازه می‌توانیم به کنه افکارشان پی ببریم.

وانگهی انگلیسیها که اشتهایشان حد و مرز ندارد ظاهراً نمی‌توانند از طریق نظامی از طُعمه‌ای که بدان چشم طمع دوخته‌اند در برابر خطر بزرگی که خودشان پدید آورده‌اند، دفاع کنند. در هجدهم مه ۱۹۲۰ یک واحد نظامی نیرومند بلشویک در انزلی که بندر اصلی ایران در دریای مازندران است، پیاده شد و شهر را به تصرف درآورد. نیروهای انگلیسی زیر فرمان ژنرال چَمپَین، که از ماهها پیش در حال حفر خاکریز و جان پناه و خندق در آن نقطه بودند و به خوبی در آنجا سنگر گرفته بودند،

بدون کمترین نبرد، بخش عمده‌ای از تجهیزات و تسلیحاتِ جنگی خود را در محل رها کردند و به سمت رشت عقب نشستند.

ایرانیان که بر این خیال بودند که رها کردن استقلال کشور دست کم موجب یک امنیت نسبی می‌شود و این امتیاز را دارد که در چنین حوادثی از آنها دفاع خواهد شد، با این واقعه بواقع سرخورده و نومید شدند. در فردای این حوادث روزنامهٔ **ایران** یادداشتی که لحن فرمایشی در آن احساس می‌شد چاپ کرد که در آن گفته می‌شد که دولت لندن تصمیم گرفته است، که دیگر نیروهای خود را از ایران بیرون نبرد و هرگونه کمک مالی و نظامی که دولت ایران نیاز دارد در اختیارش بگذارد. اما مردم به حقیقت این ادعاها تردید داشتند. دیگر اعتمادی باقی نمانده بود...

فصل چهارم
رویارویی با بلشویکها

انگلیسیها از برابر بلشویکها که در انزلی پیاده شده‌اند عقب می‌نشینند و می‌کوشند تا با آنها مذاکره کنند. ـ اردوکشی قشون ایران به مازندران و گیلان. ـ سردار استاروسِلْسکی. ـ جبههٔ جدید جنگ. ـ نیروهای ایرانیان چند بار شهر رشت را پس می‌گیرند و از دست می‌دهند (سپتامبر ۱۹۲۰). ـ کوچک‌خان رئیس جمهوری مشروطهٔ ایران. ـ مشکلات دولت مشیرالدوله. ـ توزیع کمک به آوارگان. ـ احمدشاه. ـ رفتار بلشویکها در مدت اشغال ایالتهای شمالی ایران.

انگلیسیها پس از آنکه به بیهودگی کوشیدند تا در کیلومتر ۱۴ راه انزلی با بلشویکها مذاکره کنند، بی‌آنکه دست به مدافعه بزنند از رشت به منجیل عقب نشستند و در آنجا در مواضعی که به علت موقعیت طبیعی نفوذناپذیر هستند، استحکاماتی ایجاد کردند. این نیروها از پشتیبانی واحدهای انگلیسی مستقر در تبریز - مرکب از چند هنگ سواره نظام و توپخانهٔ سنگین و دارای تجهیزات جنگی قابل ملاحظه - برخوردار بودند و به همین دلیل دولت ایران از ناحیهٔ شمال خود را در امن و امان می‌دید و لذا به فکر افتاد تا کار یاغیان را در مناطق شرقی و غربی کشور فیصله دهد.

به این منظور مشیرالدوله عناصری راکه در اختیار داشت گرد آورد: قزاقها که گارد مخصوص شاه را تشکیل می‌دادند، ژاندارمری دولتی، چند دسته پیاده نظام و تعدادی آتشبار توپخانهٔ صحرایی ساخت فرانسه. مشیرالدوله فرماندهی این قشون محقّر را به سرهنگ استاروسلسکی افسر روس مستخدم ایران، واگذاشت و به مناسبت اوضاع و احوال به او لقب سردار (مارشال) داده شد.

در هیأت دولت چنین تصمیم گرفته شد که ابتدا مازندران را از بلشویکها تصفیه کنند، زیراکه بلشویکها در بارفروش (بابل)، مشهدسر (بابلسر) و بندرگز پیاده شده بودند، این استان را به تصرف درآورده و به تازگی هم مرکز آن یعنی ساری را اشغال کرده بودند.

سردار در حدود اواسط ژوئیه ستاد حزب خود را در روستای دماوند، در دامنهٔ کوهی به همین نام مستقر کرد. من یک بار به آنجا رفتم و در حالی که تازه از بازرسی

جبهه بازگشته بود، در چادرش با او دیدار کردم. او با خونسردی اوضاع را مطلوب توصیف کرد و بسیار مطمئن به نظر می‌رسید. او گفت: «اگر از جانب دیگر نگران نبودم به سادگی حساب دشمنانی راکه در مقابل خود دارم می‌رسیدم». شاید در آن لحظه فرماندهٔ قشون ایران از ضعف و خیانت انگلیسیها بیمناک بود.

در روز شانزدهم ژوئیه ۱۹۲۰ نیروهای سلطنتی ایران ساری را بازپس گرفتند و روز بیست و هشتم به مشهد سر رسیدند در حالی که بلشویکها به سمت استرآباد و بندرهای دریای مازندران می‌گریختند. در لحظه‌ای که این نخستین مرحلهٔ اردوکشی پایان می‌یافت، احمدشاه برای نشان دادن خوشنودی خود یک قبضه شمشیر قبضه طلای مرصع به الماس که از یکی از پادشاهان سابق بازمانده بود به سرهنگ استاروسِلْسکی اعطا کرد.

اما در همین احوال حوادث پی در پی در گیلان روی می‌دادند و باعث خرابتر شدن اوضاع می‌شدند. انگلیسیها از منجیل گریختند و پناهگاههایی را که در آنها سنگر گرفته بودند رها کردند و شتابان به پادگان قزوین عقب نشستند و با این عقب‌نشینی تهران را در معرض خطر قرار دادند.

در روز بیست و دوم ژوئیه مستر نورمن، وزیر مختار جدید انگلیس که تازه به تهران رسیده بود، یک اطلاعیهٔ مطبوعاتی انتشار داد که در آن خطاب به عموم مردم اعلام شده بود که خودروهای زرهی انگلیس که در فاصلهٔ منجیل و رشت مورد حملهٔ یاغیان قرار گرفته بودند ناگزیر به عقب‌نشینی شده‌اند. در روز چهارم اوت یادداشت دیگری منتشر شد که در آن به اهالی تهران اعلام شده بود که پس از چهار روز نبرد، که البته در طی آن آسیبی به انگلیسیها نرسیده است، نیروهای انگلیسی مجبور به عقب‌نشینی شده‌اند. در این اعلامیه عبارتی بود به شرح زیر، که دو پهلو به نظر می‌رسید و معلوم بود که برای تسکین افکار به کار نرفته است: «در مورد تغییر و تحولی که در زمینهٔ مواضع قشون در فاصلهٔ منجیل و قزوین روی داده است باید گفت که این یک مسألهٔ نظامی است و برای کسانی که با حرفهٔ نظامی سروکار دارند و مسلماً علت این تحول را درک می‌کنند، نیازی به توضیح وجود ندارد».

و حال آنکه اشخاص صاحبنظر و با صلاحیت بندرت می‌توانستند خود را توجیه کنند که چگونه واحدهای منظم یک قشون - حتی اگر هم هندی می‌بودند - آن مواضع محکم و استثنایی را بدون درگیری جدّی رها کرده بودند، و لذا این تصور در ایشان پدید می‌آمد که این عقب‌نشینی عمدی بوده و یک هدف سیاسی داشته

است. اما اگر هم یک چنین طرح ماکیاولی‌یی وجود می‌داشت، در جریان حوادث نقش برآب شد. قشون ایران که در مازندران درگیر بود، توانست بموقع و در برابر تهاجم شمال به سرعت سروسامانی به خود دهد. در طی چند هفته نیروهای دولتی پس از عبور شتابزدهٔ دوباره از ارتفاعات البرز و در حالی که تمام تجهیزات خود را به دنبال می‌کشیدند به قزوین و منجیل گسیل شدند. این نیروها به علت فقدان چارپا غالباً ناگزیر می‌شدند که تجهیزات نظامی، مسلسلها و مهمات را بر دوش افراد حمل کنند و تعدادی از قزاقان در حین حمل قطعات توپ از ناحیه شانه به شدت زخمی شدند.

بدینسان اردوکشی به گیلان در شرایط مناسبی آغاز گردید. شورشیان در حدود پنج هزار سرباز منظم در اختیار داشتند، از جمله چند واحد مرکب از ۱۵۰۰ جنگلی، ۴۰۰ ترک، ۶۰۰ بلشویک ایرانی که از باکو آمده بودند و عضو حزب انقلاب عدالت‌اند، ۲۰۰۰ چریک ایرانی و گیلانی و بالاخره چند صد نفر نیمه راهزن و قطاع‌الطریق و قاچاقچی قفقازی و... افسران آلمانی، روس و ترک فرماندهی این قشون را برعهده داشتند. این قشون دارای دو هواپیما، تعداد بسیاری مسلسل و یک خودرو زرهی بود، همچنین به توپخانهٔ سبک و توپهای دوربرد ناوگان قفقاز - که چنانکه خواهیم دید در وقت خود وارد عمل خواهد شد - مجهز بود.

نیروهای دولتی از لحاظ نفر به طور محسوس برتری داشتند، اما تجهیزات جنگی علی‌الخصوص توپخانهٔ سنگین ایشان بس ناچیز بود. طلایهٔ قشون دولت و گارد شاهی در روز ۱۳ اوت در ارتفاعات منجیل به دشمن برخورد، تعدادی از افراد آن را کشت، دو افسر را مجروح کرد و پاسگاههای دیده‌بانی بلشویکها را واداشت تا شتابزده ترک موضع گفته عقب‌نشینی کنند. روستای گوزَز در ۱۶ اوت به تصرف نیروهای دولتی درآمد و کمی بعد هم منجیل سقوط کرد و «سردار» در روز ۲۲ اوت در میان ابراز احساسات شادمانهٔ اهالی - که از او همچون یک ناجی استقبال کردند و یک گاو بر سر راهش کشتند - مقر خود را در آنجا برقرار کرد.

نبرد در یک منطقهٔ پردرخت و پوشیده از بوته‌های انبوه که مناسب‌ترین محل برای کمین‌کشی هستند، جریان یافت و لذا ایرانیان با نهایت احتیاط پیشروی می‌کردند. روستاهای نقز، امامزاده هاشم و رَهدون یکی پس از دیگری از شورشیان پس گرفته شدند. اینان بیش از ۲۰۰ اسیر برجای گذاشتند و مقادیری از تجهیزات خود را از دست دادند، روز ۲۷ اوت ۱۹۲۰ قشون ایران به رشت رسید و آنجا را به

تصرف درآورد. در این عملیات ۵۰۰ اسیر، ۱۰ توپ و ۵۰ مسلسل به دست قشون دولتی افتاد. اهالی این شهر فلک زده که تصور کردند برای همیشه از یوغ کمونیستی آزاد شده‌اند. ورود قزاقها را جشن گرفتند و با نهایت گرمی و شادی از آنان استقبال کردند.

اما دریغ! نیروهای دولتی که با سرعت بسیار پیشروی کرده بودند و سه روز بعد به خُمام در حاشیهٔ دریای مازندران رسیده بودند تا مانع از آن شوند که بلشویکها محصول دزدی و چپاول خود را به کَشتی بار کنند، در زیر آتش شدید توپخانهٔ صحرایی «سرخها» و توپخانه کشتیهای جنگی آنان قرار گرفتند. گلوله‌های سنگین توپ تمرکز نیروهای ایرانی را بر هم زد و صفوف ایشان را دُچار پراکندگی کرد. نیروهای وفادار به رشت و منجیل عقب نشستند در حالی که واقعاً با نهایت شجاعت در برابر دشمن ایستادگی کرده بودند و ضمن جنگ دو ناو روسی را غرق کردند و فرماندهٔ شورشیان راکه خالو قربان نام داشت زخمی کردند. بلشویکها، به رغم این موفقیت از روز دوم سپتامبر بار دیگر رشت را که پس از حرکت سربازان سردار، به تصرف درآورده بودند خالی کردند و به باکو بازگشتند و فقط انزلی و سواحل نزدیک به آنجا را در اشغال خود نگاهداشتند.

قشون دولتی پس از این آزمون سخت دوباره سامان گرفت و به کمک نیروهایی که از تهران اعزام شده بودند تقویت شد و در فاصلهٔ میان منجیل و رودبار مستقر گردید. چند عشیرهٔ شورشی «امان» خواستند و طولی نکشید که در ۱۶ سپتامبر اعلام شد که واحد اعزامی حزب عدالت هم به نوبهٔ خود در انزلی به کَشتی نشسته و صحنه را خالی کرده است. اکنون فرصت مناسب پیش آمده بود تا از نوسانی که در صفوف شورشیان پیدا شده بود، بهره گرفته شود. دورهٔ دزدی، غارت و ستمگری آنان پایان یافته بود. بلشویکها به خانه‌هایشان باز می‌گشتند و هم‌پیمانان خود را تا بهار بعد ترک می‌کردند. این فرصت خوبی بود تا نیروهای دولتی وارد عمل شوند.

و در واقع نیروهای دولتی پیشروی خود را از سر گرفتند و در ۲۹ سپتامبر بار دیگر رشت را به تصرف درآوردند و بیش از ۶۰۰ اسیر گرفتند. از آنجا به پیشروی ادامه دادند و به دریا رسیدند، اما آخرین کشتیهای بلشویک انباشته از محصولات گیلان، آنجا را ترک کرده بودند.

آرام‌سازی منطقه همزمان هم از راه به کارگیری نیروی نظامی و هم از طریق مذاکره میان سردار فاخر، نمایندهٔ دولت تهران و میرزا کوچک خان که کمی پیش به

ریاست جمهوری مشروطهٔ ایران برگزیده شده بود، ادامه یافت. میرزاکوچک خان از چهارم اوت به بعد هم بیزاری خود را از شیوه‌هایی که بلشویکها به کار می‌بردند، و تفصیل آن در روزنامهٔ ایران (۱۰ اوت، ۱۹۲۰) منتشر شد، و هم علاقهٔ خود را به تسلیم شدن به دولت مشیرالدوله که از عناصر میهن‌پرست تشکیل شده بود، اظهار کرده بود. در این احوال جنگلیها از هم پیمانان سابق خود جدا شدند و علیه آنان در فومن موضع گرفتند. تبلیغات وسیع احسان‌الله خان اخلالگر در ترویج مکتب قدیمی کمونیستی مزدک و استقلال زن، مبنی بر اینکه دیگر چادر به سر نکنند، هیچ موفقیتی کسب نکرد. غارت دکانها و اقداماتی که برای تقسیم اموال مردم کرد موجب از میان رفتن باقیمانده اعتبار و احترام او شد.

اقدام دولت ایران در آذربایجان نیز نتیجهٔ خوش به بار آورد. از آنجاکه آرامش به شرق ایران بازگشته بود جنبش جدایی طلب در تبریز، که در آنجا هیچ ریشه‌ای نداشت، به آسانی سرکوب شد. این جنبش با کمک دموکراتهای قلابی به ریاست شیخ خیابانی که روابطش با کنسول انگلیس از کسی مخفی نبود، توسعه یافت، اما پس از ورود نیروهای دولتی این یاغی کشته شد و والی جدید یعنی مخبرالسلطنه توانست عهده‌دار منصب خود گردد.

استقرار نظم با هزینه‌های سنگینی برای دولت ایران همراه بود، آنهم درست در زمانی که انگلیس برای آنکه ارادهٔ دولت ایران را در فشار بگذارد و در هم بشکند، مرتباً تهدید می‌کرد که پرداخت اقساط وامی را که به موجب قرارداد ۱۹۱۹ تعهد کرده بود، متوقف خواهد کرد. اما علیرغم همهٔ این مشکلات دولت به تأمین همهٔ ضروریات، از تجهیز و تعلیم یک قشون ده هزار نفرهٔ در حال جنگ و کمک به آوارگان و قربانیان تهاجم بلشویک، اقدام می‌کرد.

رفتار بلشویکها تفاوتی با رفتارشان در کشورهای دیگر نداشت. ذکر فهرست زشتکاریها و جنایاتشان بسیار طولانی خواهد شد و لذا به نقل چند مورد از آنها اکتفا می‌شود: تحمیل مالیاتهای خانه‌برانداز بر مردم که مثلاً در مورد فقط شهر رشت بالغ بر بیست میلیون قِران بود، خدمت اجباری همهٔ مردان ۱۸ تا ۴۰ ساله، کاهش جیرهٔ سربازان به دو سیر برنج در شبانه‌روز، الغای قاعدهٔ توزیع مایحتاج عمومی میان دیگر مردم، چپاول کامل شهر رشت به وسیلهٔ احسان‌الله‌خان و «کمونیستهای جوان ایرانی» او در روز نهم اوت، قتل زندانیان جنگی، اعدام افسران قزاق هنگ شمالی که به وسیلهٔ مهاجمان غافلگیر شده بود و برخی از افراد آن با مداخلهٔ شخص

کوچک‌خان نجات یافتند، چپاول، آتش‌سوزی و قتل‌عام بازار و بازاریان و مسجد، گرفتن اموال مردم به زور چماق و تپانچه، دزدی و انتقال تمامی برنج گیلان (اول سپتامبر ۱۹۲۰) و پنبه و غلات و پیلهٔ ابریشم و ابریشم و بسیار چیزهای دیگر به باکو.

شهر انزلی و انبارهای آذوقه و کالاهای آن مرتباً غارت می‌شوند. بلشویکها نه اثاثیه را بر جا می‌گذارند، نه به خوردنیها و مایحتاج عمومی رحم می‌کنند و نه از هر کالایی که اندک بهایی داشته باشد می‌گذرند و در پشت سر خود خرابی و خلاء کامل برجا می‌نهند زیرا که هر چه را که ممکن است به درد آدم بخورد غنیمت جنگی به حساب می‌آورند. آوارگان ایرانی از برابر آتش و آهن می‌گریزند. بعضیها راه همدان را در پیش می‌گیرند و برخی دیگر روانهٔ زنجان می‌شوند و عده‌ای هم به سمت پایتخت حرکت می‌کنند، در حالی که ناگزیر هستند یک مسیر پانصد کیلومتری را، غالباً با زن و بچه در زیر آفتاب سوزان پیاده طی کنند. آن دسته را که به تهران آمدند دیدیم که در وضعی رقت‌آور بودند و لباس بر تن نداشتند. غالب آنان چندین روز بود که هیچ چیز نخورده بودند. به راستی چه تعداد از آن بدبختها در میان راه از زور گرسنگی و زیرفشار گرمای آفتاب جان سپرده بودند؟

وقتی می‌اندیشیم که شش ماه پس از آن اهالی پایتخت از نمایندهٔ بلشویکها که عاملان آن همه جنایت بودند، با علاقه و به گرمی استقبال کردند بهتر درمی‌یابیم که میزان تنفر و انزجار از انگلیسیها تا چه حد است.

یک جمعیت خیریه زیر نظر دولت و به ریاست شاهزاده نصرت‌السلطنه برای کمک به آوارگان تشکیل شد، و وضع مملکت علیرغم این همه مصیبت، از سه ماه پیش به برکت تلاشهای جدّی و پیگیر مشیرالدوله و همکارانش، رو به بهبود گذاشته بود. بدیهی است که رفتار خود احمدشاه سرمشق بسیار خوبی برای دولت و مردم بود. احمدشاه پس از ورود به ایران با یکی از وخیم‌ترین وضعیتها چه در داخل و چه در خارج رو‌به‌رو شد، اما با خونسردی به بررسی اوضاع پرداخت و بهترین دولتمردان را برای حل مشکلات به کار فرا خواند. او حتی در برابر اغواهای برخی از رایزنان خارجی که او را تشویق به ترک تهران می‌کردند، مقاومت کرد: در تهران ماند تا از نزدیک ناظر بر روند حوادث باشد.

مردم به حمایت از دولت ملی ادامه می‌دادند. اکنون دیگر به اشتباهاتی که در گذشته روی داده بود آگاهی داشتند و خطر ناشی از مداخلهٔ جدی و بی‌حساب و کتاب یک قدرت خارجی در امور داخلی کشور را خوب احساس می‌کردند. در روز

۳۱ اوت ۱۹۲۰ مقاله‌ای با عنوان «همهٔ ما گناهکاریم» در روزنامهٔ رهنما چاپ شد که در آن دلیرانه پرده از اشتباهاتی که در سابق روی داده بود برداشته شده بود و در مورد تکرار احتمالی آنها به دولت هشدار داده می‌شد.

تا آن هنگام، مجلس را عمداً دور از حوادث نگاهداشته بودند تا اختیار کار آن از دست نرود. اما اکنون تشکیل آن دیگر خطری نداشت. مجلس تشکیل شد و بر انتخابات، جز در مورد حوزه‌هایی که محل اعتراض و ایراد بودند، صحه گذاشت. این تعلق خاطر به حکومت قانون و آزمون آزادی‌گرایی و نشانهٔ اعتماد به عقل سلیم و نیز میهن‌پرستی ایرانیان از صفاتی هستند که شایسته است یادآوری و خاطرنشان گردند.

فصل پنجم
انگلیسیها و روسها در ایران در پایان ۱۹۲۰

بانک استقراضی روس در تهران و مذاکرات مسکو. ـ نبرد هفدهم اکتبر ۱۹۲۰ و اشغال رشت به دست بلشویکها. ـ انحلال تیپ قزاق به خواست انگلیسیها. ـ عزیمت سردار استاروسلسکی. ـ دربارهٔ ایرادهایی که به افسران روسی مستخدم ایران گرفته می‌شود چگونه باید قضاوت کرد. ـ «روز افتخارآمیز» ژنرال دیکسون. ـ عملیات جنگی ژنرال آیرونساید علیه بلشویکها در گیلان. ـ بازهم دربارهٔ قرارداد ۱۹۱۹. ـ استعفای مشیرالدوله. ـ طرح خروج نیروهای انگلیسی. ـ قضیهٔ مربیان خارجی.

قرارداد اوت ۱۹۰۷ که میان روسیه و انگلیس بسته شد ضمن آنکه استقلال صوری یا اسمی ایران را تضمین می‌کرد، کشور را به دو منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده بود: شمال در دست روسها و جنوب در اختیار انگلیسیها. این قرارداد برای آنکه به کشمکش دو امپریالیسم رقیب پایان دهد بر یک بی‌انصافی و بی‌عدالتی واقعی صحه گذاشته بود.

از زمانی که انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه روی داد و یک حکومت شورایی بر ویرانه‌های سلطنت تزاری پدید آمد، دولت انگلیس همواره بر این تصور بود که رقیب سابقش برای همیشه از میان خواهد رفت و لذا مرتبا می‌کوشید تا آن را از عرصهٔ ایران بیرون براند. موفقیتی که در اواخر سال ۱۹۲۰ به دست آورد چندان درخشان نبود زیراکه انگلیس در آن هنگام تمامی امکانات و تواناییهای ناشی از پول و نیرنگ و توطئه را -که علیه رقیبی که موقتاً ناتوان شده بود به کار برده شدند - در اختیار داشت. قرارداد انگلیس و ایران در ۱۹۱۹ مرحله‌ای از این نبرد بود و انحلال نیروی قزاق مرحله‌ای دیگر از آن.

دولت روسیهٔ تزاری نفوذ خود را در ایران بر روی پایه‌های محکمی استوار کرده بود، مانند: ساختن راههای سوق‌الجیشی از ارس تا تبریز و از رشت تا قزوین و تهران که شاخه‌ای به سمت همدان داشت، تأسیس بانک استقراضی که شعبه‌ای از بانک دولتی روسیه بود، ایجاد نیروی قزاق ایرانی که افسران روسی آن را تعلیم می‌دادند و فرماندهی می‌کردند و یک تیپ دو هزار نفری سواره نظام متشکل از چهار هنگ

مجهز به چندین آتشبار توپخانهٔ سبک به وجود آوردند.

امّا دیری نپایید که افول روسیه تحقق یافت: راههای شمال به دست انگلیسیها - که اختیار راههای جنوب را هم داشتند - افتادند، بانک استقراضی به فکر پس گرفتن وامهایی که داده بود و گردکردن سرمایه‌اش افتاد و روستاهایی را که به عنوان وثیقه گرفته بود به فروش گذاشت. بانک در وضعیت تصفیه و تفریق حساب قرار گرفت و تمامی فعالیتهایش متوقف شدند. در همان هنگام بانک پاریشیا، که رقیب نیرومند بانک استقراضی بود و با سرمایهٔ انگلیس پدید آمده بود جای آن را گرفت و انحصار عملیِ معاملات را از آنِ خود کرد.

هیأت نمایندگی روسیه هم از صحنه بیرون رفت و آخرین اعضای آن به تدریج مناصب خود را رها کردند و به فرانسه رفتند. آنان فقط از بیم نزدیک بودن خطر بلشویک تهران را ترک کردند. اکنون در قصرهای خالی هیأت که سابقاً صحنهٔ آن همه ضیافتهای پرشکوه بودند و فردا هیأت نمایندگی دولت شوراها را در خود جای خواهند داد، فقط یک کنسول اقامت دارد.

تیپ قزاق که تنها بازماندهٔ شکوه و اعتبار گذشته است، هنوز با کادر افسران روسی خود برقرار است. قبلاً چنین به نظر می‌رسید که پس از اردوکشی موفقیت‌آمیز تابستان ۱۹۲۰ علیه بلشویکها در مازندران و گیلان، بزودی به صورت تنها نیروی نظامی واقعی ایران درخواهد آمد. سرهنگ استاروسلسکی، چنانکه دیدیم، مورد تفقد مخصوص شاهانه و استقبال گرم مردم قرار گرفت. وزیر جنگ در روز ۱۳ اکتبر پس از بازرسی از جبهه از وضعیت نیروهای ایرانی ابراز خوشنودی کرد، و چون به تهران بازگشت ضمن آنکه به همهٔ زخمیهای جنگ مدال داد بالاترین نشان نظامی را هم به سردار استاروسلسکی اهداء کرد.

با وجود این کینه‌توزی انگلیسیها به هیچ وجه فروکش نکرده بود و در واقع عمر تیپ قزاق و فرمانده آن به سر آمده بود. در روز ۱۷ اکتبر ۱۹۲۰ بلشویکها با برخورداری از توپخانهٔ تقویت شدهٔ خود در منطقهٔ رشت به قزاقها حمله کردند. قزاقها که در ابتدا توانسته بودند دشمن را به عقب برانند سرانجام از هم پاشیده شدند و ناگزیر شدند با رهاکردن شهر رشت - مردم بیچاره‌اش که آن همه دست به دست گشته و زجر کشیده بودند و به سوی قزوین فرار می‌کردند - عقب‌نشینی کنند. حملهٔ «سرخها» با رسیدن دو ناو بلشویک به بندرانزلی همزمان بود. این ناوها بدان منظور آمده بودند تا برنج و محصولات دیگری را که بلشویکها غارت کرده بودند بار

کنند و برای تغذیهٔ بلشویکهای باکو ببرند. بار دیگر شاهد رونق رفتارهای دزدان دریایی قدیم بودیم.

تیپ قزاق که چهار تن از افسرانش کشته شده و گروهی دیگر زخمی بودند، بزودی خود را سامان داد و در منجیل در برابر شورشیان موضع گرفت. اکنون شورشیان از لحاظ توپخانه تقویت شده بودند و به زور مردمی را که در محل باقی مانده بودند به زیر اسلحه می‌بردند. در این احوال حوادث سیاسی در تهران سرعت گرفتند. دولت مشیرالدوله استعفا کرد و سرهنگ استاروسلسکی به فوریت به تهران فرا خوانده شد، و در آنجا به تحریک انگلیسیها ناچار شد استعفا دهد و ایران را ترک کند.

روزنامهٔ **راهنما** در ۲۸ اکتبر ۱۹۲۰ در یادداشتی که لحن نیمه رسمی داشت، اوضاع را چنین توصیف کرد: قشون گیلان از برکت وامی که دولت انگلیس با بهرهٔ ۷ یا ۹ درصد به ایران داد، تشکیل شد. تا امروز ۱/۱۰۰/۰۰۰ تومان یعنی بیشتر از یازده میلیون فرانک به سردار داده شده است تا واحدهای خود را تعلیم دهد و به سامان دارد، اما پس از شکست اخیر نیروهای سردار، انگلیسیها «اعتماد خود را نسبت به قشون او از دست دادند» و دیگر نپذیرفتند که به پرداخت اقساط ادامه دهند، مگر آنکه روحیهٔ نظامی این واحد اصلاح گردد و فرماندهٔ کل و افسران روس آن جای خود را به دیگران بدهند؛ فقط در این صورت خواهد بود که قشون انگلیس سهم مطلوبی در خواباندن غائلهٔ ایران برعهده خواهد گرفت.

به این ترتیب وزارت امور خارجهٔ انگلیس که همواره سیاستی فعال دارد، از اولین شکست قزاقها برای تحمیل فکر انحلال این نیرو بر دولت ایران سوءاستفاده کرد. از آن پس انگیزه‌هایی که برای توجیه این اقدام در نزد افکار عمومی مطرح می‌شدند، به صورتی صریح آشکار شدند: مصرف نامطلوب وجوهی که در اختیار افسران روس گذاشته شده و بی‌اعتمادی به ارزش نظامی نیروهایی که تربیت کرده بودند، و بدینسان به حریفان خود هم از وجه شایستگی حرفه‌ای و هم از لحاظ حیثیتی ضربه وارد می‌آوردند. البته کنسول روسیه اعتراضها و ادعاهایی کرد و حتی به بیهودگی به مُفاد قرارداد ۱۹۰۷ توسل جست، اما هیچکس توجهی به این اعتراضها نکرد و حتی اعتراضهای خشم‌آلود افسران مورد بحث هم به جایی نرسید، و فقط به آنان قول دادند که دلایل اتهام ناگواری را که برایشان وارد کرده بودند توضیح دهند، و البته که توضیح ندادند.

***

وقتی که انگلیسیها به نتایجی که می‌خواستند رسیدند و روسها را برای همیشه از قشون ایران کنار گذاشتند، بر آن شدند که چند گردان نظامی به شمال بفرستند تا جای قزاقها را بگیرند. لذا پادگانی را که در قزوین داشتند تقویت کردند و فرماندهی عملیات را به دست گرفتند، اما البته همان روش معمول خود را به کار بستند، به این معنی که به دفع‌الوقت پرداختند به این ترتیب که در لندن با بلشویکها به مذاکره نشستند و در خاک ایران تا توانستند کمتر به رویارویی با آنان اقدام کردند.

در روز ۴ نوامبر ۱۹۲۰ هیأت نمایندگی انگلیس در مطبوعات ایران اعلام کرد که واحدهای انگلیسی بدون هیچگونه درگیری به سمت رشت پیشروی می‌کنند و تا آن لحظه با هیچ مقاومتی از ناحیهٔ شورشیان، که تعدادشان فقط بین ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر و چهار قبضهٔ آتشبار برآورد شده بود روبه‌رو نشده‌اند. ارکان حرب ژنرال آیرونساید به دنبال این پیشروی تصور کرد که کاملاً بر اوضاع مسلط شده است و حتی اعلام کرد که: «بدون کمک گرفتن از قشون ایران دشمن را از خاک ایران بیرون خواهد راند.» (روزنامهٔ ایران، ۴ نوامبر ۱۹۲۰).

افکار عمومی ایران بسیار آشفته بود و انگلیسیها در همان احوال که به مردم اطمینان می‌دادند، برای تجدید سازمان تیپ قزاق دست به کار شدند. اما اخباری که از لندن می‌رسید چندان دلگرم کننده نبود. مذاکره با نمایندگان روسهای شوروی بی‌آنکه به نتیجه برسد ادامه می‌یافت، هیچ اطمینانی به اینکه اختلاف در مسالمت پایان پذیرد وجود نداشت و مجلس انگلیس بیش از پیش با حضور یک نیروی نظامی سنگین در خاورمیانه مخالفت می‌کرد. اما از طرف دیگر ضرورت داشت که نگذارند تا سربازان قدیمی استاروسلسکی متفرق بشوند، زیرا که علیرغم اوضاع و احوال کارآیی خود را به اثبات رسانده بودند. شاید هم که در همان زمان در فکر آن بودند که از این قزاقها برای کودتا استفاده کنند، زیرا که این امر به انگلیسیها امکان می‌داد تا با حفظ بیطرفی ظاهری اوضاع را به نفع خود ترتیب دهند. اما ادارهٔ این سربازها چگونه باید صورت می‌گرفت؟ نباید فکر گماردن افسران انگلیسی را در رأس آنان به ذهن خود راه می‌دادند، زیرا که افسران انگلیسی هم حداقل به اندازهٔ روسها منفور بودند، لذا به یک پهلوان پنبه به نام سردار همایون متوسل شدند.

ژنرال دیکسون در ۸ نوامبر ۱۹۲۰ پس از آنکه صد هزار تومان پول و مقداری جو و گندم میان افراد قشون تقسیم کرد، فرماندهٔ تازه را هم به ایشان معرفی نمود. او با

لحنی مهیّج گفت که امروز برای قزاقان «روز افتخار است (کذا) زیرا که باید از اینکه از چنگال سیاست دربار تزارها (!) رسته‌اند خوشحال باشند و به خود ببالند، چه که تزارها از چهل سال پیش زمام آنان را در دست داشتند. اما امروزه دیگر نه روسها و نه انگلیسیها بر آنان فرماندهی نمی‌کنند، زیرا که یک افسر ایرانی در رأس فرماندهی قرار گرفته است». اما این یک خیال واهی بیش نبود و نتوانست کسی را بفریبد. قزاقها دریافتند که فقط اربابانشان عوض شده‌اند.

اما در مورد عملیات نظامی مهمی که قرار بود به فرماندهی رؤسای تازهٔ واحدهای انگلیسی انجام گیرد، باید گفت که زمان آنها هنوز فرانرسیده بود. در عین حال این واحدها که از لحاظ نفر، توپخانه و هواپیما تقویت شده بودند همچنان در اطراف امامزاده هاشم -که در آنجا با مقاومتهایی روبه‌رو شده بودند - مستقر بودند. گاهی هواپیماها به پرواز درمی‌آمدند و بندرانزلی و انبارهای مهمات آنجا را بمباران می‌کردند و این کار موجب انتقامجویی شورشیان و حمله‌های ایشان به شهرهای گیلان می‌گردید. یک روز انگلیسیها اعلام کردند که بر اثر حمله‌های هوایی خود باراندازها و پلهای رابط بندرانزلی را ویران و غیرقابل استفاده کرده‌اند (روزنامهٔ رعد، ۲۶ نوامبر ۱۹۲۰). کمی بعد اعتراف کردند که بلشویکها در حال سوار شدن به کشتی به مقصد باکو هستند (روزنامهٔ رعد، ۲ دسامبر ۱۹۲۰). بدینسان وقایع نظامی به همان اندازه مبهم می‌نمودند که نیات کسانی که آن عملیات را اداره می‌کردند.

* * *

مردم ایران فریب این‌مانوورهارا نخوردند. البته از رفتن روسها، این اربابان سابق که نخوت و تکبر خشن و وحشیانه‌شان در طی مدت دراز عزت نفس ملی ایشان را سرکوب و سرشکسته کرده بود، فی‌الواقع خوشحال بودند. اما این را نیز درک می‌کردند که انگلیسیها می‌خواهند در برابر هندوستان یک خاکریز گسترده ایجاد کنند و فقط ایرانیان را همچون «گوشت قربانی» به دفاع از آن وادارند. این چشم‌انداز مردم را به خشم درمی‌آورد و به شورش وامی‌داشت.

برای قضاوت دربارهٔ افسران روس که به اهمال و کوتاهی در انجام وظیفه متهم شده بودند، باید منتظر روشن شدن نتیجهٔ تحقیقاتی بمانیم که خود آنان درخواست آن را کرده‌اند و در عین حال از اینکه به سرهنگ استاروسلسکی اجازه داده نشد تا اندکی دیگر در ایران بماند و از خود دفاع کند متأسفند. اکنون علتهایی که سبب شکست قزاقها شد و جنبهٔ نظامی دارد، اندک اندک روشن می‌شد. روزنامهٔ رعد در

تاریخ ۱۵ نوامبر ۱۹۲۰ آن علتها را چنین نقل کرد: دلسردی واحدهای قشون ناشی از آن بود که سردار [استاروسلسکی] واحدهای منظم و افواج قزاق اصفهان و اردبیل را در بی‌دفاع‌ترین نقاط جبهه و یا در سنگرها و خندقهای بی‌دفاع گمارده بود در حالی که سواره نظام تیپ تهران در استراحت به سرمی‌برد.

اما افسران آن واحدها [سواره نظام] این ادعا را تکذیب کردند و اعلام داشتند که بسیاری از افسران همقطارشان در جبههٔ گیلان کشته شدند.

علت دیگری که برای تضعیف روحیهٔ قشون ذکر می‌شد تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک بود، به این معنی که شورشیان خندقها و سنگرهایی در اختیار داشتند که گود، راحت و برخوردار از خاکریزهای دفاعی مطلوب بودند، همان خندقها و سنگرهایی که سه هزار سرباز انگلیسی ژنرال چَمْپین در شش ماه پیش از آن در اختیار داشتند و آنها را بدون کمترین مقاومت در برابر اولین نفرات بلشویک که در انزلی پیاده شدند رها کردند. البته ژنرال انگلیسی در همان زمان از منصب خود کنار گذاشته شد، اما خندقها و سنگرهایشان به دست دشمن افتادند و نیروهای ایرانی در مقابل آنها نه خوراک خوب داشتند و نه لباس مناسب، و در آستانهٔ زمستان هنوز یونیفورم تابستانی بر تن داشتند و استحکاماتشان هم چندان نامناسب بودند که غالباً در زیر ریزش باران غرق می‌شدند.

افسران روس را سرزنش می‌کردند و می‌گفتند که در حمله‌ها شرکت نکرده‌اند و البته افسران خلاف این را می‌گفتند، اما بر فرض هم که قبول کنیم که فقط تماشاگر صحنه بوده‌اند، آیا در این صورت جز بر اساس وظیفهٔ اصلی خود که همانا مربیگری و تعلیم قشون ایران بوده است عمل کرده‌اند، علی‌الخصوص که در قرارداد استخدامشان تصریح شده بود که به محض آغاز عملیات نظامی مأموریت آنان متوقف می‌شود. و بالاخره به استاروسلسکی ایراد می‌گرفتند که بدون دلیل دستور تخلیه و عقب‌نشینی داده است و از رقم بسیار اندک تلفاتی که او در آن شرایط متحمل شد نتیجه می‌گرفتند که آن اقدام بیهوده بوده است.

ما به درستی نمی‌دانیم که خطر توپخانهٔ سنگین بلشویکها چنان نزدیک و محسوس بوده که موجب آن عقب‌نشینی ناگهانی شده است و یا آنکه تصمیم به آن «عقب‌نشینی» به دقت به وسیلهٔ ارکان حرب گرفته شده بود و به دست عواملی که در جبهه داشت به مهارت عملی گردید. امّا بی‌آنکه بخواهیم در این کشمکش دخالت کنیم، نمی‌توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که همین قزاقها که اکنون چنین

بی‌اعتبار شده‌اند بودند که از ماه مه تا اکتبر ۱۹۲۰ خطر بلشویک را که کاملاً محسوس بود از تهران دورکردند. آنان در این زمینه موفقیت نسبی کسب کردند. در عین حال با تردید و بدبینی منتظر هستیم تا انگلیسیها عملیات پر سر و صدای خود را که همواره خبر از آغاز آن می‌دهند ولی همواره آن را به عقب می‌اندازند، سرانجام در آینده آغاز کنند. از طرفی کاملاً محتمل است که این اردوکشی انجام نگیرد و دیپلماسی ماهرانه‌ای جایگزین آن شود.

* * *

در آخرین هفته‌های سال ۱۹۲۰ انگلیس کاملاً آمادهٔ مصالحه بود. نورمن، نمایندهٔ تازه‌اش در تهران فاقد رفتار جابرانه و مستبدانه و لحن قاطع و آمرانهٔ سرپرسی کاکس بود. او درست به یک پاریسی می‌مانست که در دامنه‌های البرز گم شده است و از خود می‌پرسد که برای چه کار به اینجا آمده است. با آمدن او اقامتگاه تابستانی قلهک و سالنهای خیابان علاءالدوله [فردوسی] سنتهای مطلوب قدیم را از سرگرفتند، هدف از این بی‌تفاوتی و بی‌قیدی آشکار آن بود که حداقل ظواهر قضیه‌ای که احساس می‌شد به خطر افتاده است، حفظ شود. اما در حقیقت و باطنِ امر، امپریالیسم انگلیس هرگز نه تسلیم می‌شود و نه از چیزی چشم می‌پوشد.

مشیرالدوله چند روز پیش از سقوط تصور کرد که زمینه‌ای برای تفاهم پیدا کرده است. او پیشنهاد کرد که از یک هیأت نظامی بلژیکی یا سوئدی برای تعلیم قشون دعوت شود، و طبعاً سخنی از افسران فرانسوی در میان نبود زیرا که دعوتی که سابقاً از اینان شده بود، دشمنی آشکار انگلیسیها را برانگیخته بود.

اما انگلیسیها حضور متفقان سابق خود، یا افراد کشورهای بیطرف را در رأس قشون ایران برنمی‌تافتند. اکنون که افسران روس رفته بودند جایشان را باید یا انگلیسیها می‌گرفتند و یا هیچ کس دیگر، و در نتیجه آقای دوریمون، وزیر مختار مهربان و محبوب بلژیک به سختی نومید و دماغ سوخته شد.

مردم ایران از رفتن خدمتگزاران تزار چندان تأسفی نخوردند و برای حرکت بلشویکها به سوی باکو از آن هم کمتر متأسف شدند. بلشویکها نمی‌توانستند امیدوار باشند که با غارت شهرهایی مثل رشت، قتل عام قربانیان بیگناه، دزدی محصول مزارع برنج و غلات، چپاول انبارها، ویران کردن مساجد و کارهایی از این قبیل حیثیتی را که روسیهٔ سابق در این کشور داشت بار دیگر کسب کنند.

من در ژانویهٔ ۱۹۲۱ نوشتم: «چنین رفتارهایی عمر خود را می‌کنند و می‌گذرند.

هم‌اکنون چنین می‌نماید که در مذاکراتی که در مسکو در جریان است، دولت شوروی امتیازهای مهمی به ایران می‌دهد،و این امتیازها تا جبران خساراتی که بر مردم وارد شده است ادامه می‌یابد. در این صورت قدرت مطلق انگلیسیها هم ممکن است به همان اندازهٔ بی‌حسی روسها موقتی باشد: مسأله همچنان به قوت خودِ باقی است.»

فصل ششم
لردکرزن به زبان می‌آید...

یادداشت هیأت نمایندگی انگلیس به دولت تهران و سخنرانی لرد کرزن در مجلس اعیان [=لردان]. ـ «واقعاً خودخواهانه و ابلهانه خواهد بود اگر ایرانیان قراردادی را که انگلیس پیشنهاد می‌کند، رد کنند». ـ بحران در دولت: سپهدار اعظم مأمور تشکیل دولت می‌شود. ـ تشکیل مجلس عالی مشورتی در کاخ گلستان. ـ ضرب‌الاجل بلشویکها و مذاکرات مسکو. ـ سپهدار تهدید به کناره‌گیری می‌کند.

نطقی که لرد کرزن در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ در مجلس اعیان انگلیس کرد تأثیری خاص در ایران بر جای نهاد. خبرگزاری رویتر متن کامل آن را مخابره کرد و تمامی محافل آگاه تهران دربارهٔ آن به بحث و گفت و گو پرداختند.

لرد کرزن اعتراف کرد که سیاست انگلیس در ایران مورد نکوهش بسیاری از هموطنان اوست و حتی کسانی هستند که معتقدند که این سیاست از یک «روحیهٔ جنون‌آمیز» واقعی سرچشمه می‌گیرد. اکثریت ایرانیان هم همین عقیده را داشتند: رفتار خشن سرپرسی کاکس، بی‌احترامی برخی از انگلیسیها نسبت به شاه که او را همچون یک راجهٔ ساده می‌انگاشتند، حضور نیروهای انگلیسی که پس از آنکه باعث آمدن بلشویکها به خاک ایران شد ظاهراً مأموریتی برای دفاع از ایران نداشتند، تناوب پیاپی و پایان‌ناپذیر فشارها و آشتیها، آمدن و رفتن صاحب منصبانی که مواجبشان معین بود اما همواره بیشتر از پیش می‌خواستند و می‌گرفتند... همه نشانگر ناهنجاریهایی بود که در درازمدت افکار عمومی ایران را متشنج می‌کرد. ولذا مردم از اینکه سرانجام می‌فهمیدند که نیت واقعی دولت لندن در مورد آن مسألهٔ حیاتی چیست، براستی خوشوقت بودند.

لردکرزن از همان ابتدای سخنرانی خود، و در تعقیب سیاست کسانی همچون سالیسبوری، لنسداون وگری این اصل را مطرح کرد که ایران برای انگلیس اهمیت حیاتی دارد. و این اصل چندان برای او بدیهی می‌نمود که حتی به بحث دربارهٔ آن نپرداخت و فقط گفت: «نیازی نیست که برای دفاع از این موضع حتی دو دقیقه وقت صرف شود».

اگر چنین بود و اگر ایران یکی از سنگهای بنای سیاست انگلیس به شمار می‌رفت، پس آن بی‌علاقگی و بی‌تفاوتی ظاهری و ادعایی انگلیسیها چه معنایی داشت؟، و چرا در تهران، در همه جا اعلام می‌کردند که بدون کمترین تأسف این کشور ناسپاس و حق‌ناشناس را که نمی‌گذارد تا آنان به سعادتش برسانند ترک خواهند کرد؟، آیا این رفتار آنان داستان موش و گربه را به یاد نمی‌آورد؟

در آن هنگام مرتباً تهدید می‌کردند که نیروهای انگلیسی که در مقابل بلشویکها قرار دارند بزودی ایران را ترک می‌کنند، مرتباً می‌گفتند که خروج محتمل هیأت نمایندگی انگلیس از ایران نزدیک است، و غالباً به اتباع و اعضای هیأتهای نمایندگی دیگر کشورها پیشنهاد می‌کردند، که از کمکهای انگلیس برای خروج از ایران بهره بگیرند، اما همهٔ اینها فقط مانورهای سیاسی برای واداشتن ایرانیان به قبول آن بازی بود. لردکرزن نمی‌توانست تصور بکند که دولت تهران قرارداد پیشنهادی را رد کند، این کار به عقیدهٔ او چندان خودخواهانه و ابلهانه می‌آمد که باور نمی‌کرد ایران به آن دست بزند. و اگر ایران مرحمتهایی را که به او پیشنهاد می‌شد نمی‌پذیرفت، و امتیازهای تصور ناکردنی‌یی را که «انگلیسی بزرگوار» ارائه می‌داد رد می‌کرد، انگلیسیها می‌رفتند و کشور را با سرنوشت غم‌انگیزش تنها می‌گذاشتند. وزیر خارجهٔ انگلیس چند بار بر این تصمیم که می‌گفت به طور تغییرناپذیر به وسیلهٔ دولت انگلیس گرفته شده است، تأکید کرد.

اما دولت ایران به علت گرایشهای صریح مردم و تظاهرات افکار عمومی شتابی برای تشکیل مجلس جهت تصویب قرارداد نداشت و لذا انگلیسیها برحسب دستورالعملهایی که دریافت کرده بودند اعلام کردند که در بهار آینده به طور قطعی و همیشگی ایران را ترک می‌کنند، بنابراین از همان لحظه «بانک پرشیا» عملیات خود را محدود کرد و اعلام کرد که بزودی دفتر خود را به بندر بوشهر منتقل می‌کند.

اما لرد کرزن همچنین تلویحاً گفت که اگر مجلس ایران بالاخره تشکیل شود و حتی فقط اصول قرارداد را تصویب کند، وزارت امور خارجهٔ انگلیس در تصمیم خود تجدید نظر می‌کند و وسیعاً راه آشتی در پیش خواهد گرفت. او گفت در این صورت در متن قرارداد تجدید نظر خواهد شد، تا استقلال کشور ایران بهتر حفظ گردد، برخی از موارد قرارداد اصلاح خواهند شد، تا افکار عمومی که بر اثر رفتارهای مستبدانهٔ سرپرسی کاکس به هیجان آمده بود تسکین یابد، و بالاخره اینکه متن قرارداد به جامعهٔ ملل پیشنهاد می‌شود، که البته آن را تأیید خواهد کرد زیرا که در

برابر عمل انجام شدهٔ تصویب آن به وسیلهٔ مجالس دو کشور و توشیح آن به وسیلهٔ پادشاهان دو مملکت قرار می‌گیرد و جز تصویب راهی دیگر ندارد.

لرد کرزن در پایان، ملتمسانه از ایران خواست که مصلحت واقعی خود را تشخیص دهد و کمک پیشنهادی انگلیس را بپذیرد. او گفت اگر ایران به این پیشنهاد عمل نکند انگلیس دیگر به صرف نوعدوستی هیچ کمکی به این کشور نخواهد کرد.
- بدیهی است که هیچکس هرگز در نوعدوستی انگلیس تردید نکرده بود(!).

نورمن، وزیر مختار انگلیس در آخرین روزهای اکتبر ۱۹۲۰ یادداشتی به دولت ایران داد که در آن بر چند نکته تأکید ورزیده بود و لردکرزن چند روز بعد در نطقی در مجلس انگلیس آن نکات را به گونه‌ای گسترده‌تر بازگو کرد. او مخصوصاً خواستار شد که مجلس ایران هرچه زودتر تشکیل شود، به مسألهٔ انحلال تیپ قزاق و تشکیل یک نیروی نظامی دیگر به فرماندهی افسران انگلیسی و دریافت اسلحه و مهمات از انگلیس رسیدگی کند [و آن را تصویب نماید]. وزیر امور خارجهٔ انگلیس در آخرین بخش از سخنان خود گفت، اگر ایران نظریات انگلیس را نپذیرد و کاملاً با انگلیس همکاری نکند انگلیس دیگر توجهی به ایران نشان نخواهد داد.

چنانکه دیدیم این هشدار به انحلال تیپ قزاق انجامید و موجب کناره‌گیری دولت ملی مشیرالدوله (۲۶اکتبر ۱۹۲۰) گردید که پس از مذاکرات بسیار یک دولت دموکرات لیبرال به ریاست سپهدار اعظم جای آن را گرفت. رئیس دولت جدید در برابر هیجان افکار عمومی شتابزده اعلام کرد که برای اجرای قرارداد ۱۹۱۹ دست به هیچ کاری نمی‌زند و در زمینهٔ سیاست خارجی همان سیاست دولت قبلی را دنبال می‌کند (**ایران**، ۱۸ نوامبر ۱۹۲۰).

دولتمردی که سرنوشتِ ملت ایران در این اوضاع بحرانی به دست او سپرده شد، پیرمردی بود که بار سنگین عمر را بر دوش می‌کشید. او اهل رشت بود و در آن خطه املاک وسیع داشت و در آنجا از نفوذ و اعتبار برخوردار بود و امید می‌رفت که به کمک او خطهٔ گیلان به صلح و آرامش به دامان میهن بازگردد. سپهدار سابقهٔ سیاست طولانی داشت و از فکر سلیم و تجربهٔ کافی بهره‌مند بود. او دیروز دوست روسها و امروز خدمتگزار انگلیسیها بود و با نهایت حسن نیّت و صمیمیت می‌خواست آن همه منافع متضاد را با هم آشتی دهد و علی‌الخصوص صلح و رفاه را به میهنِ مصیبت زدهٔ خود بازگرداند.

البته نباید تصور می‌شد که او پیشاپیش آمادهٔ پذیرفتن همهٔ ادعاهای انگلیس بوده

است. استعفای او از مقام وزارت جنگِ دولت مشیرالدوله نشان داد که او می‌تواند استقلال رأی خود را حفظ کند. اما او نیروی لازم را نداشت و بیم آن می‌رفت که نکند که مردِ آن اوضاع نباشد.

* * *

اولین کاری که سپهدار کرد بررسی یادداشت دولت انگلیس بود. به پیشنهاد او احمدشاه تصمیم گرفت که در غیاب مجلس بررسی مسأله را برعهدهٔ یک مجلس عالی مشورتی مرکب از وزیران، شاهزادگان درجه اول، اعیان و اشراف و نمایندگان حاضر در تهران بگذارد.

از زمانی که مشروطه اعلام شد تاکنون این سومین بار بود که چنین مجلسی تشکیل می‌شد. اولین مجلس به وسیلهٔ علاءالسلطنه در ۱۹۱۲ به منظور عقب انداختن تاریخ انتخابات مجلس شورای ملی و دومین به وسیلهٔ وثوق‌الدوله در ۱۹۱۷ برای اصلاح قانون انتخابات تشکیل شد و هر دو اجلاس بدون هیچگونه تصمیم‌گیری پایان گرفتند. لذا تصور نمی‌رفت که اجلاس سوم هم چنان نکند.

این اجلاس در روز ۲۷ نوامبر ۱۹۲۰ در کاخ گلستان تشکیل شد. ملایان تهران در برابر مدخل کاخ سلطنتی جلوی شرکت کنندگان را می‌گرفتند و آنان را به قرآن سوگند می‌دادند که به کشور خیانت نکنند. این امر یکی از آخرین و تأثرآورترین صحنه‌های عمر دولت مشیرالدوله را به یاد می‌آورد که در ضمنِ آن رئیس دولت ناگهان قرآن را از جیب بغل خود درآورد و اعضای کابینه را بدانْ سوگند داد که به کشور خیانت نکنند.

احمدشاه جلسه را افتتاح کرد و به وسیلهٔ رئیس تشریفات دربار اعلام نمود که این اجلاس به پیشنهاد دولت تشکیل شده است، زیرا که در غیاب مجلس دولت احساس می‌کند که از حل مسائل مهمی که با آنها رویه‌رو است عاجز است.

پس از آن رئیس دولت اوضاع را به طور خلاصه چنین توصیف کرد: خطر بلشویکها ممکن است از گیلان به ایالات جنوبی دریای مازندان و حتی سراسر شمال کشور گسترش یابد. دولت کنونی دیگر کمک نقدی‌یی را که از خارج به دولتهای پیشین می‌رسید، دریافت نمی‌کند و نمی‌تواند به جز ژاندارمری نیروی دیگری تدارک ببیند، زیرا که قزاقها که بر اثر دو شکست افسرده و دلسرد شده‌اند، دیگر قابل استفاده نیستند». و این ناتوانی با صدور یادداشت دولت انگلیس که متن آن قرائت می‌شود مقارن شده است.

پس از آن بحث آغاز شد. یک روحانی طوماری با هزاران امضا نشان داد که در آن خواسته شده بود که «تا زمانی که هیچ اطلاع دقیقی از محتوای مذاکرات مسکو نرسیده است» کشور اعلام بیطرفی کند. حاجی آقا شیرازی هم از طرف نمایندگان مجلس شورا که در اجلاس حضور داشتند، اعلام کرد که این اجلاس برخلاف قانون اساسی مشروطه است و تمامی بدبختیها ناشی از تأخیری است که در تشکیل مجلس می‌شود. پس از آن جلسه آشفته و شلوغ شد و حاضران بدون نتیجه‌گیری پراکنده شدند.

***

در فردای آن روز دولت سپهدار با یک مشکل تازه روبه‌رو شد: بلشویکها هم به نوبهٔ خود به فعالیت پرداختند و ضرب‌الاجلی برای دولت ایران فرستادند. چیچرین، وزیر امور خارجهٔ بلشویک یادداشتی به وسیلهٔ مشاورالممالک - نمایندهٔ ایران در مذاکرات مسکو - برای دولت ایران فرستاد که در آن شرایط تخلیهٔ انزلی و سواحل دریای مازندران را اعلام کرده بود: اولین شرط خروج فوری نیروهای انگلیسی از ایران بود.

بدینسان رئیس دولت بار دیگر در میان منگنهٔ سندان انگلیس و چکش روس قرار گرفت، لذا دوباره بزرگان تهران را فراخواند و آنان را در روز اول ژانویهٔ ۱۹۲۱ گردهم آورد و بیست و شش مادهٔ یادداشت شوروی را با ایشان در میان نهاد. این اجلاس به این نتیجه رسید که مصلحت این است که مجلس تشکیل شود و یادداشتهای روس و انگلیس همزمان به آن تسلیم گردد. این اجلاس به طور اصولی با تمامی شرایط بلشویکها موافقت کرد زیرا که این شرایط فی‌الواقع استقلال ایران را تضمین می‌کرد و امتیازهای مادی بسیار در اختیار ایران می‌گذاشت. اما بزرگان تهران فقط با درخواست بلشویکها مبنی بر آزادی عمل برای تبلیغات سوسیالیستی در همهٔ نقاط ممالک محروسه مخالفت کردند.

محافل آگاه تهران برای این اجلاس اهمیت خاص قائل شدند زیرا که تصمیمهای آن انعکاس گرایشهای عمومی و فعلی مردم بودند. در عین حال تصور می‌شد که شخص شاه قرارداد با لندن را بر سازش با مسکو ترجیح می‌داد، زیرا که در بدترین شرایط می‌توانست به مهمان‌نوازی وسیع در انگلیس امیدوار باشد. اما ایرانیان علاقه‌مند بودند که در آن اوضاع آشفته و بحرانی شهریارشان در کنارشان بماند.

اختلاف نظر میان شاه و دولت در روز ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۲۱ به یک بحران تازه در

دولت انجامید و سپهدار اعظم استعفا کرد. اما شاه با توجه به مشکلاتی که جانشینان احتمالی او برای تشکیل دولت پیدا می‌کردند، چاره‌ای جز آن نداشت که از او بخواهد تا استعفایش را پس بگیرد.

سپهدار مردی ساده و مهربان بود و می‌کوشید تا همه را با هم آشتی دهد. او در آن زمان بهترین تجسم وضعیت سیاسی کشور بود. سیاستی متکی بر ناپایداری و دفع‌الوقت که ممکن بود تلخ‌ترین فاجعه‌ها را برای کشور به دنبال داشته باشد.

در تهران منتظر تشکیل مجلس بودند. نمایندگان، که دولت احضارشان کرده بود، کم کم از ایالتهای دوردست به پایتخت می‌رسیدند تا وقتی که حدنصاب هفتاد نفر به دست آید و مجلس رسماً افتتاح گردد. این مجلس باید برای آن وضعیت وخیم و آشفته راه‌حلی پیدا می‌کرد. و از آنجا که در چنبر افکار عمومی -که با انگلیس بیشتر از روسیه مخالف بود - و لزوم مقابله با تهاجم بلشویکها گرفتار آمده بود، دو راه بیشتر در پیش پا نداشت: یا درخواست کمک از یک کشور اروپایی (و به طریق اولی: انگلیس) و یا مذاکره با مسکو. و این نکته‌ای بو دکه دولت دریافته بود و برای مذاکره با نمایندگان «شوراها» منتظر باز شدن مجلس نمانده بود.

نکتهٔ جالب توجه این است که در این کشور که قانون اساسی افسانه‌ای بیش نیست و مجالس منتخب کنترل مداوم بر سیاست خارجی کشور ندارند، افکار عمومی - هر چند که به طور ناقص به وسیلهٔ مطبوعات از مسائل و اخبار آگاه می‌شود - می‌تواند به آسانی صدای خود را به گوش دولت برساند، و وزرا خواه از ترس راه افتادن مردم و خواه از ترس جان خودشان جرأت نمی‌کنند که به طور مدام با افکار عمومی دربیفتند و معمولاً از تظاهرات مردم بی‌اندازه حساب می‌برند.

دولت ایران در همان حال که ظاهراً قصد قطع پیوند با لندن را داشت، دراجرای تمایل عمومی، مذاکرات مسکو را تسریع بخشید. و با مشاورالممالک که اخیراً تا ایستگاه مرزی آمده بود تا آسان‌تر با رؤسای خود در تهران تماس بگیرد، در تماس دائمی بود. بلشویکها افسرانی را به رشت فرستادند تا اسلحه، مهمات و حتی مربیان خود را از شورشیان ایرانی پس بگیرند و ببرند، و شورشیان که به این ترتیب از حمایت خارجی محروم می‌شدند راهی جز تسلیم نمی‌داشتند. خلع سلاح آنها با عبور آخرین واحدهای انگلیسی از همدان به سمت بغداد همزمان شد.

بعضی از دست‌اندرکاران مدعی بودند که به محض اینکه نیروهای انگلیسی دور شدند «سرخها» جایشان را خواهند گرفت و به نوبهٔ خود شمال ایران را اشغال

خواهند کرد. انگلیسیها چنین فکر می‌کردند اما تاکنون به قدری در این ماجرا مرتکب اشتباه شده بودند که عقیدهٔ آنها دیگر کمتر کسی از انبوه مردم را متقاعد می‌کرد و در میان اروپائیان مقیم تهران هم هیچ بازتابی نداشت.

هیچ قرینه و دلیلی وجود نداشت تا تصورکنیم که بلشویکها ضمن تضمین آشکار استقلال ایران قصد داشتند جای انگلیس را بگیرند و جای خالی را پرکنند و یا از طریق تبلیغات عوامل نفوذی خویش سبب تغییر حکومت گردند. وانگهی اگر هم اقدامات خود را در این جهت متمرکز کرده بودند، این اقدامات شدید و ناگهانی نبودند و موجب تغییرات فوری نمی‌شدند. دین اسلام، علی‌الخصوص در محافل شیعی که هنوز بسیار تعصب‌آمیز بودند و زیر نفوذ روحانیان قرار داشتند بهترین سدّ و مانع در راه فعالیتهای مارکسیستهای تازه از راه رسیده به شمار می‌رفتند، و این سدّی است که به این زودیها از میان نخواهد رفت.

وانگهی بلشویکها در آن هنگام از اشغال مناطقی که قرار بود بزودی از لحاظ بازرگانی به رویشان گشوده شود و در آنجاها فقدان راههای ارتباطی و وجود بیابانهای وسیع مطمئن‌ترین وسایل دفاعی در برابر مهاجم بود، چه نفعی می‌توانستند ببرند؟ آیا ترجیح نمی‌دادند که احترام امضای خود را نگاهدارند و از راه احترام کامل مقررات و مواد قرارداد نشان دهند که دولتشان واقعاً در خورنامی که بر خود نهاده است، هست؟ و امّا در مورد موضوع حمله به منافع انگلیس در هندوستان هم باید گفت که آیا در آن اوضاع و احوال هنوز در این فکر بودند؟ و اگر چنین می‌بود آیا نمی‌توانستند به جای اردوکشی نظامی وسیله‌ای کارآتر و مؤثرتر به کار برند؟

در این شرایط آیندهٔ ایران کمتر ازگذشته تاریک می‌نمود. و اگر سیاستمدارانی درستکار و شریف و بی‌غرض پیدا می‌شدند که مصمم به سر و سامان دادن مالیه و اصلاح تشکیلات اداری می‌بودند، ایران می‌توانست با آنچه دارد خوب زندگی کند، و این بهترین و منطقی‌ترین راه حل مسأله بود، حال لرد کرزن هر چه می‌خواست بگوید، بگوید!.

فصل هفتم
آیا باید مجلس تشکیل می‌شد؟

احمدشاه اولین پادشاه مشروطهٔ ایران. ـ تربیت شاه نوجوان و نایب‌السلطنگی ناصرالملک. ـ سه مجلس اول: ترکیب آنها و اقداماتشان. ـ انتخابات اخیر برای مجلس چهارم. ـ کاخ مجلس و خاطراتِ انقلاب. ـ سیمای صحنهٔ سیاست. ـ بحران تازه در دولت. ـ مجلس و افکار عمومی.

مشاهدهٔ این شهریار بیست و پنج ساله، که گرفتار وخیم‌ترین مشکلات داخلی و خارجی‌یی است که ایران تاکنون با آنها دست به گریبان بوده است، صحنه‌ای بس تأثرآور است. اوضاع و احوال او را در میان یک منگنهٔ عجیب قرار داده‌اند: از یک سو ارادهٔ یکپارچهٔ ملتی غیور که نگران استقلال خویش است و از چشم‌انداز سلطه و حمایت اجنبی بیزار است و به سبب غرورِ قاجاری از این جهت همرأی ملت است. از دیگر سو نفع و مصلحت خودش و ملتش که برای او حذف کمک قدرتهای حمایتگر مساوی فقر، ورشکستگی، بیهودگی و سوءاستفاده‌های مکرر در تشکیلات اداری است.

گفته می‌شود ملتی که در خود توانایی لازم را برای تضمین آیندهٔ خود ندارد و برای رشد و توسعه و دستیابی به تمدن نیازمند به قیم است، شایستگی آن را ندارد که به او توجه و علاقه نشان داده شود. این ملت هنوز قابلیت ادارهٔ امور خود را نیافته است و هنوز صغیر است.

امّا فراموش نکنیم که سخن از یک کشور شرقی که در اوج بحران رُشد و نمو قرار گرفته در میان است و نباید با عینک اروپاییمان بدان بنگریم. این ملت از یک قرن پیش تاکنون در میان دو قدرت خودخواهِ رقیب قرارگرفت که طبعاً تصور ناپسندی از تمدن کهن ما به او القا کردند. و آیا این همه کافی نیست تا امروز سزاوار حسن نیّتِ ما باشد؟

پادشاه این کشور یعنی احمدشاه در جوانی خویش چه بسیار دلتنگیها و حوادث ناگوار پیاپی دیده است. او سیزده ساله بود که پدرش، محمدعلی - فرزند و جانشین مظفرالدین شاه، که آخرین اقدام سیاسیش برخوردار کردن کشور از حکومت مشروطه بود - به دنبال انقلاب از سلطنت خلع گردید: کمی پیش از آن صدای

اوباش که با تلاش درباریان گرد هم آمده بودند و علیه حکومت جدید سر به شورش برداشته بودند، بلندشده بود که: «ما مشروطه نمی‌خواهیم!» و کمی پس از آن شورشِ ساختگی توپخانهٔ قزاقهای وفادار به محمدعلی شاه کاخ مجلس را بمباران کرد. درنتیجهٔ این اقدامات یک حرکت مردمی وسیع از تبریز تا تهران را فراگرفت و به بسیاری از شهرها سرایت کرد و حتی به دور دست‌ترین روستاها رسید و سرانجام به پایتخت شاهی رسید و آن را از جا درآورد. سرانجام زمان فرار محمدعلی و پناه بردن او به هیأت نمایندگی روسیه رسید که با این کار از قدرت و سلطنت کنار رفت.

پس از آنکه پدر سرنگون گردید، احمدشاه صاحب تاج سنگین کیانیان شد که البته تا روزی که به سن بلوغ نمی‌رسید نمی‌توانست آن را بر سر بگذارد. اکنون زندگی او به طور یکنواخت در میان شکوه شرقی‌کاخ خوابگاه شاهی در تهران می‌گذشت، و آن یک «اندرون خوابیهٔ» (؟) عظیم و زیبا بود که کاخ تریانون ما را [در قصر ورسای] به یاد می‌آورد با این تفاوت که دیوارهای قطور و بلند، آن را از بقیهٔ عالم جدا می‌کرد.

احمدشاه در طول فصلهای گرم گاهی به کاخ صاحبقرانیه در دامنهٔ البرز می‌رفت که عاری از دار و درخت فراوان بود و چندان حفاظی در برابر اشعهٔ خورشید نداشت، اما اقامتگاه محبوب او سلطنت‌آباد بود، و او دوست داشت که در زیر درختان بلندِ سردر هم کردهٔ خیابانهای باغ زیبا و بزرگ آنجا که از نعمت آب فراوان و حوضهای بسیار برخوردار بود، قدم بزند.

* * *

تا روزی که احمدشاه به سن بلوغ رسید مجلس نیابت سلطنت را ابتدا به عضدالملک و پس از او به ناصرالملک داد که در اکسفورد تحصیل کرده بود و در آنجا با لردکرزن و سِرادواردگری آشنایی به هم رسانده بود. او از وقتی که به ایران بازگشت عهده‌دار مقامات مهم گردید. کشمکشهای انگلیس و ایران کار او را در مقام نایب‌السلطنه غالباً دشوار می‌کرد و او چند بار برای از میان برداشتن مشکلات به اروپا رفت.

در این احوال همین که احمدشاه به پانزده سالگی رسید تربیت او را بر عهده گرفت. یک کلاس شاهانه برای تعلیم و تربیت شهریار جوان، ولیعهد و برادر تنی آنان یعنی اعتضادالسلطنه تأسیس شد. آموزش آنان به مشهورترین دانشمندان مسلمان و نیز دو فرانسوی واگذارگردید: دمورنی برای تدریس حقوق و کرت برای تعلیم زبان فرانسوی و اخلاق. یک افسر ستاد ارتش روسیه تعلیم سوارکاری به شاه را عهده‌دار

گردید. از شاگردان امتحانات سخت و جدی به عمل می‌آمد. سئوالها در روزهای معین دربارهٔ تمامی موادی که تدریس شده بود، انجام می‌گرفت، چنانکه در ژوئن ۱۹۱۳ یعنی چند هفته پیش از آنکه شاه جوان رسماً بر تخت بنشیند، دمورنی دربارهٔ حکومت مشروطه و لزوم تأمل پیش از اقدام، از او امتحان گرفت، و ممتاز همایون از او خواست تا دربارهٔ اختیارات و نقش مجلس ایران توضیح بدهد. این سئوالها، آن هم از پسر محمدعلی شاهی که کاخ مجلس را بمباران کرده بود، عاری از نوعی جذابیت نبودند.

کمی بعد احمدشاه هم به نوبهٔ خود به تاریخ پیوست.

❊ ❊ ❊

مجلس ایران یک نهاد دایمی شبیه مجالس قانونگزاری اروپا نیست، بلکه هرگاه که قدرت مجریه آن را فراخوانَد تشکیل جلسه می‌دهد و به‌کار ادامه می‌دهد تا وقتی که همین قدرت آن را منحل کند [آشکار است که نویسنده را سهوی دست داده است]. ایران از زمانی که دارای حکومت مشروطه شده است سه مجلس به خود دیده است. مجلس اول در فردای انقلاب و در وقتی که مشیرالدوله صدراعظم بود، تشکیل شد و قوانین بنیادی [قانون اساسی] را تصویب کرد، شرایط انتخابات و شرایط انتخاب شدن را تعیین کرد و آیین‌نامهٔ داخلی خود را تدوین نمود. قوانین مربوط به شهرداریها و شوراهای ایالتی نیز از آثار همان مجلس هستند.

مجلس دوم در سال ۱۹۰۷ تشکیل شد اما، به‌گونه‌ای فاجعه‌آمیز در زیر بمباران توپخانهٔ قزاق از پادرآمد. سپهسالار که در آن وقت صدراعظم بود باردیگر آن را تشکیل داد و جلسات آن به ریاست دو تن از دولتمردان ممتاز یعنی مؤتمن‌الملک و ذکاءالملک ادامه یافت. فعالیت این دوره بسیار چشمگیر بود. در زمینهٔ مالی به وضع قوانین مالیه و بودجه پرداخت و با تعیین مالیات برنمک و تریاک خزانه را از منابع قابل ملاحظه‌ای برخوردار کرد. این مجلس همچنین به تعلیمات عمومی توجه کرد و دولت را به تأسیس مدارس ابتدایی و استخدام معلمان فرانسوی برای دوره‌های متوسطه و عالی واداشت. به امر طبابت سروسامان داد، واکسیناسیون را اجباری کرد و مقرر داشت که یک روزنامهٔ رسمی چاپ و منتشر گردد... اما معلوم نیست که چرا بسیاری از این تصمیمهای عاقلانه بر روی کاغذ باقی ماندند و به حیطهٔ عمل نرسیدند؟

مجلس سوم در سال ۱۹۱۴، چند هفته پس از شروع جنگ [جهانی اول] به

وسیلهٔ مستوفی‌الممالک که صدراعظم بود، تشکیل شد و ریاست آن بار دیگر بر عهدهٔ مؤتمن‌الملک نهاده شد. قوانین مربوط به پست و سازمان وزارت مالیه که با محدود شدن اختیارات مستشاران بلژیکی آن همراه بود در این دوره به تصویب رسید.

***

مجلس چهارم حاصل انتخاباتی بود که در سال ۱۹۱۸ در زمان نخست‌وزیری وثوق‌الدوله آغاز شد و مدتها طول کشید. این مجلس باید قرارداد ۱۹۱۹ را تصویب می‌کرد تا هر چه زودتر به اجرا درآید. ناگفته پیداست که انگلیسیها که در آن هنگام قدرت مطلق به شمار می‌رفتند، برای آنکه این مجلس مطابق نیاتشان عمل کند، هیچ چیزی را فراموش نکرده بودند.

در ایران، برخلاف اروپا، انتخابات تمام حوزه‌ها در یک تاریخ معین انجام نمی‌گیرند، بلکه در تاریخی که دولت اعلام می‌کند آغاز می‌شوند و تا روزی که به پایان برسند در ایالات مختلف ادامه می‌یابند. رأی‌گیری عمومی در مراکز شهری خیلی زود انجام می‌گیرد، در حالی که در دهات دوردست که فاقد وسایل ارتباطی هستند و در میان عشایر چادرنشین که دولت قدرتِ چندانی در آنجاها ندارد، وضع برعکس است.

قانون انتخابات شرایط لازم برای انتخاب‌کننده را چنین تعیین کرده است: داشتن ملیت ایرانی و مذهب مسلمانی، داشتن حداقل بیست سال سن، اقامت در محل رأی حداقل از شش ماه قبل از رأی‌گیری و بالاخره فقدان وضعیتی که شخص را از رأی دادن محروم می‌کند، مثل نظام، ژاندِارمری، گدایی، محکومیت سیاسی، محکومیت ناشی از نقض مقررات مذهبی و به طورکلی سوءسابقه.

برای آنکه بتوان به نمایندگی انتخاب شد باید علاوه بر شرایط فوق، داوطلب سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، سن اوکمتر از سی سال و بیشتر از هفتاد سال نباشد، حسن شهرت داشته باشد و مشمول موارد ممنوعیت پیش‌بینی شده در قانون نباشد، مثل: شاهزادگان درجه اول و صاحبمنصبان فعال در حوزهٔ انتخاباتی.

در آخرین انتخابات، جز در تهران و استانهای خراسان و آذربایجان، مبارزه و رقابت چندانی صورت نگرفت. وانگهی در همه جا نامزدهای رسمی که از پشتیبانی وثوق‌الدوله و انگلیسیها برخوردار بودند، بدون رقیب انتخاب شدند. بیشتر آنان وزیر یا استاندار استان همجوار و مالکان بزرگ صاحبِ چندین آبادی و چند دولتمرد

بودند که در انقلاب مشروطه نقشی ایفا کرده بودند.

در ایران حزب سیاسی منظم و سازمان یافته همچون احزاب اروپایی، وجود ندارد. در اینجا به شخص رأی می‌دهند و نه به فکری که پیشنهاد می‌کند و رأی دهنده در غالب موارد قادر به درک آن نیست. مسائل اساسی هیچ نقشی در انتخابات ندارند. به فلان کس رأی داده می‌شود چونکه نامزد دولت است و یا صاحب ملکی است که رأی‌دهنده بر روی آن زندگی می‌کند. برخی از شخصیتها از جاهایی انتخاب شده‌اند که هرگز پا به آنجاها نگذاشته‌اند.

اصطلاحات میانه‌رو (اعتدالیون)، دموکرات، اتحاد و ترقی، سوسیالیست و غیره که غالباً به کار می‌روند بکلّی عاری از معنا هستند و فقط گاهی منعکس کنندهٔ افکار انفرادی مبهمی هستند که محتاطانه در یک روزنامه مطرح می‌شود، نه نظریهٔ یک حزب سیاسی واقعاً متشکل. در حال حاضر همه خود را دموکرات می‌شمارند، اما این عنوان که در طی سالهای اخیر عمومیت یافته است گرایشهای متخالفی را در خود نهفته دارد. برخی دیگر محافظه‌کار هستند و بر حسب شرایط به آسانی کمک انگلیس یا روسیه را می‌پذیرند. سابقاً بسیاری از آنان علاقهٔ مشهودی به آلمان داشتند. اما عادتشان به اینکه جز به ملتهای ثروتمند و نیرومند نزدیک نشوند، آنان را از آلمان [شکست خورده] دور کرد. این کسان واقعاً فرصت‌طلب هستند.

* * *

تشکیل مجلس در تاریخی که از قبل معین شده بود، یعنی در ۱۷ نوامبر ۱۹۲۰ تحقق نیافت. لذا سپهدار که نخست‌وزیر بود. بخشنامه‌هایی برای والیان ایالات فرستاد و به آنان اخطار کرد که وکلای حوزهٔ خود را راهی تهران کنند. نمایندگان یکی پس از دیگری به تهران رسیدند در حالی که برخی از ایشان باید دو هزار کیلومتر راه را از ورای مناطق کوهستانی و فاقد هرگونه وسیلهٔ ارتباطی در می‌نوردیدند.

از همان هنگام نمایندگان حاضر در تهران چند بار به طور غیررسمی در کاخ مجلس که در میدان بهارستان قرار دارد، جلسه تشکیل دادند. این ساختمان و مسجد کنار آن سابقاً تعلق به سپهسالار داشتند و اینجا یکی از اقامتگاههای زمستانی باشکوه او بود. یک باغ بزرگ که دارای چند استخر است در برابر نمای جنوبی کاخ که بر ستونهای بلندسفید استواراست و به شیوهٔ معماری ایرانی ساخته شده، گسترده شده است. در سمت راست در ورودی بنا چند توپ دیده می‌شود که مردم تهران به رهبری شخصیتهای مذهبی یعنی مجتهدان و ملایان، از قزاقها به غنیمت گرفتند.

اینها واپسین گواهان انقلابند زیرا که تمامی آثار بمباران محو و مرمت شده‌اند.
ما از طریق یک پلکان وسیع و یک رختکن وارد تالار مجلس می‌شویم. جایگاه خاص نمایندگان صورت نیمدایره دارد و نیمکتهای جدا از هم که بر روی هر یک سه نفر جا می‌گیرند، آن را پر کرده‌اند. جایگاه ریاست بالاتر از محلی که ناطقان می‌ایستند، قرارگرفته است. بر روی دیوار یک نقاشی دیواری زیبا رفتارهای پهلوانانهٔ ایرانیان قدیم را به نمایش می‌گذارد. کف تالار پوشیده از فرشهای قیمتی است. در راهروهای مشرف به تالار دو جایگاه، یکی برای نمایندگان سیاسی خارج و دیگری برای مردم، در نظر گرفته شده است.
وقتی که پادشاه برای افتتاح مجلس می‌آید یک سرداریِ سیاهرنگِ آراسته به گرانبهاترین الماسهای خزانه، می‌پوشد، کلاهی که بر سر می‌گذارد مزیّن به جقهٔ سلطنتی است، شمشیری گرانبها که مرصع به جواهر است برکمر می‌آویزد و بر روی یک «صندلی طلا» در جایگاهی که به ریاست مجلس اختصاص دارد، می‌نشیند. در این حال رئیس مجلس در صف پایین‌تر قرار می‌گیرد. نمایندگان لباس مشکی می‌پوشند. کسانی که سید یعنی اولاد پیغمبر هستند - و در ایران دم و دستگاه خاص دارند - یک شال سبز بر کمر می‌بندند که نشانهٔ نسب افتخارآمیزشان است. و بالاخره اینکه روحانیان شیعی عمامهٔ سیاه بر سر می‌گذارند (کذا).
این هیأت، این لباسها و این تشریفات جلوه‌ای قدیمی و فئودالی به جلسات مجلس می‌دهد که حکایت از یک چیز دارد، و آن اینکه این ملت هنوز به راه فراگیری اصول دموکراسی نیفتاده است و همهٔ اینها ظاهری است. برای آنکه مجلس افتتاح شود و رسمیت بیابد باید حد نصاب هفتاد نماینده حاصل شود و این حد نصاب فقط در اوایل ژانویهٔ ۱۹۲۱ به دست آمد. لذا چنین به نظر می‌رسید که هیچ چیز نباید مانع تشکیل جلسات مجلس گردد.

* * *

با وجود اینها ماهها از پی هم می‌گذشتند و دولتهای تازه بر سر کار می‌آمدند و می‌رفتند و جلسهٔ افتتاحیهٔ مجلس هنوز تشکیل نشده بود. علت این امر آن بود که مجلس که سابقاً امیدگاه افراد دموکرات به شمار می‌رفت، دیگر از علاقه و حمایت عمومی برخوردار نبود. مردم از آن می‌ترسیدند که مبادا قرارداد ۱۹۱۹ را تصویب کند. عناصر ملی و مذهبی به فعالیت پرداخته بودند. مجلس جدید حتی پیش از آنکه احساس خود را دربارهٔ این مسألهٔ نگرانی‌زا بیان کند دچار نوعی بی‌اعتباری

شده بود. همین که لرد کرزن، نورمن و انگلیسیها مرتباً خواستار تشکیل مجلس می‌شدند کافی بود تا بسیاری از ایرانیان آن را دامی در سر راه خود بشمارند.

احمدشاه هم به سهم خود علاقه‌مند بود که مطابق با قانون اساسی رفتار کند، لذا بر دولت فشار می‌آورد تا مجلس را تشکیل دهد، اما دولت با مخالفت جدّی محافل مردمی رودررو بود و در نتیجه سپهدار در پانزدهم ژانویهٔ ۱۹۲۱ استعفا کرد، اما بر اثر اصرار احمدشاه دوباره مأمور تشکیل دولت شد و کوشید تا دولتی که ماندنی و قادر به اخذ نتیجه باشد تشکیل دهد. او چند تن از سیاستمداران را که قبلاً به کاشان تبعید شده بودند به یاری خود فرا خواند و بر محبوبیت آنان در میان مردم، به منظور نهادن پایه‌های دولت خود بر مبانی محکم حساب می‌کرد. اما اینان به مجلسی که زیر نفوذ دولتی که ایشان را مجازات کرده بود، تشکیل یافته بود اعتماد نداشتند و به هیچ وجه راضی به تشکیل آن نبودند.

روزنامهٔ آسایش در مقالهٔ دقیق و حساب شده‌ای که در اوایل فوریهٔ ۱۹۲۱ به چاپ رسید، اوضاع سیاسی را به دقت چنین توصیف کرده بود: «دربارهٔ تشکیل مجلس آینده خیلی حرف زده شده است. روزنامهٔ ایران مدعی است که کسانی که با تشکیل مجلس مخالفند مرتجع هستند. اما حقیقت چنین نیست. آن شخصیتهای سیاسی که نمی‌خواهند سخن از افتتاح مجلس به میان آید، همان‌کسان هستند که در دولت ملی قبلی صدای خود را برای برگزاری انتخابات جدید بلند کرده بودند. ملیّون مخالف با تشکیل مجلس هستند. کدام مجلس؟ همان‌که بسیاری از اعضایش بر مبنای قرارداد انگلیس و ایران و با فشار رئیس دولت آن زمان تعیین شدند. ملت ایران این مجلس را نمی‌خواهد زیرا که خارجیان به آن اعتماد دارند و برای تشکیل آن پافشاری می‌کنند».

بدینسان مسأله به صراحت مطرح شده است. اما به هیچ وجه مسلم نیست که در حال حاضر و حتی در بطن مجلسی که نمایندگانش به زور دولت وثوق‌الدوله انتخاب شدند، اکثریت لازم آرای نمایندگان برای تصویب قرارداد ۱۹۱۹ حاصل گردد.

بخش دوم
فعالیتهای فرهنگی فرانسوی در خطر قرار دارند

فصل اول
تأسیسات آموزشی فرانسوی

۷۵ سال کوشش و موفقیت. ـ مدارس لازاریستها، «اتحاد» و آلیانس فرانسه. ـ دانشکدهٔ حقوق، تشکیلات، تعلیمات و آیندهٔ آن. ـ رقابتهای آلمان، انگلیس و آمریکا. ـ بدخلقی سرپرسی کاکس. ـ وزرای ایرانی طرفدار انگلیس مخالف با مؤسسات آموزشی فرانسوی هستند. ـ حذف آموزش زبان فرانسوی از مدارس ابتدایی ایران که تا این زمان اجباری بود.

مدارس فرانسوی

وقتی که در سال ۱۸۳۹ اولین مدرسهٔ فرانسوی در تبریز افتتاح شد، شاهزاده کامران میرزا [برادر محمدشاه] ده تن از فرزندان اطرافیان خود را به عنوان شاگرد به آنجا فرستاد[1]. از آن پس این کار نیک دامنه و وسعت یافت. هیأتهای تبلیغی لازاریست و «دختران نیکوکاری» ۷۶ مدرسه در تهران، سلماس، ارومیه، تبریز و اصفهان تأسیس کردند که قریب چهار هزار دانش‌آموز در آنها به تحصیل اشتغال داشتند. فداکاری بی‌شائبه آن هیأتها بالاتر از آن است که در تحسین و تمجید بگنجد.

مدارس «اتحاد» هم که یک نهاد صرفاً فرانسوی است تقریباً به همین اندازه شاگرد دارد. برخی از این مدارس، مثلاً مدارس تهران که ۸۰۰ شاگرد دارد، در نوع خود نمونه است.

الیانس فرانسه در حدود سی سال پیش تأسیس شده است و هیأت مدیرهٔ آن که من افتخار آن را یافتم که از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ نایب رئیس آن باشم، در پایتخت ایران یک مؤسسهٔ آموزشی تأسیس کرده است، که منحصراً اختصاص به دانش‌آموزان ایرانی دارد. چهارصد دانش‌آموز در این مؤسسه تحصیل می‌کنند که در پایان یک کارنامهٔ تحصیلات عالی به آنان داده می‌شود و به کمک آن می‌توانند به مشاغل اداری عمده دسترسی پیداکنند.

کشیش شاتله، مدیر مدرسهٔ سن‌لویی در تهران ضمن سخنرانی خود در روز اول

۱- در سالهای اخیر دربارهٔ مؤسسات آموزشی فرانسوی در ایران عهد قاجار تحقیقات مستند فراوان به زبانهای فارسی و فرانسوی انجام گرفته است.

دسامبر ۱۹۲۰ در آلیانس فرانسه هدفی راکه مشترکاً تعقیب می‌کنیم بخوبی بیان کرد. او گفت: «شاگردان گرامیِ ما وقتی که با ادبیات ما تماس پیدا می‌کنند، در می‌یابند که اگر چه اندیشه‌ای که بدهدایت شده است انسان را مطیع و اسیر می‌کند، در عوض اندیشهٔ متعادل انسان را به سوی آزادی رهنمون می‌شود. این شاگردان از طریق تاریخ ما فرا خواهند گرفت که چگونه یک ملت نیرومند می‌گردد، و چگونه، درست در آستانهٔ نابودی، به کمک شجاعت، وحدت و عشق به میهن، قد راست می‌کند و حرکت به سوی والاترین آرمان را از سر می‌گیرد...»

درکنار مؤسسات آموزشی فرانسوی یک مؤسسهٔ مفید ایرانی هم وجود دارد که شایسته است به طور اخص از آن یادکنیم و آن **مدرسهٔ لقمانیه** است. این مدرسه در سال ۱۸۹۹ در تبریز به وسیلهٔ لقمان‌الممالک، که در آن هنگام پزشک ولیعهد بود، تأسیس شد. لقمان‌الممالک دانشمندی بود که تحصیلات خود را در پاریس انجام داده بود. او دوست پرشور کشور و فرهنگ ما بود. و پس از آنکه جزء اطرافیان شاه درآمد و صاحب بزرگترین مناصب در دربار شد نفوذ خود را برای خدمت به فرانسه به کارگرفت. به روی دیوارهای مدرسهٔ لقمانیه این عبارتها، که از حضرت علی (ع) گرفته شده بودند، جلب نظر می‌کردند: «من فقط از راه علم و برای علم وجود دارم. هیچ چیز برتر از علم نیست. همهٔ انسانها می‌میرند اما علم هرگز نمی‌میرد». و نیز: «چرا به این حمایل طلایی که شاه به تو می‌بخشد می‌بالی؟ علم والاترین و زیباترین زینتهاست».

از برکت کوششهای دکتر لقمان‌الممالک، که چهار فرزندش سنت نیکوی او را ادامه می‌دهند و در سایهٔ فداکاری یک فرانسوی بلندهمت به نام **هانری رُنار**، این مدرسه شکوفا شد. دانش‌آموزان به آن هجوم بردند و این مدرسه به نهالستان دموکراتهایی تبدیل شد که در پانزده سال پیش برای کسب آزادیهای اساسی مبارزه می‌کردند. اخیراً، دوستم دکتر لقمان‌الممالکِ برادرزادهٔ بنیانگذار مدرسه برایم نوشته بود: «هرگز هیچ بذری محصولی چنین غنی نداده است».

در واقع ایرانِ آزادیخواهِ امروزی کمابیش در درون دیوارهای مختصر مدرسهٔ لقمانیه تولد یافته است...

❀ ❀ ❀

دانشکدهٔ حقوق

فعالیتهای ما فقط منحصر به ایجاد و توسعهٔ مدارس ابتدایی نبوده است. از حدود بیست سال پیش استادان فرانسوی در دارالفنون که در آن تحصیل تا حد دیپلم ادامه دارد و نیز در مدرسهٔ طب که هم‌میهنان ما کرسیهای عمدهٔ آن را در اختیار دارند، تدریس می‌کنند.

از سال ۱۹۰۵ به بعد است که تفوق فرهنگ فرانسوی صریحاً در ایران تحقق می‌یابد. از آن هنگام دو حرکت فکری در ایران پدید آمد: تعداد جوانان ایرانی که به تحصیلات دانشگاهی در فرانسه می‌پردازند روزبه روز بیشتر می‌شود، و در همان احوال دولت ایران استخدام استادان فرانسوی را گسترش می‌دهد. در ۱۹۰۵ تعداد اندکی از هم‌میهنان ما در تهران اقامت داشتند و یکی از آنان پزشک مخصوص شاه بود. در فردای جنگ جهانی تعداد آنان فقط در تهران به بیش از هشتاد تن رسید که غالب آنان دارای مشاغل مهم هستند. البته نمی‌توان فراموش کرد که کوششهای پیگیر صمدخان ممتازالسلطنه وزیر مختار متشخص ایران در پاریس، در به دست آمدن این نتیجه بسیار مؤثر بوده است.

و بالاخره در حال حاضر یک دانشکدهٔ حقوق در تهران دایر کرده‌ایم که آیندهٔ درخشانی برای آن پیش‌بینی می‌شود. مردم تهران از این نهاد تازه به خوبی استقبال کرده‌اند. در فردای روزی که دروس دانشکده آغاز شد، سردبیرِ گل زرد - مجلهٔ ادبی پایتخت نوشت: «در اوج بدبختیهایی که داریم می‌توانیم خودمان را تسکین دهیم که در حال حاضر حداقل دارای یک مرکزامروزی تعلیم و تربیت هستیم. لذا در میان هزینه‌های سنگینی که بر دوش خزانه تحمیل شده‌اند، لازم است که اعتبارات مختصری هم به این مؤسسه تخصیص دهیم، تا باقی بماند و گسترش یابد».

در ابتدا مخالفتهایی در میان روحانیون مشاهده می‌شد زیرا که فکر می‌کردند که بر اثر وجود این مدرسه، انحصار تدریس که آن را از آنِ خود می‌دانستند، در خطر خواهد افتاد، اما خیلی زود دریافتند که در امر آموزش قوانین شرع به جوانان، فقط خودشان صلاحیت دارند و هیچ استاد فرانسوی صلاحیت آن را ندارد که در این قضیهٔ حساس و ظریف دخالت کند. و لذا خیلی زود دست از بدگمانیهای ناروای خود برداشتند.

و اما در مورد دانشجویان باید گفت که هر روز بیشتر از روز پیش استادان خود را خوشنود می‌کردند. من هرگز نمی‌توانم خاطرهٔ سالمندترین آنان یعنی عباسقلی خان

مترجم‌الممالک را فراموش کنم. او هر روز وزارت امور خارجه را که در آنجا مدیرکل بود به مدت چند ساعت ترک می‌کرد و به دانشکده می‌آمد و بر روی نیمکتهای زمخت کلاس می‌نشست. اکنون در ذهنم آن گروه ازکارمندان عالیرتبه را که مرتباً و با پشتکار در کلاسها حاضر می‌شدند مجسم می‌کنم: مشارالممالک از خزانه‌داری کل؛ نصیرالملک و انتظام‌السلطنه از وزارت امور خارجه؛ آقا جمال اخوی از وزارت عدلیه؛ مشرّف‌الدوله از وزارت مالیه، سعید نفیسی از وزارت فلاحت، و مترجم وفادارمان جواد عامری و چه بسیار جوانان هوشمند و فعالی که امیدهای میهن خود بودند.

از میان نامه‌های بسیار محبت‌آمیز آکنده از رازِ دل که دانشجویان برایم می‌فرستادند، این چند سطر را از نامهٔ اول ژانویهٔ ۱۹۲۱ حسن توران نقل می‌کنم: «من برای جبران خدماتی که شما و همکارانتان تا به امروز ما را از آنها بهره‌مند ساخته‌اید چیزی جز دعای خیر ندارم... اما استاد ارجمند، تصور نفرمایید که من یک دانشجوی ساده هستم که فقط به پرکردن جزوه‌های درسی و مطالعه برای گذراندن امتحان می‌پردازم، نه، بلکه کاری بیش ازاین می‌کنم: و آن این است که دربارهٔ آنچه شما به ما می‌آموزید تأمل می‌کنم. من در طی ساعتهای طولانی دربارهٔ درسهای شما می‌اندیشم ومی‌کوشم تا فکر شما را درک کنم وآن را خوب در ذهن خود جای دهم».

دانشکدهٔ حقوق به ابتکار آقای بونن، وزیر مختار متشخص فرانسه در تهران و آقای پرنی مستشار پاریسی که برای تجدید سازمان وزارت عدلیه در استخدام ایران بود و همکاری وثوق‌الدوله که در آن زمان نخست‌وزیر بود، تأسیس شد و در نوامبر ۱۹۱۹ افتتاح گردید. هدف این دانشکده از لحاظ بنیانگذارانش این بود که به صورت نهالستان و پرورشگاه قضات ایرانی درآید زیرا که کار تضمین و اجرای قوانین در دادگاهها که از سال ۱۹۱۱ به بعد وضع شده بودند، برعهدهٔ ایشان گذاشته می‌شد.

دانشکده در ساختمانی زیبا در خیابان لاله‌زار استقرار یافت. چند سالن وسیع درس در آنجا ترتیب یافت و اتاقهای لازم برای کتابخانه‌ای شامل کتب حقوقی فرانسوی در نظرگرفته شد و قرار شد که وقتی که ارتباطات عادی و منظم میان ایران و اروپا برقرار گردید، دولت کتابهای ضروری را خریداری کند. باغ دانشکده پوشیده از درختان بیدمجنون و چنار بود و استخرهایی داشت که دانشجویان در طی هشت ماه از سال می‌توانستند در فاصلهٔ درسها درآنجا در ضمن گردش دروس خود را مرور کنند.

تدریس به زبانهای فرانسوی و فارسی - برحسب ملیت استادان - انجام می‌گرفت. اینکه دانشجویان ما توانستند به آسانی و بهره‌وری درسهایی را که به فرانسوی به آنان داده می‌شد فرا بگیرند، فقط باعث تعجب کسانی می‌شود که نمی‌دانند که فقط در شهر تهران بیش از ده هزار نفر به این زبان حرف می‌زنند و فرانسوی به زبان مُکمل رسمی دولت تبدیل شده است.

در آموزش دروس، روش زیر با موفقیت به کار گرفته شد: استاد در ابتدای هر درس فشرده‌ای از آن را املا می‌کند و بعد با توضیحات شفاهی آن را تکمیل می‌نماید. اما از سال سوم به بعد دانشجویان می‌توانند خودشان مثل دانشجویان فرانسوی به آسانی یادداشت بردارند. تدریس درسهای فقه شیعه، آیین دادرسی و حقوق اساسی برعهدهٔ مشهورترین حقوقدانان ایرانی گذاشته شد: منصورالسلطنه معاون وزارت عدلیه که قبلاً دانشجوی دانشکدهٔ حقوق پاریس بوده است؛ حاج سید نصرالله [تقوی] دادستان کل دیوان عالی کشور؛ ذکاءالملک یکی از اعضای هیأت نمایندگی ایران درکنفرانس صلح پاریس و پس از آن در جامعهٔ ملل.

حقوقدانان فرانسوی عهده‌دار تدریس رشته‌های زیر بودند: **پرنی**، که معاون دادستان جمهوری در دادگاه سن بوده است، با صلابت تمام حقوق جزا تدریس می‌کند؛ **دوفوسا**، مستشار پیشین دادگاه اکس، حقوق مدنی درس می‌دهد. او مدتی طولانی در تونس اقامت داشته و با فقه اسلامی آشناست و لذا در ضمن درس می‌تواند میان این دو مقوله مناسبتهایی ایجاد کند؛ **مرل**، استاد حقوق بین‌الملل و تاریخ سیاسی است و می‌تواند تمامی مسائل مهم روز را مطرح و بررسی کند، مثل قضیهٔ خاورمیانه، قرارداد ورسای، تشکیل جامعهٔ ملل و غیره. و بالاخره خود من در درس اقتصاد سیاسی کوشیدم تا نتایج عمدهٔ جنگ را توضیح دهم. من در این رشته جای همکار فوق‌العاده‌ام **لونکل دو فورویل** را گرفتم که پس از اقامت کوتاهی در ایران به فرانسه بازگشت.

نتایج آخرین امتحانات تا این لحظه، بسیار رضایت‌بخش بودند: ۹۰ درصد از دانشجویان بدون آنکه استادان ناگزیر باشند کمترین ارفاقی به آنان بکنند، قبول شدند. ده تن از آنان بیشترین نمره‌ها راکسب کردند و دو تن از ایشان مورد تشویق هیأت ممتحنه قرارگرفتند. من در ۱۹۲۰ درگزارش سالانه‌ام برای وزارت دادگستری نوشتم: «استادان برای تأیید حسن نیت و علاقهٔ دانشجویانی که در امتحانات شرکت کردند، متفق‌الرأی هستند. همهٔ دانشجویان خیلی خوب درس خوانده بودند و

کوشش واقعی به کار برده بودند. تنها ایراد موجود مربوط است به دانشجویانی که نهایت تلاش را به کار بسته بودند تا خلاصهٔ درسها را از حفظ کنند و این در واقع نشانهٔ حافظه و هوش نیرومند آنان است».

دانشکدهٔ حقوق به بسیاری از جوانانی که امکان مالی لازم برای رفتن به اروپا را به منظور تکمیل تحصیلات خود ندارند، امکان می‌دهد تا با آموزش علوم قضایی و حقوقی آشنا شوند و نیز به میزان قابل توجهی به گسترش زبان فرانسوی در کشور شیر و خورشید کمک خواهد کرد. اما اگر از دیدگاه صرفاً ایرانی به قضایا بنگریم باید قبول کنیم که نتایج و دستاوردهای این دانشکده در مجموع سودمند و میمون خواهند بود. کشور ایران از برکت این مؤسسه نه تنها از وجود یک دستگاه داوری صالح و شایسته برخوردار می‌شود، بلکه همچنین دارای یک بورژوازی روشن‌بین و آزادیخواه می‌گردد، که در آینده نقشی درجه اول در هدایت و اداره کشور برعهده خواهد گرفت.

وضعیت رقبای فرانسه

علت اینکه فعالیتهای آموزشی ما به آن سرعت گسترش یافتند، قبل از هرچیز این است که زمینه برای قبول آن فعالیتها آماده شده بود. ما از تلاش صبورانه و ابتکارهای شجاعانهٔ فرانسویان نجیب و با همتی که از قرن هجدهم به بعد برای شناساندن کشور ما در فلات ایران و ایجاد علاقه نسبت به آن در ایرانیان کوشیده بودند، بهره می‌گرفتیم. ما همچنین به این دلیل مورد استقبال گرم قرارگرفتیم که بی‌غرض بودیم. هم میهنان ما، چه استاد و چه حقوقدان و چه پزشک، به ایران نمی‌آمدند تا در اینجا امتیازنامه بگیرند، یا امتیازهای بازرگانی به دست آورند و یا منصبهای پردرآمد را به زور از آنِ خود کنند بی‌آنکه دست به سیاه و سفید بزنند. فداکاری و حاضر خدمتی آنان سرانجام به ثمر نشست و ماکه آخرین کسانی بودیم که به این خانوادهٔ آموزشی بزرگ می‌پیوستیم فقط از ثمرهٔ سرشار بذر نیکویی که پیشگامان ما –گاه به بهای جان خود کِشته بودند – بهره می‌گرفتیم.

امّا این موفقیت بدون مبارزه وکشمکش به دست نیامد. ایرانیان، چنانکه پیش از این گفتم، در محاصره بودند. و مانع کار ما درست از ناحیه‌ای که کمتر توقع داشتیم، پدید آمد. حضور ما مُوجب بدگمانی روسها نمی‌شد زیرا که موقتاً از صحنه خارج شده بودند، وانگهی در اوج درماندگی از اینکه می‌توانستند از حمایت اخلاقی ما

برخوردار باشند ممنون می‌شدند. آلمانیها محتاطانه خاموشی گزیده بودند و می‌کوشیدند تا ماجرای شکستشان از اذهان بیرون برود. در واقع روزگارشان دیگر به سر آمده بود. پیش از جنگ رقیبان اصلی ما در امر آموزش بودند. مدرسهٔ آلمانی تهران که در جایی بسیار خوب تأسیس شده بود از چند ساختمان باشکوه در وسط یک باغ بزرگ تشکیل می‌شد. در آن هنگام دولت ایران سالانه ۱۲ هزار تومان به آن کمک می‌کرد، در حالی که به مجموع مؤسسات سن‌لویی و الیانس فرانسه مبلغی ده برابر کمتر از آن می‌داد.

آلمانیها برای رسیدن به موفقیت متحمل هیچ ایثاری نشده بودند و چون نتوانستند به زبان آلمانی تدریس کنند - زیرا که تعداد بس اندکی از ایرانیان به این زبان حرف می‌زنند - در استفادهٔ هرچه وسیع‌تر از زبان فرانسوی کمترین تردیدی نکردند. این مدرسه امروزه بسته شده است. اما در عین حال رقابت وجود دارد: انگلیسیها و آمریکاییها مدارسی در تهران تأسیس کرده‌اند که بسیار مجهز هستند و به شکلی کاملاً نو اداره می‌شوند. این مدارس در بیرون از محدوده نقاط مسکونی میدانهای ورزشی بزرگ و مجهز ایجاد کرده‌اند وبالاخره از طریق دادن انواع امتیازها سعی در جلب هر چه بیشتر دانش‌آموز دارند: رایگان بودنِ درسها برای برخی از مستمعان، توزیع کتاب و نوشت‌افزار، تأمین شغلی دانش‌آموزان پس از پایان تحصیل از طریق استخدام در بانکها و تشکیلات اداری و نظامی و غیره.

آمریکائیان اخیراً به فکر افتاده بودند که در تهران یک دانشگاه شبیه دانشگاه آمریکایی بیروت ایجاد کنند. و انگلیسیها هم علاوه بر چندین مدرسه که در تهران دارند یک کانون سخنرانی شبیه آنچه به ابتکار آقای بونن در الیانس فرانسه ایجاد شده است و از برکت کوششهای سروان دوکروک، وابستهٔ نظامی سفارت فرانسه موفقیت فراوان کسب کرده است، ایجاد کردند.

❋ ❋ ❋

آنچه گفته شد تجلیات یک رقابت طبیعی و مشروع هستند. اما دیری نپایید که در مقابل فعالیتهای فکری و فرهنگی ما اقدامهای دیگری صورت گرفتند که به سختی می‌توان پذیرفت که از ناحیهٔ متفقان دیروز ما بوده‌اند. فرانسویان، چه استاد و چه حقوقدان، که به ایران می‌روند تا به آرمان نفوذ فرهنگی دیرین فرانسه در خاورمیانه خدمت کنند، با دشمنی آشکار یا پنهان برخی از انگلیسیها روبه‌رو می‌شوند. بسیاری از انگلیسیها هر چه راکه در خدمت تأیید و تثبیت وضع مادی یا معنوی ایشان در

ایران نباشد، کار رقیبان می‌شمارند و دشمنانه با آن برخورد می‌کنند. این روحیهٔ انحصارطلبی و تنگ‌نظری، همراه با شدت عمل در صاحب منصبانی که در هند خدمت کرده‌اند، بیشتر مشهود است.

در میان آثار فرهنگی ما دانشکدهٔ حقوق بیشتر از همه موجب بدگمانی و نگرانی آنها بود. آنان هیچ مؤسسه‌ای از این نوع نداشتند تا آن را در برابر دانشکدهٔ ما عَلَم کنند، و بدون دلیل از نفوذ بجایی که استادان فرانسوی بر نسل روشنفکر جوان ایران پیدا کرده بودند، هراسان بودند. و لذا طولی نکشید که بسیاری از انگلیسیها هم میهنان ما را نه تنها مزاحم عیش و نوش خود بلکه رقیبان مزاحم تلقی می‌کردند.

وقتی که در نوامبر ۱۹۱۹ حقوقدانان فرانسوی چند روز پس از رسیدن به پایتخت ایران، علی‌الرسم به دیدن سرپرسی کاکس رفتند - همچنانکه به دیدن دیگر وزرای مختار کشورهای متفق رفتند، آنان را نپذیرفت و او تنها وزیر مختاری بود که این رفتار را کرد. او برای خودداری از آشنا شدن با آنان تب را بهانه کرد. بدتر اینکه او به بازدید حقوقدانان فرانسوی نرفت و حتی به خود زحمت نداد تا به وسیلهٔ یکی از خدمتگاران بیشمار خود کارت ویزیتش را برای آنان بفرستد. آیا بهتر از این می‌توانست بدخُلقی و ناخوشنودی خود را نشان دهد؟.

لذا وقتی که می‌دیدیم که غالب وزرای عدلیه که طرفدار انگلیس بودند کمترین توجه را به تداوم کار دانشکدهٔ حقوق و تجهیز آن به ملزومات مناسب نشان می‌دهند، چندان تعجبی نمی‌کردیم. من در مقام دبیرکل این مؤسسه ناگزیر شدم بارها با مقامات ایرانی تماس بگیرم. همهٔ شاغلان پیاپی منصب وزارت عدلیه، حُسن‌نیت ناصرالملک یا ممتازالملک را نداشتند. من غالباً در پردهٔ نوعی آداب دانی و نزاکت مرسوم، که البته نمی‌توانستم آن را بپذیرم و خود را به آن قانع کنم، با بی‌علاقگی و حتی کارشکنی آشکار صاحب مقامان برای کسب آنچه به سود همگان بود، مواجه می‌شدم. یک روز چند نیمکت به من می‌دادند، یک ماه بعد چند میز و مدتی بعد چند صندلی... یک سال طول کشید تا دانشکده صاحب ملزومات ضروری شد.

اما آنچه این دوستان خدمتگزار و پرحرارتِ انگلیسیها پیش‌بینی نکرده بودند این بود که دانشجویان ترجیح می‌دادند به رسم کشورشان بر روی زمین بنشینند. اما از درس غفلت نکنند. آیا می‌توان از ایجاد رابطه میان تصمیمهای برخی از وزرا در مورد جلوگیری از رفتن صاحب منصبان به دانشکده و احساسات انگلیسی خواهی آنان

خودداری ورزید؟ حتی برخی از آنان تا آنجا پیش رفتند که به مرئوسان خود هشدار دادند تا میان حفظ منصب خود و ادامهٔ تحصیل یکی را انتخاب کنند. در عین حال ما دقت می‌کردیم که تاآنجاکه ممکن بود در ساعاتی تدریس کنیم که با ساعات حضور در ادارات همزمان نباشد.

چه کسی فراموش کرده است که یکی از آخرین اقدامات وثوق‌الدوله، که در آن هنگام کاملاً سرسپردهٔ انگلیس بود - و قطعاً از آن پس تأملات تلخی دربارهٔ - تلون مزاج و بوقلمون صفتی دوستان قدیم خود داشته است - این بود که آموزش زبان فرانسوی راکه تا آن هنگام اجباری بود، از دروس همهٔ مدارس ابتدایی ایران حذف کرد؟ هدف این اقدام کاملاً روشن بود: نمایندهٔ انگلیس که نتوانسته بود جلوی افتتاح دانشکدهٔ حقوق را بگیرد، به این ترتیب حداقل می‌توانست ریشهٔ نهال بسیج مستمعان دروس دانشکده را بخشکاند.

وزیر مختار فرانسه بیدرنگ به تصمیم غیرعادلانهٔ حذف زبان فرانسوی از دروس مدارس ابتدایی به دولت ایران اعتراض کرد. چند روز بعد فرصتی یافتم تا دربارهٔ این قضیّه با اپکیان، سردبیر روزنامهٔ رعد که وابستگیش به سفارت انگلیس بر کسی پوشیده نبود، گفت و گو کنم. او گفت: «جوانان ایرانی تا پیش از این هم مشکلات بسیاری برای یادگیری مطلوب زبان مادریشان داشتند و خواندن و نوشتن آن برایشان دشوار بود، و لذا نباید به بهای به خطر افتادن آموزش ابتدایی، آنان را وادار به انجام کوششهای فوق‌العاده کنیم». و از آنجا که مثالی که از این نسلهای جوان ایرانی که زبان ما را به آسانی زبان مادریشان به کار می‌برند زدم و او قانع نشد، به توصیف مدارس فرانسوی در الجزایر پرداختم که در آنجا جوانان بومی به آسانی موفق به فرا گرفتن دو زبان می‌شوند، و سرانجام افزودم که: «تصور می‌کردم که ایرانیان هم به اندازهٔ عربها از هوش و فهم بهره‌مند هستند». اما دلایلی که آوردم این تبلیغاتچی وابسته را قانع نکرد. او کمی بعد بازرس کل تعلیمات شد و پس از آن رئیس دفتر ضیاءالدین دیکتاتور گردید و برای لغو تصمیم نادرستی که به زبان آموزش زبان فرانسوی گرفته شده بود، هیچ اقدامی نکرد.

وقتی هم که به دنبال کودتای ۲۱ فوریهٔ ۱۹۲۱ سیدضیاء قدرت را به دست گرفت، این خدمتگزار کامل و صدیق انگلیس برای دلسرد کردن استادان فرانسوی و واداشتن ایشان به ترک ایران بسیار کوشش کرد. او برخلاف نص قراردادهای استخدام از شرکت دادن آنان در جلسات دولت خودداری کرد. او تشکیلات قضایی

را بدون ایشان و حتی برخلاف نظر ایشان، تغییر داد؛ او با یک امضا قوانینی را که به کمک آنان وضع شده بودند، ملغی کرد؛ دستور داد تابلوها و علامتها و آگهیهای دوزبانه را از میان بردارند و این تصمیم موجب شد تا تعداد بیشماری متن که به فرانسوی تدوین شده بودند از خیابانهای شهرهای بزرگ محو گردند، او استعمال زبان فارسی را در مکاتبات اداری اجباری کرد، و این تصمیم سبب محدود شدن استعمال زبان فرانسوی حتی در وزارتخانه‌هایِ امور خارجه، پست و گمرکات گردید.

فصل دوم
انحصار کاوشهای باستان شناسی

برویرانه‌های ری. ـ هیأتهای باستان‌شناسی فرانسوی در ایران: خانوادهٔ دیـولافوآ، دو مورگان، دومکنم. ـ سازمان و تشکیلات مادی فعالیتها. ـ دشمنان باستان‌شناسان: تحریکات آلمانیها و انگلیسیها، سودجویی بازرگانان کلیمی، ناتوانی دولت مرکزی، تعصب و خرافات مردم. ـ نتایج کاوشها. ـ آیا باید در عهدنامهٔ ۱۹۰۰ تجدید نظر کرد؟ ـ به بهره‌برداری از انحصار خود علی‌رغم حسودان در موصل و شوش ادامه می‌دهیم.

بهار ایران در اوایل فروردین ۱۳۰۰ با تمامی شکوه خود از راه رسیده است: چمنزارهای سبز، باغهای آکنده از عطر گلهای سرخ و محمدی و مزارع پوشیده از خشخاشهای سفید. در چنین محیطی من پای پیاده خرابه‌های ری را در می‌نوردم. در این احوال آنچه از تورات به یاد دارم طبیعتاً در ذهنم جای می‌گیرند. اما جست و جوی آثار بازماندهٔ خانه‌ای که جابلوس در آن زندگی می‌کرد و طوبیای جوان بدانجا به دیدنش آمد بیهوده است. راهنمایان ایرانی محل آن را بر روی یک تپه نشان می‌دهند و دربارهٔ آن شرح کشّاف می‌دهند، اما نباید به حرفهایشان اعتماد کرد.

برجای ری باستان که در تواریخ یهود شهرت بسیار دارد، شهرِ ری ساخته شد که دیرگاهی پایتخت ایران بود و روزگاری پر جمعیت‌ترین و ثروتمندترین شهر آسیا شد. در آغاز قرن سیزدهم میلادی یعنی در وقتی که به دست چنگیزخان ویران گردید، یک میلیون نفر جمعیت داشت.

در این نقطه هنوز دو برج بر سرپای هستند که گواه عظمت گذشته‌اند. ناصرالدین شاه دستور داد تا یکی از آنها را تعمیر کنند و اکنون آن را می‌بینیم که در برابر ناملایمات زندگی و انقلابات روزگار، در میان درختهای بلند سربرکشیده است. این برج از خشت پخته [آجر] ساخته شده است. نمای بیرونی برج دارای درزها و سوراخهایی است که حالت کندوی عسل را بدان می‌دهند. طاقنماهای هلالی کوچکی که یکی بر بالای دیگری در آن تعبیه شده‌اند آن را به صورت یک تاج ظریف درآورده‌اند. گرداگرد آن را باغچه و مزرعه پوشانده است و روزی نیست که بیلچهٔ باغبان یا خیش کهنهٔ گاوآهن اشیای نفیس را از دل خاک به درنیاورند: آجرهای

لعابدار، کاسه و کوزه‌ای گلی که با آب فلز لعاب داده شده‌اند، سکه‌های عهود مختلف.

ری، شوش، تخت‌جمشید، پاسارگاد، هگمتانه! ای شهربانوهای متروک که خاک مقدستان را زیرپا گذاشته‌ام. اکنون در این حال و هوای بهاری، در فاصلهٔ گنبدطلایی مرقد محترم شاهزاده عبدالعظیم و برج خاموشی [= فراموشی]، که پارسیها اجساد درگذشتگان خود را در آنجا به صلابت آفتاب و دندان تیز لاشخوران می‌سپارند تا آب روان جویها را آلوده نکنند، به شما می‌اندیشم. این مزارع خشخاش که درگذشته شهرهای آبادان و پررونق بودند، اکنون در تمامی سطح خاک ایران عظمتهای از میان رفتهٔ شما را با سفیدی کفن مانند خود می‌پوشانند و چنین می‌نماید که افیونی که از قبه‌های کبود رنگ آنها تراوش می‌کند می‌کوشد تا حتی خاطرهٔ وجود شما را نابود کند.

دستهایی که آن شهرها را ساختند چندان ورزیده و ماهر بودند که پس از آنکه آن شهرها ویران شدند، هیچ قدرت بشری دیگری تصور اصلاح و مرمت آنها را به ذهن راه نداد و جرأت این کار را نیافت. و اکنون در برابر خرابه‌های آن شهرها ذهن من سخنانی را به یاد می‌آورد که سولپی سیوس قانونگذار در فردای مرگ تولیا دختر نازنین سیسرون خطاب به او بر زبان آورد: «باید فکری راکه موجب آرامش من شد با شما در میان بگذارم، شاید این فکر بتواند از اندوه شما بکاهد. در بازگشت از آسیا، وقتی که بادبان از اژین به سوی مگار برافراشتم به تماشای سرزمینی که گرداگرد را گرفته بود پرداختم. مگار در پیش رویم بود و اژین در پشت سرم؛ پیره در سمت راست وکورنیتوس در سمت چپ، که در روزگاران گذشته شهرهای آبادان و پررونق بودند، اما اکنون ویرانه‌های پراکنده‌ای بر روی خاکند. با مشاهدهٔ این چشم‌انداز من به خودم گفتم: «چگونه ما، که میرندگانی ضعیف و نزار هستیم به خود جرأت می‌دهیم که از مرگ یکی ازکسان خود شکایت کنیم؟ ما، کسانی که طبیعت، عمرمان را چنین کوتاه قرار داده است، اما در یک چشم بر هم زدن اجساد تکه و پاره شده آن همه شهرهای بزرگ را می‌توانیم به چشم ببینیم!».

هیأتهای باستان‌شناسی فرانسوی

درسی راکه ما از ویرانه‌ها فراگرفتیم هرگز از یاد نبردیم.
دلیر مردانی بلندهمت برای تحقیق به اینجا آمدند؛ از زندگی در طی ماهها در زیر

چادر دودلی به خود راه ندادند؛ هرگونه بدی آب و هوا، تب و بیماریهای واگیردار را حقیر شمردند؛ کمین کشیهای دارو دسته‌های راهزن، سودجویی تجار حرفه‌ای، بیقیدی مقامات اداری را خنثی کردند؛ از موانعی که پیوسته به وسیلهٔ رقابتهای علمی و مانند آن بر سر راهشان ایجاد می‌شدند گذشتند؛ تا اندک‌اندک اسرار نهفته در سنگها را کشف کنند.

خیلی پیش از آن در قرنهای هفدهم و هجدهم مسافران اروپایی بیابانها را به عشق دیدن ویرانه‌های تخت‌جمشید و شوش در نوردیده بودند. صد سال پس از آن دو انگلیسی به نامهای لافتلس و سرهنگ ویلیامز به همان راه رفتند و به افتخار کشف تالار تاجگذاری جانشینان داریوش دست یافتند و محل دقیق کاخ آپادانا را تعیین نمودند. آن دو تن گزارش کارهای خود را که در آن عصر تازگی داشتند، در ضمن خاطرات دقیق و موشکافانه خویش منتشر کردند. اما این تحقیقات همچون گزارشهای **راولینسن**، **تگزی‌یه** و **فلاندن**، به علت کمبود مطالعات قبلی و ابزار تحقیق ضرورتاً سطحی بودند.

کشف رمز خطوط متون میخی نینوا ارزش این اولین کشفیات را بالا برد و این مطالعات را روز آمد کرد. از آن پس شوش همچون پایتخت یک سرزمین گسترده یعنی ایلام که غالباً علیه رقیب نیرومند خود با دولت بابل همدست می‌شد، شناخته گردید. کاوش منطقی در ویرانه‌های شوش در اوایل سال ۱۸۸۵ آغاز گردید. دی‌یولافوآ، مهندس فرانسوی به موجب فرمان شاه اجازهٔ کاوش در خوزستان یعنی در اطراف شوشتر و دزفول را که فقط چند کیلومتر با شهربزرگ ایلامی فاصله دارد، به دست آورد.

هیأت دی‌یولافوآ مرکب از خود او، همسرش و دو مهندس جوان بود و فعالیت آنان چندین سال طول کشید و نتایجی که از آن به دست آمد خیلی بیشتر از آن بود که تصور می‌شد. به موجب این فرمان هموطنان ما حق داشتند نیمی از آنچه را که می‌یافتند با خود ببرند، نیم دیگر هم به دولت ایران می‌رسید. درج این ماده که مُلهم از عهدنامه‌های مشابه رایج در ترکیه بود قطعاً به وسیلهٔ کسانی به شاه القا و توصیه شده بود که در واگذاری احتمالی همه یا بخشی از آنچه در ایران یافته می‌شد به خارجیان، ذینفع بودند.

ناصرالدین شاه همواره دلبستگی شدید به فرانسه نشان می‌داد. از او در فرانسه به گرمی استقبال شده بود و همواره دیدار از موزهٔ لوور را که در پرتو روشنایی مشعل

انجام گرفت، به یاد می‌آورد و لذا جای هیچ تعجبی نیست که او اصرار داشته بود که تمامی عتیقه‌های کشف شده در شوش به فرانسه داده شود. و این، چنانکه خواهیم دید، براستی یک هدیهٔ شاهانه بود.

هیأت باستان‌شناسی فرانسه در ایران

یک موافقتنامهٔ سیاسی که در دوازدهم مارس ۱۸۹۵ میان **بالوآ** وزیر مختار فرانسه در تهران و نمایندگان ناصرالدین شاه به امضاء رسید، انحصار کاوشهای باستان‌شناسی را در سراسر خاک ایران به فرانسه واگذاشت. به موجب تصویبنامه‌ای که دولت فرانسه، پس از اظهارنظر کمیتهٔ هیأتهای علمی و ادبی صادر کرد، به ژاک دومورگان، رئیس پیشین ادارهٔ عتیقه‌های مصری، مأموریت داد تا ادارهٔ امور را بر عهده گیرد، و این وظیفهٔ مهمی بود که این دانشمند از هر جهت شایستگی انجام آن را داشت. در ۱۱ اوت ۱۹۰۰ قراردادی که ضمن اقامت مظفرالدین شاه در پاریس بسته شد، عهدنامهٔ ۱۸۹۵ را تأیید و تکمیل کرد و مقرر گردید که نیمی از اشیای مکشوفه به دولت ایران واگذار شود مگر آنچه در شوش به دست می‌آمد و تماماً به دولت فرانسه تعلق می‌گرفت.

دومورگان بیدرنگ به کمک بودجهٔ سالانهٔ صد و سی هزار فرانک که دولت فرانسه در اختیارش گذاشت، مأموریت خود را سر و سامان داد و به راه افتاد. او که اکنون رئیس هیأت باستان‌شناسی فرانسه در ایران بود، در هیچ جا توقف نکرد: نه در هگمتانه و نه در تخت جمشید. در آن لحظه ساسانیان، اشکانیان، سلوکیها و هخامنشیان اصلاً مطمح نظرش نبودند. و لذا شهرهای کلدانی - ایلامی لرستان و پشتکوه و نزدیک مرز ترکیه را نادیده گرفت. در آغاز کار فقط شوش نظرش را جلب می‌کرد زیرا که به قول خودش در آنجا بود که می‌توانستی «آن عالم ابتدایی را که موجب ابداع خط و نگارش، بهره‌برداری از فلزات و سرآغاز پدید آمدن هنر شده است» به بهترین وجه مطالعه کرد.

از آن پس دومورگان فعالیت خود را به شوش و پیرامون آنجا محدود نکرد. او از ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۸ هر سال یک سفر تحقیقاتی به یک نقطه از ایران انجام داد و شخصاً عملیات حفاری را اداره کرد. او از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱ به یک اقامت طولانی در ایران دست زد و در منطقهٔ اردبیل به حفاری پرداخت، و علیرغم وضع مزاجی نامساعدی که پیدا کرد در طی سالهای پس از آن یک لحظه از مراقبت بر امر بهره‌برداری از قلمرو

شایستهٔ باستان‌شناسی ما غفلت نکرد. او با کمک **لامپر، ژکی‌یه، گوتی‌یه، واتلن، آندره، توسکان، پیله** و علی‌الخصوص شِل که واردترینِ آشورشناسان بود، به کشفیات نفیس نایل آمد.

وقتی که بر اثر کار مداومِ سخت سرانجام نیرویش تحلیل رفت و ناگزیر به استراحت گردید، فرانسویان دیگری آمدند و باکمابیش موفقیت، اما همان اراده،کار افتخارآمیز او را ادامه دادند: **مکنم** که عضو هیأت بود و صلاحیتش مورد تأیید همگان بود، مدیریت کاوشهای شوش را عهده‌دار شد؛ **بوندو و پزار** به کاوش در ری پرداختند (۱۹۰۹)؛ **گیفره**، کارمند موزهٔ لوور، **هانری وی‌یوله** نیز دست به کار شدند (۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲)؛ **فوسه**، استاد کولژ دوفرانس به کاوش در هگمتانه پرداخت به این امید که آثار گورهای اِستَر و مردخای را بازیابد. این دانشمند در آستانهٔ جنگ شخصاً عملیات کاوش در فیروزآباد ری را اداره می‌کرد؛ و بالاخره کاوش در امامزاده ذوالفقار، در منطقهٔ خار [ورامین] در ۱۹۱۶ آغاز گردید.

چه کسی می‌تواند دربارهٔ شجاعت، شهامت و ثبات و سرسختی این پیشگامان باستان‌شناسی و علم حق مطلب را چنانکه باید ادا کند؟.

انحصارات فرانسه

فرمان شاهانهٔ ۱۱ اوت ۱۹۰۰ «انحصار دائمی و عمومی انجام کاوش و استخراج اشیای هنری و عتیقه را در سراسر خاک ایران» به فرانسه وامی‌گذارد. این امتیاز، بدون تمایز، هم شامل اماکن خصوصی می‌شود و هم اماکن و اراضی متعلق به دولت را در برمی‌گیرد. هیچ تحقیق و کاوشی نمی‌تواند بدون اجازهٔ دولت فرانسه صورت گیرد.

اما دیری نپایید که خودِ اصل انحصار در مطبوعات خارج مورد حمله و انتقاد قرار گرفت، که از بی‌حرکتی ما ایراد می‌گرفتند و هم‌میهنان ما را نکوهش می‌کردند که چرا به گونه‌ای وسیع از امتیازی که به آنان واگذار شده است بهره نمی‌برند. در ژوئن ۱۹۰۵ یک دانشمند جوان آلمانی که از بغداد آمده بود و از راه پشتکوه به دزفول می‌رفت، از کنار کارگاههای حفاری شوش گذشت بی‌آنکه به دیدن آنها برود. و چون به چند چادرنشین برخورد خطاب به آنان مطالبی نسبت به هیأت باستان‌شناسی فرانسه بر زبان راند که چندان مؤدبانه و خوشایند نبودند، و رفتار او چندان زشت بود که بومیان که با ما در نهایت همراهی کار می‌کردند حاضر نشدند دیگر به محافظت او

ادامه بدهند. دانشمند آلمانی مورد حملهٔ راهزنان قرار گرفت و ناچار شد خوزستان را ترک کند، در حالی که جز آنچه بر تن داشت، همهٔ اثاثهٔ خود را از دست داده بود.

او هم‌میهنان ما را عامل بدبختیها و مصیبتهایش معرفی کرد، در حالی که خودش در نهایت بی‌احتیاطی و غرور نخواسته بود از حمایت و کمک آنان برخوردار شود. او کوشید تا با دعاوی نادرست خویش افکار عمومی کشورش را علیه فرانسویان برانگیزد. این حادثه تأثر و هیجانی پدید آورد و آتش آن هنوز خاموش نشده بود که تبلیغاتچیهای ماورای راین، فعالیت تازه‌ای را که به همان اندازه نابکارانه بود، برای متزلزل کردن موقعیت فرانسه آغاز کردند. یک مجلهٔ باستان‌شناسی به نام **اورینتالیشه لیتراتور تسایتونگ**، روزنامهٔ ادب مشرق زمین، خبری غرض‌آلود منتشر کرد که روزنامهٔ **تاگلیشه روندشاو**، روزنامهٔ انعکاس حقایق! آن را در شمارهٔ ۱۵ ژوئن ۱۹۰۷ نقل کرد و افزود: «ایران به زودی به روی کاوشگران گشوده خواهد شد. مخبرالسلطنه [والی کنونی آذربایجان]، وزیر فعلی معارف عمومی به بهترین وجه اهمیت تحقیقات علمی را درک می‌کند. اکنون به منظور تسهیل در مطالعهٔ تاریخ باستان دربارهٔ یک طرح قانونی برای رسیدگی به کاوشها مطالعه می‌شود».

این فعالیت برای از میان بردن انحصار فرانسه، در بهترین فرصت انجام می‌گرفت. در فردای پیروزی انقلاب مشروطه، شهروندان تازه اهلیت یافته، مست از غرور ملی شده بودند. شعار دلفریب «ایران از آن ایرانیان است» سبب می‌شد تا برخی از میهن‌پرستان افراطی دوستیهای عمیق نوادگان انقلاب را -که همواره در آنان شادی برمی‌انگیخت و با نهایت صمیمیت از موفقیت آن استقبال کرده بودند - فراموش کنند.

در میان امتیازهایی، که به سبب آنکه به وسیلهٔ دولت مستبد به خارجیان واگذار شده بودند مورد نکوهش قرار می‌گرفتند، امتیاز کاوشهای باستان‌شناسی قرار داشت که می‌گفتند به وسیلهٔ پادشاه جبّاری که «فریب لذایذ پاریس را خورده است» داده شده است. البته دست آلمانیها آشکارا در پَس این دسیسه آشکار بود. سهام‌الدوله، وزیر جدید تعلیمات عمومی سرسپردهٔ ایشان بود و به تحریکاتشان میدان می‌داد.

در روز ۱۲ ژوئن ۱۹۱۱ یک طرح قانونی که در آن تعهداتی که نسبت به ما در نظر گرفته شد بود هیچ و پوچ تلقی شده بودند، به مجلس پیشنهاد شد تا جست‌وجوی اشیای عتیقه بدون جلب موافقت دولت به وسیلهٔ فرانسویان در سراسر کشور ممنوع گردد، و در صورت انجام کاوش، دولت ۲۰ تا ۴۰ درصد ارزش مکشوفه‌ها را دریافت

کند. دلایلی که برای این پیشنهاد مطرح شد جنبهٔ اخلاقی و سیاسی داشت: قانونگزار می‌خواست از دستبردهایی که به تپه‌های باستانی زده می‌شد جلوگیری کند و کاوشگران را وادار به احترام قوانین تشیع کند که برحسب آنها مالک زمین مالک عمق زمین و خفایای زیر آن نیز هست.

هیأت نمایندگی فرانسه در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۳ به این طرح اعتراض کرد و به دنبال اقدام جدی آقای لوکنت وزیر مختار فرانسه درتهران، این طرح حتی در مجلس به بحث گذاشته نشد. و لذا کاوشها ادامه یافتند و تا سال ۱۹۱۴ متوقف نشدند. در آن تاریخ دانشمندان فرانسوی در پاسخ به ندای مام میهن، میدانهای حفاری را ترک کردند، اما دولت جمهوری بر حفظ حقوق مکتسبه پامی‌ورزید و در دسامبر ۱۹۱۴ تصمیم گرفت که در طی جنگ آقایان شل و مکنم در ریاست اسمی کاوشها باقی بمانند.

سازماندهی فنی و مادی کاوشها

اگر بخواهیم این نوع تحقیقات باستان‌شناسی را به خوبی انجام دهیم باید یک برنامهٔ منطقی و منظم را دنبال کنیم. دانشمند باستانشناس وقتی که به محلی که قصد کاوش در آنجا را دارد رسید به ابتدایی‌ترین شکل و فاقد هرگونه وسیلهٔ آسایش، استقرار می‌یابد. او قبل از هر کار افراد و ابزاری را که در اختیار دارد در جای امن مستقر می‌کند، نقاطی را که باید کاوش شوند معین می‌نماید و نظم و ترتیبی را که عملیات حفاری برحسب آن صورت خواهند گرفت، طرح‌ریزی می‌کند. البته در این میان بخت و اقبال جای خاص خود را دارند. پس از آن رئیس هیأت ترکیب کارگاههای حفاری را معلوم می‌سازد، مسیر و جهت نقبهایی را که باید حفر شوند معین می‌کند، از میان ایلات تعدادی کارگر می‌گیرد، ابزار کار را میان آنها تقسیم می‌کند و سرانجام کار حفاری آغاز می‌شود.

در شوش، دومورگان قبل ازکار به کاوش در قلعهٔ مرکزی (کاخ اصلی) اقدام کرد و از آنجا دستاوردهای باستان شناختیِ بسیار مهمی نصیبش شد. او تعداد کارگران را به ۱۲۰۰ نفر رساند که تعدادی کارفرمای فرانسوی و چند ایرانی در مقام سرپرست کارگاه مراقب آنان بودند. گروههای خاکبرداری مرکب از ۶۰ تن بودند: ۲۰ کلنگ‌زن و ۴۰ بیل‌زن؛ همچنین ۱۰ نفر مأمور راندن و بازگرداندن واگنها بودند و دو نفر مأمور خالی کردن آنها. امّا از آنجا که این وسایل کافی نبودند و چرخ‌دستی در این کشور

رایج نبود، گروههای دیگر خاک را با زنبه و زنبیل و سبد جابه‌جا می‌کردند.
هر گودال حفاری معمولاً بیست متر عمق و پانزده متر طول و عرض دارد. یک گروه (شصت نفری) کارگر که دارای واگن دستی باشند، معمولاً روزی چهل مترمکعب خاک‌برداری می‌کنند. روشی که متخصصان حفاری معمولاً به کار می‌بندند همین است. مردمان تاجرپیشه، خواه ایرانی و خواه یهودی، که دست به عملیات حفاری غیرمجاز می‌زنند، برای رسیدن به نتیجه شتابزده‌تر هستند. آنان وقت خود را صرف نقب‌زنی نمی‌کنند و فقط به ایجاد سوراخهای عمیق می‌پردازند و هرچه راکه تصادفاً به دستشان برسد جمع می‌کنند. تپه‌های باستانی‌یی که به این ترتیب زیرورو می‌شوند دیگر برای بهره‌برداریهای علمی بعد قابل استفاده نیستند و متأسفانه وضع تپه‌های ری باستان چنین است.
حمل و نقل آثار مکشوفه دشوارتر از حفظ آنهاست. دومورگان به محض رسیدن به شوش بر فراز ویرانه‌های آن دژ مستحکمی ساخت که مُشرف بر تمامی دشت اطراف است و آنچه را می‌یافت در آنجا نگاه می‌داشت. دیولافوآ برای آنکه آثار مکشوفه را سالم به فرانسه برساند به‌کمک تخته پاره‌های چوبهایی که در آن حوالی یافته بود صندوقهایی درست کرد و آنها را بر روی ارابه‌هایی که با وسایل موجود در محل ساخته بود، به نزدیک‌ترین بندر خلیج فارس رساند. دومورگان با توجه به این تجربه قبل از حرکت سیصد صندوق چوبی مناسب راکه هر یک از آنها می‌توانست یک لنگه از بار شتر را در خود جای دهد، از هم جدا ساخت و با خود به ایران آورد و در محل حفاری آنها را دوباره سوار کرد. از برکت این اقدامات اشیایی که در شوش کشف شدند با حداقل آسیب به فرانسه رسیدند.

دشمنان باستان‌شناسان

آب و هوای خوزستان برای اروپائیان سخت نامناسب و ضعف‌آور است. در طی تابستان میزان‌الحراره معمولاً در آفتاب به ۶۰ درجه و در سایه به ۳۵ درجه می‌رسد. در شوش هرگونه بی‌احتیاطی به بروز تب می‌انجامد. افزون بر آن بیماریهای واگیردار وبا و طاعون که به وسیلهٔ چادرنشینان به این محل می‌رسند در کمین باستان‌شناسانی هستند که مجبورند در شرایط بهداشتی نامناسب زندگی کنند.
اما دشواریها و زیانهای اقامت در این نقطه به همینها محدود نمی‌شوند. ورود فرانسویانی که چیزهای غیرعادی با خود دارند، و رواج شایعات افسانه‌آمیز در مورد

کشفیاتی که با حفر زمین به دست می‌آورند، موجب تحریک طمع ایلات مجاور می‌شود که از قبایل عرب، لُرو سگوند (کذا) تشکیل شده‌اند و اینان افرادی هستند نیمه جنگجو و نیمه غارتگر که معمولاً عادت کرده‌اند که وقتی که تحت تعقیب قرار گرفتند به میان رودان بگریزند و مرز عثمانی را حائل میان خود و ژاندارمهای ایران قرار دهند. چنانکه دیولافوآ و همکارانش در جریان اولین کاوش در منطقه که در سال ۱۸۸۵ انجام گرفت مورد حملهٔ این راهزنان دست نیافتنی قرار گرفتند، دولت وقت ایران به شرطی به فرانسویان اجازهٔ حفاری داده بود که خودشان خطرات ناشی از فعالیتشان را بپذیرند.

سرنوشت دومورگان و هیأت همراهش در فاصله ۱۸۹۸ تا ۱۹۱۲ از این بهتر نبود. قلعهٔ شوش چند بار به معنای واقعی محاصره شد. پانزده سرباز مأمور محافظت از آنجا بودند اما مهمات نداشتند و حاضر به نگهبانی و کشیک نمی‌شدند. لذا فرانسویان ناچار شدند خودشان به مراقبت بپردازند و امنیت خویش را تأمین کنند، در نتیجه همهٔ ایشان به کشیک و نگهبانی می‌پرداختند. هر شب صدای تیراندازی بلند می‌شد و زوزهٔ شغالان به گوش می‌رسید و این نشانهٔ آن بود که غارتگران تجمع کرده‌اند. با وجود مراقبت نگهبانان اسبها و قاطرهای هیأت ربوده می‌شدند. فقط در شبهایی که ماه در آسمان بود اهالی قطعه فرصتی برای استراحت می‌یافتند. گاهی مهاجمان قشقاییهایی بودند که از ترکیه می‌آمدند [کذا!] و پس از دستبرد به آنجا بازمی‌گشتند. در این صورت دسترسی به آنها ناممکن بود. آقای مکنم از اینکه در تمام شبهای ماه مارس ۱۹۰۷ مهاجمان ولگرد به منطقهٔ حفاری می‌آمدند و حتی وارد حیاط قلعه می‌شدند و واگنچه‌ها را می‌بردند، به جان آمده بود.

هانری وی‌یوله ضمن یک سفر اکتشافی در سال ۱۹۱۲ مرتباً مورد آزار سربازان نامنظم، که به نام تفنگچی شهرت دارند، قرار گرفت. اینان به زور اسلحه از او پولهای کلان مطالبه می‌کردند. و البته از آن زمان تاکنون تغییری در اخلاق و عاداتشان راه نیافته است. ماجرای ناخوش مشابهی در مارس و آوریل ۱۹۲۱ ضمن عبور از ایران بر سرِ خودِ من آمد.

در ماه سپتامبر ۱۹۱۵ در غیاب فرانسویان افرادی از طایفهٔ اهلَ - اَهْلِهْ [چنین است در اصل، و مصداق خارجی ندارد. کلمهٔ «آل» هم ظاهراً نامناسب است. شاید راوی او «اهل عمله» گفته بوده و مؤلف آن را نام طایفه تصور کرده است:] از دیوار

قلعه بالا رفتند و پس از عقب نشاندن نگهبانان، آنجا را غارت کردند و خساراتی بر آن وارد آوردند.

دو سال بعد این بدکاریها و زیانها در همدان تکرار شدند. هیأت حفّاری فوسه مقدار مهمی تجهیزات و وسایل کاوش را زیرنظر معاون «اتحاد اسرائیلی» در این شهر امانت گذاشته بود. این شخص احتیاطاً آنها را در یک انبار پنهان کرد و در برابر درهای آنجا دیوار کشید. ترکها وقتی که همدان را گرفتند احترام این امانتها را نگاهداشتند اما سربازان روسی از آنها نگذشتند.

در واقع، غارتگران همیشه دزدان مسلح نبودند. برخی از بازرگانان دَغل و نادرست خیلی زود به این کشفیات علاقه‌مند می‌شدند، زیرا که افراد خارجی و حتی موزه‌ها در خارج پولهای کلان برای کسب آنها پیشنهاد می‌کردند. دلالهای جورواجور، هرگاه که خودشان نمی‌توانستند مستقیماً وارد عمل شوند. کارگران را می‌خریدند و وادار به کارهای ناشایست می‌کردند. اما هیأت فرانسوی هم زود دست به کار شد و به سرعت حقوق خود را مطالبه کرد. در ماه اکتبر ۱۹۰۸ یک انبار قالب فلزی را که یهودیان شیراز تصاحب کرده بودند تا به یک روزنامه‌نگار رهگذر بفروشند، پس گرفت. هم مذهبان همدانی آنان در حدود اواسط سال بعد به حفّاری در **آستانه**، در ایالات سلطان‌آباد [اراک، محلی که کرج ابودلف درآنجا بوده است] اقدام کردند و در آنجا میناهای ایرانی دورهٔ اشکانیان و سکه‌هایی با نوشته‌های یونانی به دست آوردند. آنان برای حفاری و دستیابی به اشیای عتیقه روشهای خاص به کار می‌بردند: برای آنکه کار حفّاری با حداقل کوشش انجام گیرد بستر رودخانهٔ نزدیک به محل مورد نظر را به سمت آنجا تغییر می‌دادند و وقتی که در نقطهٔ مورد نظر زمین به اندازهٔ کافی رطوبت پیدا می‌کرد، جلوی آب را می‌بستند و به بستر اصلی می‌انداختند و بعد بدون کمترین زحمتی به کار کثیف خود اقدام می‌کردند.

در همان زمان دکانداران بازار تهران قطعات «سرامیک» بسیار زیبایی را که در ری باستان کشف شده بودند می‌فروختند. هزینهٔ حفاریهای ری را، همچون حفاریهای غیرمجازی که در سلطان‌آباد و شیراز و دیگر جاها انجام می‌گرفتند، خارجیها می‌پرداختند. والبته این سوداگران، ایرانی و یهود، تنها کسانی نبودند که علیرغم انحصار مطلقی که ما داشتیم اقدام به حفاری می‌کردند. خاطرهٔ یک مترجم معروف هیأت نمایندگی انگلیس در تهران هنوز فراموش نشده است. او، خواه برای نفع شخصی و خواه به خاطر نفع اربابان خود، آشکارا با دارو دسته‌ای از قاچاقچیان

بومی همدست شد و تسهیلاتی برای انتقال کشفیات همدستان خود به اروپا فراهم آورد. حتی یک وزیر مختار انگلیسی تا آنجا پیش رفت که در ری باستان یعنی در پشت دروازهٔ پایتخت اقدام به حفاری کرد و هنگامی که نمایندهٔ فرانسه به او اعتراض کرد از او خواست که آداب‌دانی و حق صحبت به‌کار بَرَد و به او امکان دهد تا سرگرمی یکی از بانوان انگلیسی را که به این امور علاقه‌مند است، فراهم کند! اما خدا می‌داند که چه مقدار از این اشیا در بازار لندن به درخواست دولت فرانسه ضبط گردیدند.

معمولاً دانشمندان انگلیسی سالم‌تر و درستکارترند، چنانکه مستر بیژ نمایندهٔ موزهٔ انگلیس از دولت فرانسه اجازه خواست که در ایران کشفیاتی انجام دهد و دولت فرانسه هم موافقت کرد و نتیجتاً او کاوشهایی در سلطان‌آباد (۱۹۱۰ تا ۱۹۱۲)، ری (۱۹۱۳) و نیز ویرانه‌های ساوه و آوه، در نزدیک قم [!] (۱۹۱۴) انجام داد. این موافقت براساس قراردادی مبنی بر تقسیم بالمناصفهٔ کشفیات انجام گرفت.

حتی اخیراً هم برخی از اتباع کشورهای اروپایی دقتها و وسواسهای افتخارآمیزی نشان دادند. مثلاً به یک اشراف زاده روسی پیشنهاد شد که در یکی از املاک شاهزاده ظل‌السلطان [پسر بزرگ ناصرالدین شاه] حفاری کند اما او قبول نکرد و یکی از وزیران مختار پیشین بلژیک که از او خواسته شده بود که در تپه‌های باستانی کاوش کند، پاسخ داده بود که: «از این نانها نمی‌خورد».

گاهی اوقات مشکلات مربوط به کاوش از دشمنی اهالی متعصب محل و بیقیدی مقامات حکومت ناشی می‌شوند. مثلاً مهندس دیولافوآ از همان نخستین روزهای کاوش در سال ۱۸۸۵ با نفرت شدید اهالی شوش روبه‌رو شد: مردم تازه از خبر ورود فرانسویان به دزفول آگاه شده بودند که بیدرنگ شایع کردند که این کافران قصد اهانت به قبر دانیال را -که مورد احترام همگان است- دارند. طولی نکشید که جهاد علیه کافران آغاز شد و گروهی مرکب از ۸۰۰ مرد مسلح به مقر هیأت نمایندگی یورش بردند، و هیأت فقط به برکت مداخله و اقدام جدی شیخ محمدظاهر، رئیس ایرانی قبایل منطقه از آن حادثه جان به دربرد.

تاریخچهٔ انحصارات در طی آن بیست سال به زنجیره‌ای از دعاوی وزیر مختار فرانسه در تهران علیه رفتارها و اقدامات افراد متعصب یا ذینفع و اعتراض مداوم نسبت به بی‌تفاوتی مقامات حکومت، خلاصه می‌شود: ژاک دومورگان در سال ۱۹۰۹ کاوش در دولت‌آباد [ملایر]، در یکی از املاک شاهزاده شعاع‌السلطنه را آغاز

کرد، اما بیدرنگ از همه طرف در معرض هرگونه آزار قرار گرفت. یک سال بعد از آن گیفره Guiffrey نوشت که کافی است در یک نقطه به کاوش دست بزنی تا بیدرنگ با دهها سند مالکیت که غالباً برای همان مورد جعل شده‌اند روبه‌رو شوی.

در اوایل سال ۱۹۱۴، فوسه Fossey که در اکتابان با تعصب ومخالفت یهودیان مواجه شده بود، اقدام به کاوش در خرابه‌های ری کرد، اما این بار خود دولت اعتراض کرد زیرا که کارگران به زمینی که به صورت باغ درآمده بود و به دولت تعلق داشت، داخل شده بودند. این محل چند ماه پیش از آن صحنهٔ ماجرایی بود که اگر نمایانگر ناتوانی دولت و روحیهٔ مشکل‌آفرین و رام نشدنی برخی از اهالی نبود، خنده‌آور می‌نمود.

در ماه اکتبر ۱۹۰۹ دو دانشمند فرانسوی به نامهای بندو Bondoux و پزار Pezard که عضو هیأت باستان‌شناسی بودند، تصمیم به کاوش در اطراف ری باستان گرفتند. آنان تجهیزات کافی و چند گروه کارگر فراهم آوردند و در دشت ورامین به سمت روستای قلعه‌نو راه افتادند، و به انتظار رسیدن یک صاحب منصب ایرانی که قرار بود بر اساس قرارداد ۱۹۰۰ به ایشان بپیوندد، عملیات حفاری را آغاز کردند.

آنان پس از هشت روز جست‌وجو وکاوش، آثار چند دیوار قدیمی را از زیر خاک به درآوردند، اما در بعدازظهر روز ۲۱ اکتبر ناگهان سه نفر به دیدارشان آمدند وگفتند که تپه‌ای که مورد کاوش قرارگرفته است ملک ایشان است و باید بیدرنگ دست از ادامهٔ کاوش بردارند. آنان به کارگران قدغن کردند که به کار ادامه ندهند وکارگران هم بلافاصله محل را ترک کردند.

وزیر مختار فرانسه که از این قضیه اطلاع یافت به مقامات ایرانی اعتراض کرد و مقامات ایرانی اجازهٔ ادامهٔ عملیات حفاری را صادر کردند و قول دادند که در این فاصله به ادعای مالکان قلابی رسیدگی خواهند کرد. باستان‌شناسان فرانسوی هم با اطمینان کامل به قلعه‌نو بازگشتند در حالی که چهار قزاق، که دولت اجباراً در اختیارشان گذاشته بود، آنان را همراهی و محافظت می‌کردند.

اما در همان روز، هنوز چیزی از آغاز عملیات نگذشته بود که گروهی از افراد مسلح به محل عملیات حفاری ریختند و یک برگ کاغذ به خط فارسی نشان دادند و ادعا کردند که نوشتهٔ شیخ‌الاسلام شاهزاده عبدالعظیم است و حکایت از آن دارد که این ملک وقف است و به بزرگترین امامزاده محل تعلق دارد، و لذا ادامهٔ حفاری به

منزله کفر و بی حرمتی است.

حقیقت این است که دیگ طمع همه به جوش آمده است و هرکس می‌خواهد از آنچه تصورمی‌کند که فرانسویان در حال کشف آن هستند سهمی ببرد. اما حرکتی که این بار انجام گرفت جای چون و چرانمی گذاشت. بندو و پژاردست از ادامه کار کشیدند، ابزاروآلات خود را فروختند واز خیر ادامه کار گذشتند. آنان به یک کاوش چهارهفته‌ای دست زدند که به سبب دشمنی اهالی و فقدان قدرت دولت، به کلی بی‌حاصل بود. چندروز پس از آن برای همیشه ایران را ترک کردند.

نتایج کاوشها

سرزمین ایران که چهارراه تمدنهای باستانی است، میدان عمل تحقیق وکاوش بس بزرگ و باشکوهی برای باستان‌شناسان است. کاوشهای مهندس دیولافوآ درسالهای ۱۸۸۵ و ۱۸۸۶ به نتایج چشمگیر وقابل ملاحظه رسیدند و موجب شدند تا آثار مشروح در زیر کشف گردند: قسمتهای عمده‌ای از تزئینات کاخ خشایارشا و داریوش، گیلویی معروف گارد جاویدان که هرودوت توصیف کرده است، نقشهای برجسته شیرها،سنگهای منقوش، سکه‌هایی با خطوط میخی، تعدادی اسکلت و بیش از پانصد شیء مختلف از دوره‌های اشکانیان وساسانیان.

اما این کشفیات قابل ملاحظه،که در موزه لوور جای گرفتند، به غنی کردن قلمرو تاریخ کمک اندکی کردند: پادشاهی ایلام که رقیب پیروزمند بابل و نینوا بود، همچنان درتاریکی هزاران ساله به سر می‌برد. و برای آنکه راز این هزاره‌ها روشن گردد باید کارهای ژاک دومورگان و گروهش تحقق می‌یافتند. از برکت پژوهشهای صبورانه و پرزحمت ایشان تاریخ ایلام در مجموع روشن و بازسازی گردید؛ اکنون همهٔ جزئیات آن را از سیر تا پیاز می‌دانیم، نقشهٔ اساسی ویرانه‌های شوش کشیده شده است، و بالاخره از میان چند قطعه شیء بسیار زیبا و بی‌نظیر که کشف شده‌اند از این چند قطعه نام می‌بریم: ستونهای بلند یکپارچهٔ مانیچ توسو Manitchtou-sou و نارام سویی Naram-sui که در قرن چهارم پیش از میلاد ساخته شده‌اند و لوحهٔ عظیم هامورابی، که قدیمی‌ترین متون شناخته شدهٔ تاریخ بر روی آنها نقر شده‌اند. برای آنکه اندیشهٔ دقیق و روشن وکاملی از این گنجینه‌ها داشته باشیم، ضرورت دارد که کتابهای عالمانهٔ دیولافوآ و علی‌الخصوص ژاک دومورگان و شیل را مطالعه کنیم. از برکت ایشان تاریخ ایران چندین قرن کهن‌تر گردید و نوادگان

این نسل افتخارآفرین از نخستین کسانی بودند که از کشف این حقیقت به شگفتی درآمدند.
با وجود اینها کار عظیم دیگری نیز باید انجام گیرد، و آن کارِ فردای ماست: ما باید در خراسان به کاوش در ویرانه‌های شهر باستانی نیشابور بپردازیم زیرا که پایتخت اشکانیان بوده است و کتابخانه‌اش در آن عصر از غنی‌ترین کتابخانه‌های جهان باستان بوده است. چنین می‌نماید که این کتابخانه حاوی ترجمهٔ تمامی آثار نویسندگان یونان و نیز بیست و دو جلدِ کتاب مقدس اوستا - که بسیاری از آنها ناپدید شده‌اند - بوده است. مغولانِ فاتح شهر را با خاک یکسان کردند و برای آنکه اثری از آثار آن باز نماند آب یک رودخانه را به سمت ویرانه‌های شهر برگرداندند و آنجا را شخم زدند. آیا این بدان معنی است که همه چیز ویران شده و از میان رفته است؟ و اینکه در دل خاک آنجا دیگر هیچ اثری از آن نسخه‌های خطی که اینهمه برای فقدانشان تأسف می‌خوریم، وجود ندارد؟.
ما باید در ایوان کیف (کذا) در مدخل بندرهای دریای مازندران (!) نیز کاوشهایی انجام دهیم زیرا که این دژ - شهر طلایه هم، که بعضیها محل ری باستان را در آنجا فرض کرده‌اند، چندان مقاومتی در برابر مهاجمان مغول نکرد. همین چندی پیش در غارهای ترکستان، در دامنه‌های پامیر، یعنی درست در همان مسیر مغولها، قطعات بسیار زیبایی ازادبیات کهن ایران که سابقاً در آنجاها پنهان کرده بودند، به دست آمد. نتایجی که به دست آمده‌اند و نیز چشم‌اندازهایی که وجود دارند باید پشتکار و حمیت ما را تقویت کنند.

برنامهٔ فردا

ما باید حقوق انحصاری خود را در زمینهٔ کاوشهای باستان شناختی در سرزمین وسیع ایران حفظ کنیم. اما آیا درست است و ضرورت دارد که همواره مُقیّد به مقررات قرارداد ۱۹۰۰ بمانیم و هیچ تغییر و اصلاحی - که برای اجرای بهتر آن ضرورت دارد - در آن ندهیم؟ من که بر این عقیده نیستم.
در مورد آنچه به روابط دولت ایران با هیأت باستان‌شناسی فرانسه مربوط می‌شود باید گفت که این امر باید مفهوم و مقرر گردد که اموال وقفی، که رسماً و بر اساس اسناد مسلم و اصیل به این عنوان شناخته شده‌اند، در خارج از محدودهٔ عملیات حفاری قرار می‌گیرند، و نکتهٔ دیگر اینکه ما به درختها هم که در این سرزمین

بسیار کمیاب هستند، هیچ آسیبی نخواهیم رساند، و بالاخره اینکه در منطقهٔ عملیات نباید یک صاحب منصب ساده و بی‌اطلاع بلکه باید یک دانشمند واقعی که خطوط کهن را بشناسد حضور داشته باشد.

قبل از اقدام به هرگونه کاوش، می‌توان دولت ایران را مخیّر کرد که ترجیح می‌دهد که بابت اراضی تحت حفاری اجاره‌بها بگیرد و یا نیمی از اشیای مکشوفه را دریافت نماید. و اما در مورد اشخاص خصوصی نیز باید گفت که ایجاد سازش میان منافع آنان و احکام قانون شیعه و امتیازهای فرانسه کاملاً امکان‌پذیر است. دانشمندان ما باید اصولاً حق داشته باشند که در هرجا که صلاح می‌دانند، خواه اراضی آنجاها متعلق به اشخاص و خواه از آنِ دولت باشد، کاوش کنند؛ در اینجا نوعی خلع ید در جهت پیشبرد اهداف علمی وجود دارد.

اما شخصی که یک سند مالکیت منظم و قانونی دارد باید خسارتش کماهوحقه جبران گردد. و لذا در این مورد پیش از آنکه نخستین ضربهٔ کلنگ به زمین زده شود، باید یکی از این دو راه را بپذیرد: یا اجاره‌بهای ملک خود را دریافت کند و یا صاحب نیمی از اشیای کشف شده گردد.

امکان دارد که یک نفر برحسب بعضی اطلاعات که کسب کرده است، بخواهد شخصاً در ملک خود به کاوش بپردازد، جلوی این شخص نباید گرفته شود، اما پیشنهاد من این است که این شخص هیأت باستان‌شناسی را از قصد خود مطلع کند. در این صورت هیأت باستان‌شناسی یا به وسیلهٔ همکاران خود به کاوش به حساب آن شخص و براساس آنچه گفته شد می‌پردازد، که این امر شامل تقسیم کشفیات است، و یا اینکه آن شخص را می‌گذارد تا رأساً اقدام کند. در این حالت بخشی از کشفیات باید به هیأت داده شود.

از زمانی که جنگ تمام شده است وضع هیأت باستان‌شناسی ما در ایران خیلی نگران‌کننده است و ضروری است که اجازه داده نشود تا این وضع ناگوار ادامه یابد. آقای مکنم، که کارِ ژاک دومورگان را ادامه می‌دهد در اواخر سال ۱۹۲۰ (پاییز ۱۲۹۹) یک سفر تحقیقاتی به شوش انجام داد و در اوایل سال بعد (زمستان ۱۲۹۹) به کمک دستیار خود آقای نوویل Neuville عملیات کاوش را آغاز کرد. تأسف‌آور است که اعتباراتی که در اختیار این دانشمندان قرار گرفت، چندان کم بود که اجازهٔ ادامهٔ آن عملیات را که امیدبخش می‌نمودند نداد. در واقع آنان تعدادی گورِ خُمی کشف کردند که از لحاظ باستان‌شناسی و تاریخی ارزش و اهمیت بسیار دارند.

پیش از جنگ مبلغ ۱۳۰ هزار فرانک اعتبار در اختیار هیأت قرار گرفت، اما پس از جنگ این مبلغ به نصف کاهش یافت و اخیراً به ۱۱۶ هزار فرانک افزایش یافته است. در آن هنگام سفر به ایران دو هزار فرانک خرج برمی‌داشت که اکنون به دوازده هزار فرانک رسیده است، پس در این شرایط با این مبلغ خنده‌آور چه کاری می‌توان انجام داد؟، بخصوص که هزینهٔ چاپ انتشارات هیأت هم باید از همین مبلغ ناچیز پرداخت گردد، و بخصوص در شرایطی که مزد کارگر و هزینهٔ زندگی نسبت به سال ۱۹۰۰ چهار برابر شده است. وانگهی دومورگان کارگرانی را به کار گرفته بود که به یک قران دستمزد در روز قانع بودند، و تازه قَران ۴۸ درصد فرانک ارزش داشت در حالی که ارزش آنها امروز برابر شده است. لذا برای انجام همان کارهایی که در آن زمان انجام می‌گرفتند، و به شرطی هم که کارگران توقعات بیشتر نداشته باشند، باید حداقل دو برابر آن مبلغ اعتبار پیش‌بینی شود.

اما باید از این هم بهتر کار کنیم و سیاست یک کشور فاتح را به کار بندیم: یک اعتبار ۵۰۰ هزار فرانکی مبلغی است که نمی‌توان با کمتر از آن کاری در خور کرد. نه تنها غنای موزه‌هایمان و بقای اعتبار معنویمان در خاورمیانه به این مبلغ بستگی دارد، بلکه آموزش علمی باستان‌شناسان جوانمان نیز بستگی به آن دارد. چرا بهترین و شایسته‌ترین ایشان به محض خروج از دانشگاههایمان به تهران و شوش نروند، در حالی که در همان حال عده‌ای به آتن و رم فرستاده می‌شوند؟، آیا برای صرفه‌جویی در چند هزار فرانک باید پرچم فرانسه را که از یک ربع قرن پیش تاکنون برفراز قلعهٔ شوش در اهتزاز است، پایین بیاوریم؟ آیا می‌رویم تا با بی‌تفاوتی شاهد از میان رفتن خدمات و آثار امثال دیولافوآ، شل، مورگان و دیگران باشیم؟ آیا خواهیم گذاشت تا دانشمندان انگلیسی یا آلمانی، که در آتش اشتیاق در مناطقی که هم میهنان ما با کوششهای صبورانه حفاری کردند، می‌سوزند، جایگیر شوند؟

هنوز چیزی از این تحولات نگذشته بود که در آخرین ماههای جنگ جهانی قلعهٔ شوش به صورت یک پایگاه نظامی عمدهٔ انگلیسیها درآمد و هم‌پیمانان ما در آنجا حسابی جا خوش کرده بودند، و وقتی که کارهای محقر حفاری را از سرگرفتیم، با نهایت دلخوری آنجا را ترک کردند. همهٔ قرائن حکایت از آ ن دارند که اگر ما به خمودی و سستی خود ادامه دهیم، تغییر مالکیت انحصار حفریات بالاخره یک روز انجام خواهد شد، بی‌آنکه حتی متوجه آن بشویم. ما خواهیم فهمید که آقای بِیْج Bagge از موزهٔ بریتانیا جای آقای مکنم را گرفته است، و در مورد شوش نیز همانند

آنچه در موصل روی داد، افکار عمومی فرانسه در برابر عمل انجام شده قرار خواهد گرفت.

فرانسه تا چندی پیش این اقبال بزرگ را داشت که نمایندگیش در تهران با آقای بونن Bonin بود. او پیش از آنکه وارد فعالیت دیپلماتیک گردد از شاگردان ممتاز مدرسهٔ شارت (مدرسهٔ فلسفی و کلامی که فلوبر بنیاد نهاد) بود، و در طی خدمتش در ایران عملیات کاوش از سر گرفته شد. من اطمینان دارم که جانشینش، عالیجناب پره‌وو Prevost نسبت به آنچه در اعماق صحرای خوزستان می‌گذرد بی‌تفاوت نخواهد ماند، زیرا که هیأت قصد دارد دراواخر امسال فعالیت خود را در آنجا از سرگیرد، و من یقین دارم که او بدون اندکی تساهل از منافع ما دفاع خواهد کرد.

سهل‌انگاری در کاوش و بهره‌برداری از انحصار عملیات باستان‌شناسی که حق ما است، موجب توجیه رقابتهای علمی که فعلاً در حال کمون هستند ولی بی‌تفاوتی درازمدت ما سبب بیداری آنها می‌شود، خواهد گردید.

فصل سوم
بازرگانی ایران و فرانسه

تنزل روابط بازرگانی میان فرانسه و ایران ـ فرانسه از ردیف پنجم به ردیف دوازدهم تنزل می‌یابد ـ آمار گمرکی سال ۱۹۲۰ ـ انگلیس بیش از سه چهارم کل صادرات به ایران را در اختیار دارد ـ باید تعرفهٔ گمرکی سال ۱۹۲۰ که براساس قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران وضع شده است، اصلاح گردد ـ ما قبل از هر چیز روی خودمان حساب می‌کنیم، پس باید خود را سازمان دهیم.

ادارهٔ گمرکات ایران که یک صاحب منصب بلژیکی به نام کامیل مولیتور Camille Molitor به شایستگی آن را اداره می‌کند اخیراً آمار بازرگانی سال قوی‌ئیل (سال گوسفند از ۲۱ مارس ۱۹۱۹ تا ۲۰ مارس ۱۹۲۰) را منتشر کرده است. ارقامی که در این گزارش مشاهده می‌شوند، ضمن آنکه بسیار اطمینان بخش‌تر از ارقام سالهای قبل هستند، اما در عین حال تنزل وضعیت بازرگانی ما را با ایران هم نمایان می‌سازند.

پیش از جنگ فرانسه در میان کشورهای مختلفی که با ایران داد و ستد دارند، مقام پنجم را داشت و پس از روسیه، انگلیس، مصر و ترکیه جای می‌گرفت؛ اما اکنون به ردیف دوازدهم پس نشسته است و آمریکا، عُمان، ژاپن، افغانستان، سوئد، چین و حتی ایتالیا از آن جلو افتاده‌اند.

شکی نیست که رقم کل واردات ما از ایران از ۸۲۸/۰۶۸ قِران در سال مالی ۱۹-۱۹۱۸ به ۲/۶۳۷/۴۴۸ قران رسیده است و رقم صادرات ما به ایران از ۷۵/۹۷۵ قران به ۱/۲۵۶/۷۸۱ قران افزایش یافته است، اما وقتی که این ارقام را با ارقام مربوط به کشورهای دیگر می‌سنجیم این افزایش بسیار محقر و ناچیز می‌نماید. مثلاً صادرات انگلیس به ایران ۴۴۸/۵۷۸/۶۸۴ قران می‌رسد که تفاوت افزایش آن بیش از ۶۵ میلیون است و در حال حاضر سه چهارم کل واردات به ایران را تشکیل می‌دهد. مصر از لحاظ اهمیت مقام دوم را دارد و رقم معاملات خود را در ظرف یک سال بیشتر از دو برابر کرده و از ۱۶ میلیون به ۳۶/۵ میلیون رسانده است؛ رقم داد و ستد ترکیه هم همین سیر صعودی را داشته است، و روسیه علیرغم اوضاع اقتصادی تأسفباری که دارد، مبلغ صادرات خود به ایران را که در سال قبل ۳۳ میلیون قران

بود، امسال به ۸۵ میلیون رسانده است، و با توجه به اجرای قرارداد مسکو [در مورد لغو امتیازهای روسیهٔ تزاری در ایران]، انتظار می‌رود که این رقم خیلی بیشتر افزایش یابد. و بالاخره واردات ایران از ایتالیاکه در سال ۱۹۱۹ به زحمت به ۳۹۰/۳۹۴ قران می‌رسید، یکباره جهش کرده است و اکنون از ۲/۵ میلیون قران متجاوز است. مثلاً در مورد شکر، همسایگان جنوبی ما می‌روند تا جایگاه شایسته‌ای راکه ما تا پیش از جنگ داشتیم، تصاحب کنند.

جدول مقایسه‌ای بازرگانی عمومی ما با ایران در طی دو سال اخیر به صورت زیر تنظیم شده است:

۱- جدول صادرات ایران به فرانسه

نوع کالا	سال ۱۹۱۹-۱۹۲۰		سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹	
	مقدار-وزن	ارزش به قران	مقدار- وزن	ارزش به قران
فرش	۱۷/۰۰۵ من	۱/۰۸۳/۰۱۵		
اشیاء هنری و کلکسیونها		۱۲۱/۶۲۶		۶/۶۵۶
ضمغ		۳۴/۶۵۰		
برگ توتون	۱۷/۳۲۵من		۴۹۵۴ عدل	۶۹/۳۶۰
کالاهای دیگر		۱۷۴۹۰		۵۰
جمع صادرات		۱/۲۵۶/۷۸۱		۷۵/۹۷۵

۲- جدول واردات ایران

نوع کالا	سال ۱۹۱۹-۱۹۲۰		سال ۱۹۱۸-۱۹۱۹	
	مقدار-وزن	ارزش به قران	مقدار- وزن	ارزش به قران
لوازم خرازی	-	۵۹۸/۹۴۵	-	۱۱۲/۴۴۷
شمع - شمعدان از مستعمرات هندوچین	۳۵/۹۹۱من	۳۷۴/۱۴۴	۱۵۴۲من	۱۵۴۸۰
پارچه ابریشم خالص	۴۱۸ من	۲۱۸/۶۷۱	۱۱۶ من	۳۴/۲۰۰
پارچه‌توری وگلدوزی	-	۲۱۳/۲۹۵	-	۳۵/۹۴۸

پوست دباغی شده	۱۹۵۱ من	۲۰۷/۲۶۰	۹۱۷	۱۲۸/۱۳۵
پارچه‌ابریشمی وکتان	۶۷۵ من	۱۵۳/۱۲۵	۸۱۷	۱۶۱/۱۶۰
پارچه‌های گوناگون	-	۱۲۵/۶۸۰	-	۸۲/۶۷۶
مس،نیکل، شمش وورقه	۶/۱۳۹ من	۱۱۴/۴۵۵	-	-
دارو	-	۱۰۹/۵۲۳		۲۰/۰۸۶
لباس	-	۱۰۴/۰۲۲		۱۳/۱۰۵
کالاهای دیگر	-	۴۱۸/۳۲۸		۲۱۳/۸۰۰
جمع‌کل		۲/۶۳۷/۴۴۸		۸۲۸/۰۶۷

ما صادرات شکرمان را به ایران متوقف کرده‌ایم. قندسازان مسکوی تا سالهای اخیر اربابان بلامنازع بازار قند در ایران بودند و با استفاده از تمامی روشهای یک رقابت کاملاً ضمنی و نامشهود، اندک اندک این بازار را از ما گرفتند و حذفمان کردند، مثلاً برخی از آنان چند اسکناس یک تومانی را در بسته‌های قند جای می‌دادند و همین جایزهٔ نسبتاً کلان برای جلب خریداران ایرانی کافی بود. در حال حاضر کل پنجاه میلیون قران کله‌قند ضروری برای مصرف ایران به ترتیب زیر وارد می‌شود: ۳/۵ میلیون قران از مصر، ۱۱ میلیون از هندوستان (انگلیس)، ۲/۵ میلیون از آمریکا، و بقیه از روسیه؛ و ۶۸ میلیون قران شکر مصرفی ایران ازکشورهای زیر وارد می‌گردد: ۱۱ میلیون از انگلیس، ۴۹ میلیون از هند، ۲/۵ میلیون قران از ایتالیا...

ما به ایران وسایل خرازی و لوکس می‌فروشیم و البته در این زمینه هم با رقابت انگلیس، هند، مصر، آمریکا و ژاپن درگیر هستیم. البته مردم کالاهای ما را می پسندند ولی متأسفانه قیمت آنها خیلی بالا است و هیچ نظم و ترتیبی هم در رسیدن به موقع کشتی‌های کالا به ایران وجود ندارد و البته این تأخیر را نمی‌توان فقط به گردن سهل‌انگاری بازرگانان فرانسوی انداخت. وانگهی کالاهای دیگری که به ایران وارد می‌کنیم مثل شمع، شمعدان و شمع مومی از هندوچین صادر می‌شوند؛ و پارچه‌های ابریشمی، کتانی، توری و.زردوزی و نیز پوستهای دباغی شده‌ای که وارد ایران می‌کنیم در قیاس با مصرف فراوان این کالاها در بازار ایران رقمی بس ناچیز را تشکیل می‌دهد. در «اندرونهای» ایرانی عطریات فرانسوی مصرف فراوان دارد و هیچ بانوی ایرانی را نمی‌توان یافت که برای به دست آوردن یک شیشهٔ کوچک عطر

فرانسوی سرودست نشکند. در عین حال واردات عطر فرانسوی فقط ده هزار قران درکل صدو پنجاه هزار قران واردات عطریات به ایران است. و بالاخره صادرات مشروبات فرانسوی به ایران، از لیکورهای ناب گرفته تا کنیاک که مشتریان ثروتمند همیشه خواهان آنها هستند، تقریباً به هیچ تنزل پیداکرده است، یعنی در واقع فقط ۴۰ هزار قران برای کنیاک، روم، و ویسکی است در حالی که واردات مشروباتی که از هند می‌رسند یک میلیون قران و واردات از خود انگلیس ۵۰۰ هزار قران است. هنوز یک اتومبیل فرانسوی وارد ایران نشده است و حال آنکه آمریکا بازار ایران را پرکرده است، آن هم در شرایطی که ایرانی جماعت ذاتاً مُقلد است کسی مثل شاه را سرمشق دارد که هم‌اکنون دارای چندین اتومبیل دولاژ فرانسوی است، و خیلی هم راضی است. ما حتی دیگر باروت هم که سابقاً آن همه مورد علاقه و ستایش شکارچیان بی‌باک فلات ایرن بود، به این کشور صادر نمی‌کنیم.

به این ترتیب ما همچون تماشاگران عادی شاهد تصرف جایگاههایی هستیم که روسها و آلمانیها در این بازار داشتند و اکنون قدرتهای دیگر آنها را اشغال می‌کنند. من انکار نمی‌کنم که امر تسعیر ارزی درگذشته چندان برای ما نامساعد بود که همهٔ معاملات ما با ایران را فلج و مختل می‌کرد، اما این را هم بگوییم که ایتالیاییها هم در این زمینه در وضعی بهتر از ما قرار نداشتند، اما توانستند بموقع اقدام کنند.

در حالی که تعداد قابل ملاحظه‌ای از ایرانیان به زبان فرانسوی صحبت می‌کنند آیا می‌توان تصور کرد که کل واردات روزنامه، مجله وکتاب فرانسوی به ایران فقط برابر ۵/۲۹۷ قران از ۱۷۷/۸۵۷ قران باشد؟، مأموران دولتی فرانسوی که به خارج سفر می‌کنند دیگر از خاک ایران نمی‌گذرند و چند بازرگان انگشت شمار فرانسوی مقیم ایران هم از اینکه دیگر از فرانسه برایشان کالا نمی‌رسد سرخورده و متأسفند. این وضع ناگوار دلایل متعدد دارد.

قبل از همه باید به بسته شدن راه قفقاز اشاره کرد که کالاهای فرانسوی از آن راه به ایران می‌رسیدند. اکنون تنها راههای دسترسی به ایران عبارتند از راه بوشهر - شیراز - اصفهان - تهران، و راه بصره - بغداد - همدان - قزوین [- تهران]، که در هر دو باید از راههای انگلیسی بگذریم و به کشتیهای انگلیسی بنشینیم و این بدان معنی است که کالاها حداقل خیلی کندتر از دیگر راهها به تهران می‌رسند.

آنچه را نقل خواهم کرد یک بازرگان محترم فرانسوی برایم تعریف کرده است: وقتی که مقامات انگلیسی، که اختیار خلیج فارس را در دست دارند، با مشاهدهٔ بارنامه یا

سند اتومبیل، می‌فهمند که کالای خارجی در حال رسیدن به ایران است و ممکن است با بعضی از کالاهای انگلیسی در بازار ایران ایجاد رقابت کند، آنها را چندان معطل می‌کنند تا نه فقط کالاهای انباری هموطنانشان که در ایران وجود دارد، فروخته شود و ته بکشد، بلکه حتی محموله‌های تازه به ایران برسد. و لذا علت انحصار عملی‌یی که هم‌پیمانان سابق ما کسب کرده‌اند به سادگی معلوم می‌گردد.

تعرفهٔ گمرکی تازه‌ای که از سال ۱۹۲۰ در اجرای مفاد قرارداد انگلیس و ایران به اجرا گذاشته شده است، اقدامات انگلیسیها را تسهیل می‌کند. حقوق گمرکی غالب کالاهای ساخت فرانسه یا موادی که ما به ایران حمل می‌کنیم بیش از اندازه افزایش یافته‌اند. مثلاً برای شراب فرانسوی به جای هر گالن ۵ قران اکنون ۸ قران می‌گیرند و از داروها مواد بهداشتی به جای ۴ درصد بهای اصل ۱۲ درصد گمرک گرفته می‌شود. گمرک عطریات از ۱۵ درصد به ۲۵ درصد بهای اصلی رسیده است و گمرک پوست دباغی شده از ۱ قران، ۴ قران شده است. گمرک مس، نیکل از ۶صدم درصد به ۱۰ درصد افزایش یافته است.

مثالی بزنم: به یک شیشه عطر که در پاریس ۶۰ فرانک خریده شده است، ۱۲/۵ قران گمرک بسته می‌شود و بهای آن به ۷۲/۵ قران می‌رسد. اگر هزینهٔ بسته‌بندی و حمل و خطرات شکستگی و ضایعات را برآن بیفزاییم، قیمت آن به ۱۰۰ قران می‌رسد. در این صورت فروش این شیشهٔ عطر در بازار تهران ناممکن می‌شود، و لذا کالاهای مشابه انگلیسی یا روس را که از لحاظ کیفیت نازل‌تر و از جهت قیمت ارزان‌تر تمام می‌شود، به جای آن عرضه می‌کنند.

برعکس، مالیات مُبلمان و میز و صندلی که بیش از نیمی از آنها از انگلیس و هندوستان وارد می‌شود کاهش یافته است و از این کالاها در هنگام ورود به ایران به جای ۲۰ درصد قیمت اصلی فقط ۱۵ درصد مالیات گرفته می‌شود. حقوق گمرکی ورق‌بازی، انواع مواد رنگرزی و به طور کلی هرچیزی که از ماورای مانش وارد می‌شود به همان میزانِ سابق نگاهداشته شده است. تعرفهٔ گمرکی ۱۹۲۰ ماهرانه مفاد پیمان‌دوستی و بازرگانی ایران و فرانسه را که به موجب آن فرانسه کشور کاملة‌الوداد شناخته شده بود، نقض کرده است. آقای بونَن، وزیر مختار فرانسه در تهران، که همواره به خوبی از منافع مادی و معنوی ما در ایران دفاع کرده است، بیدرنگ نسبت به نادیده گرفتن حقوق فرانسه اعتراض کرد، اما انگلیسیها به آن وقعی ننهادند.

بدیهی است که لازم است که هر چه زودتر در این وضع تجدید نظر شود. اما بیشتر از این و بهتر از این هم می‌شود کرد: بازرگانی ما باید خودش واکنش نشان دهد و سازمان تازه‌ای بیابد. باید شجاعانه اقدام به تسخیر بازاری کند که در آن طرفدار بسیار دارد و مردم از فقدان مداوم کالاهای فرانسوی در آن ابراز نگرانی می‌کنند. ما باید نمایندگیهای بازرگانی و بنگاههای تجاری خود در ایران را افزایش و توسعه دهیم؛ ما باید از کنسولهایمان در تبریز، بوشهر و بمبئی که من شاهد صلاحیت و حسن نیتشان بوده‌ام، کسب اطلاع کنیم؛ ما باید یک شرکت مشترک از بازرگانان و صاحبان صنایع فرانسویِ علاقه‌مند به ایجاد روابط بازرگانی با ایران، تشکیل دهیم؛ ما باید از ترتیبات مساعدی که دولت تازهٔ تهران ایجاد کرده است استفاده کنیم. دولت تهران در اعلامیهٔ بیست و دوم مهرماه ۱۳۰۰ علاقهٔ خود را به ایجاد شرکتهایی برای بهره‌برداری از منابع طبیعی کشور و علی‌الخصوص نفت و ایجاد راههای شوسه و راه‌آهن اعلان کرد. برای آنکه خود را از یوغ بسیار سنگین انگلیس برهانیم باید یک شرکت مخصوص دریانوردی تشکیل دهیم و کشتیهای آن دست کم یک بار در ماه در همهٔ بندرهای خلیج‌فارس پهلو بگیرند و پرچم ما را در آنجاها برپا کنند و نشان دهند که این کشتیها کالاهای ما را حمل خواهند کرد: قند و شکر، اتومبیل، فراورده‌های دارویی، کود و فسفات آلزاس؛ شراب و نوشیدنیهای الکلی، پارچه، عطریات، ابریشم‌دوزیها و فراورده‌های پاریسی؛ و در مقابل پنبه، فرش، تنباکو، اشیای هنری و کلکسیونی، صمغ بومی، تریاک، پیلهٔ ابریشم، پشم گوسفند فلات ایران و حتی شرابهای اصفهان و شیراز را - که جایگاهی در خور، در بهترین سفره‌های فرانسویان خواهند یافت، به فرانسه حمل خواهند کرد. به این مبادله که می‌تواند چشم‌اندازهای درخشان داشته باشد بیندیشیم. بقای شهرت بازرگانی قدیم ما به این امر بستگی دارد.

بخش سوم
پایان رؤیای برتری

فصل اول
جهت سیاسی تازهٔ ایران

امپریالیسم انگلیس ایران را به آغوش روسیهٔ بلشویک می‌اندازد ـ تشکیل کنگرهٔ ملتهای ستمدیدهٔ مشرق زمین در باکو (۱ تا ۷ سپتامبر ۱۹۲۰) ـ روزنامهٔ ایران، لزوم سازش با روسها را مطرح می‌کند (۱۰ فوریهٔ ۱۹۲۱) ـ دنبالهٔ مذاکرات مسکو (دسامبر ۱۹۲۰ و ژانویهٔ ۱۹۲۱).

ما نباید به هیچ یک از مواردی که مورد توجه دولت ایران هستند، بی‌تفاوت باشیم. امّا آیا در عین حال، در فرانسه از کوششهای صبورانه‌ای که پیشاهنگان تمدن ما در ایران انجام داده‌اند، با خبر هستیم؟ آیا مشکلاتی را که با آنها دست به گریبانند درک می‌کنیم؟ آنان در میان دو سنگ آسیا و دو به اصطلاح «محافظان طبیعی» ایران یعنی روسیه و انگلیس قرار گرفته‌اند و نمی‌توانند از دوستی غیرمغرضانه و صادقانهٔ هیچکدام برخوردار گردند. آلمانیِ کوشا و سرسخت در طی مدتی دراز نقشی مهم در ایران بازی کرد و توانست جایگاه افتخارآمیزی در بازار ایران کسب کند، حتی چند گاهی ـ که البته زود گذشت ـ به امیدگاه میهن‌پرستان ایرانی تبدیل شد.

در پاریس تصور می‌شود که جنگ دست‌کم مغلوبِ جبهه‌های مارن Marne و وردون Vardun را از صحنه خارج کرده است. اما این تصور به معنای آن است که آلمان را خوب نمی‌شناسیم: اینکه آلمان امروز خود را کنار کشیده است بدان سبب است که در روزگار بدبختی و ناکامی خلأ در اطراف آن پدید آمده است؛ اما در انزوای اجباری خود، از هم اکنون در تدارک جبران عقب‌ماندگی اقتصادی است. بازرگانان آلمانی شروع به بازکردن مغازه‌های خود در تهران کرده‌اند. اخیراً شایع شده بود که پرنس رویس Reuss که قبل از سال ۱۹۱۴ نمایندهٔ گییوم دوم در تهران بود، دوباره برای اشغال این سمت فراخوانده شده است. البته من باور ندارم؛ در عین حال اگر این دیپلمات سِمَتهای پیشین خود را بازیافته باشد بدان منظور است که جای قبلی خود را، و تمامی جایی را که داشته است اشغال کند، و امروز هم مثل گذشته برای رسیدن به هدفهایی که دارد، از همهٔ امکانات مادی لازم برخوردار خواهد بود.

در حال حاضر طمعها و خیالهای آلمانیهای مقیم ایران محدود و ناچیز هستند؛ اما از دقتی که در انتخاب نخستین مترجم خود، از میان یکی از محترم‌ترین خانواده‌های تهران به کار برده‌اند می‌توان نتیجه گرفت که دست از بازی برنخواهند داشت. شاید هم با توجه به توسعهٔ سیاست انگلیسیها در سالهای اخیر در ایران تصور کرده‌اند که روسها برای همیشه از صحنهٔ سیاسی ایران بیرون خواهند رفت، اما این هم اشتباه است. ما اکنون شاهد بیداری ناگهانی مسکونشینان هستیم و دوستان ما که در ساحل تیمس اقامت دارند قطعاً اولین کسانی هستند که از این امر شگفتی‌زده شده‌اند.

***

برخی از افراد روشن‌بین بی‌آنکه هیچگونه جانبداری خاص داشته باشند از مدتها پیش دریافته بودند که سیاست متفرعن و خشن سرپرسی کاکس سرانجام به نزدیکی ایران به روسیه خواهد انجامید. اکنون این واقعه روی داده است، و با آنکه به هیچ وجه باعث شگفتی ما نشده است در خور آن است که مورد توجه قرار گیرد.

در شهریور ماه گذشته کنگرهٔ ملتهای تحت ستم مشرق زمین در باکو تشکیل شد و ۱۵۰۰ نماینده در آن شرکت کردند: روس، ترک، ایرانی، افغان و عرب؛ و همهٔ آنها در مورد مبارزه با امپریالیسم انگلیس تا سرحد نهایی متفق‌القول بودند.

در میان این نژادهای مختلف که از یکدیگر بیزارند و قرنهاست که هرگاه فرصت می‌یابند همدیگر را قتل‌عام می‌کنند، باید یک دستورالعمل وحدت ایجاد می‌کردند، باید یک ساروج پیدا می‌کردند تا آنان را دست‌کم موقتاً به یک گروه واحد و خلل‌ناپذیر برای پایداری در برابر دشمن مشترک تبدیل کند: تنفر از انگلیسیها اتحاد و همبستگی موقتی این نیروهای متنوع را ممکن ساخت. در آن اجتماع کسانی مثل زینوویف Zinovieff، رادک Radek کمیسرهایِ عالی مسکو، بلاکوهن Bela Kuhn (رئیس حزب کمونیست مجارستان) و انور پاشا به سخنرانی پرداختند و لزوم از میان بردن قدرت انگلیس در آسیا را خاطرنشان کردند. نمایندگان «جمهوری ایران» که از رشت آمده بودند، ایشان را تأیید کردند.

چند هفته پس از آن دولتِ شاه هم از تحمل یوغ تحمل ناپذیر لندن خسته شد. سرنوشتی حتمی و اجتناب‌ناپذیر دولت ایران را واداشت تا در مقابل سلطهٔ انگلیس به جست و جوی حمایت مسکو اقدام کند، زیرا که انگلیس می‌خواست تنها به سود خود از تمامی منابع طبیعی و تمامی راههای ارتباطی ایران بهره‌برداری کند. روزنامهٔ

ایران در ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۲۱ (۲۰ دی ۱۲۹۹) در مقاله‌ای که به دقت و حساب شده تهیه شده بود، علتهای این تغییر جهت در سیاست خارجی کشور را توضیح داد و تفسیر کرد.

به عقیدهٔ این روزنامه، جنگ که با پیروزی متفقین پایان یافت، چنین به نظر می‌رسید که برتری قاطع و کامل انگلیس برای همیشه بر سراسر جهان سایه گستر شده است. ویلسون، رئیس جمهوری آمریکا، اعلام کرد که قرارگرفتن مصر در تحت حمایت انگلیس کاملاً منطبق با مفاد اعلامیهٔ چهارده ماده‌ای است. کلمانسو، نخست‌وزیر فرانسه به تنهایی سرنوشت کشور را در جهت اشتراک عمل کامل با انگلیس هدایت می‌کرد و به این ترتیب میلیونها فرانک و پوند در اختیار دنیکین Denikine، کولچاک Koltchlak و یوده‌نیچ Youdenitch (سرداران ارتش سفید ضدکمونیست) قرار می‌گرفت تا به سوی پتروگراد پیشروی کنند؛ و بالاخره اینکه نیروهای انگلیس از راه سیستان وارد خاک ایران شدند. نویسندهٔ آن مقاله می‌پرسید: «کشور ما که تازه از بلای شش سال جنگ و دو سال قحطی به در آمده است و تاکنون در زیر پاهای دار و دسته‌های وحشی تزاری باراتوف لگدکوب می‌گردید، چگونه می‌توانست در برابر این تهاجم تازه مقاومت کند؟ چنین به نظر می‌رسید که حتی یک لحظه از عمرش باقی نمانده است».

و بدینسان معلوم می‌شود که دولت ایران چگونه ناگزیر به درخواست کمک از انگلیس شد، و انگلیس هم قرارداد کذایی ۱۹۱۹ را که «آماده در چنته داشت» به او «مرحمت» کرد. در نتیجه مردم ایران دست به شورش زدند، زیرا که می‌دیدند در قرار و مداری که گذاشته شده بود استقلال کشور به خطر افتاده است. عناصر ملی و مذهبی به حرکت درآمدند و دولت تهران در زیر فشار افکار عمومی به وزیر خارجهٔ خود که در آن هنگام در لندن بود، اطلاع داد که برای اجرای قرارداد تازه دو شرط تعیین می‌کند: تصویب آن به وسیلهٔ مجلس و پذیرش آن در جامعهٔ ملل.

سردبیر روزنامهٔ ایران چنین ادامه داده بود: «در عین حال نادرست خواهد بود اگر فراموش کنیم که اجرای قرارداد انگلیس و ایران، که امروزه این همه بی‌اعتبار شده است، می‌تواند به کشور ما امکان دهد تا با کمک انگلیس آن هم در ظرف مدت بس کوتاهِ دو سال، خود را کاملاً تجدید سازمان دهد».

اما دیری نپایید که جهت سیاسی جهان اندک اندک دگرگون شد: «پرده از نیّات امپریالیستی انگلیس برداشته شده است، کلمانسو مورد غضب قرارگرفته است و

دیگر نمی‌تواند حتی در فرانسه بماند (؟)؛ نیروهای مرتجع روس که در خدمت انگلیس بودند در همه جا شکست خورده‌اند؛ در ایران هم ژنرال چمپین عقب‌نشینی کرده و همهٔ تجهیزات جنگی خود را در دست بلشویکها که در انزلی پیاده شده‌اند، رها کرده است».

اکنون دولتِ ایران شروع به درکِ لزومِ کسبِ دوستیِ همسایگان شمالی خود کرده است.

❀ ❀ ❀

در این شرایط بود که مذاکراتی که هنوز هم جریان دارد، میان نمایندگان دولتهای ایران و روسیه شوراها آغاز گردید.

روزنامهٔ ایران این اقدام دیپلماتیک را «سرآغاز یک سیاست روشن و امیدبخش برای ایران» دانست و نوشت که این عمل «رهبران کنونی ایران را در ردیف مردان بزرگ تاریخ قرار می‌دهد»، اما به گمان ما این تصور افراط‌آمیز است. در عین حال هر چند که نتیجهٔ این مذاکرات باید آزاد کردن خاک ایران از نیروهای بیگانه‌ای که در اینجا به سر می‌برند و تأیید استقلال حکومت ایران باشد، همهٔ دوستان واقعی ایران از این امر شادمان خواهند شد و هیچ تردیدی نیست که دولتمردانی کـه چـنین موفقیتی را کسب کرده‌اند، درخور احترام مام میهن خواهند بود.

فصل دوم
امضای قرارداد ایران و روسیهٔ شوروی (ژانویه ۱۹۲۱)

مذاکرات مسکو به نتیجه می‌رسد ـ مواد مربوط به مسائل ارضی، مالی، اقتصادی، نظامی و سیاسی قرارداد ایران و روسیه ـ تشکیل مجلس اعلای ایران ـ موفقیت مشاورالممالک ـ مهارت و کاردانی نمایندگان روسیه که بی‌نظری روس را در برابر خودخواهی انگلیس قرار دادند.

گسیل یک هیأت ایرانی به پایتخت روسیهٔ شوروی با تغییر جهت در سیاست خارجی ایران که در اواخر سال ۱۹۲۰ روی داد، همزمان بود. دولت ایران که این امید را، که به کمک امکانات خود نیروهای سرخ را از خاک خود بیرون براند، از دست داده بود و همچنین از آنجاکه می‌ترسید جلب کمک مادی و معنوی انگلیس برایش بسیارگران تمام شود، تصمیم گرفت که با همسایگان شمالی خود به مذاکره بپردازد. مشاورالممالک، نمایندهٔ پیشین ایران در کنفرانس صلح پاریس، که شاهزاده فیروز یکی از دوستان انگلیس در سال ۱۹۲۰ جایش راگرفت، مأمور انجام مذاکرات مسکو گردید.

این دیپلمات که یکی از کاردان‌ترین و مآل‌اندیش‌ترین دیپلماتهای کشورش به شمار می‌رفت، مأموریتی حساس و دشوار در برابر خویش داشت. دستهایش خالی بودند و هیچ چیز برای عرضه نداشت اما بسیاری چیزها باید تقاضا می‌کرد. انحلال بریگاد قزاق که چندی پیش انجام گرفته بود، دولت ایران را از تنها نیروی نظامی سازمان یافته‌اش محروم کرد، و لذا نماینده‌اش نمی‌توانست از مقاومت احتمالی قشون در برابر مهاجمان بلشویک سخنی به میان آورد.

در اینجا یک بار دیگر ضعف ملت ایران به صورت بهترین وسیلهٔ حفاظتش درآمد و مشاورالممالک توانست از اوضاعی که همگان آن را نومید کننده می‌شمردند، بهترین نتیجه را بگیرد. او در آخرین روزهای دسامبر ۱۹۲۰ (اواسط دی ماه ۱۲۹۹) طرح یک قرارداد هفده ماده‌ای را برای دولت خود فرستاد. مجلس عالی اعیان، که چنانکه دیدیم به ریاست احمدشاه در تهران تشکیل می‌شد، تشکیل جلسه داد، آن مواد را بررسی کرد و تصمیم گرفت که آنها را، به استثنای مادهٔ مربوط به آزادی تبلیغات سوسیالیستی، بپذیرد.

در روز ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۲۱ (۲۶ دی ۱۲۹۹) دولت ایران به وسیلهٔ تلگرام نمایندهٔ خود اطلاع پیدا کرد که مقامات شوروی مواد تجدید نظر شدهٔ قرارداد پیشنهادی را پذیرفته‌اند. این قرارداد تازه که دارای ۲۶ ماده بود باید از زمان امضای پیش‌نویس آن حداکثر در ظرف سه ماه به امضای دو دولت می‌رسید. شورای کمیسرهای ملت در مسکو آن را امضا و تصویب کرد و مجلس ایران هم در اولین جلسهٔ خود آن را تصویب نمود.

قرارداد روس و ایران تمامی قراردادها و عهدنامه‌هایی را که پیش از آن میان روسیهٔ تزاری و یک دولت ثالث در مورد ایران بسته شده بودند کان لم یکن اعلام کرد (مواد ۱ و ۲)، ولذا موضوع تقسیم ایران به دو منطقهٔ نفوذ و معاملات و زد و بندهای خلاف اخلاقی که در پوشش عوامفریبی موجب ارضای برخی از اشتهاهای سیری ناپذیر می‌شد و مداخلهٔ دولتهای بیگانه را در امور داخلی کشور در پی داشت، ملغی شد.

برای بررسی قرارداد ژانویهٔ ۱۹۲۱ باید چند موضوع اساسی را در آن از هم متمایز کرد: مواد مربوط به مسائل ارضی، مالی، اقتصادی، نظامی و سیاسی.

۱) موارد مربوط به تمامیت ارضی ایران و دعاوی ارضی

جزیرهٔ آشوراده در نزدیکی استراباد، روستاهای فیرانزه در مرز روسیه و ترکمنستان و زرگنده در نزدیکی تهران به دولت ایران بازگردانده می‌شوند. زرگنده به وسیلهٔ دولت ایران به تزار واگذار شده بود تا هیأت نمایندگی خود را در آنجا مستقر کند، همانگونه که دهِ قلهک در نزدیکی همان روستا به انگلیس واگذار شده بود. در همان زمان شاه ده تجریش را به فرانسه بخشیده بود، اما دولت فرانسه از سرِ نزاکت یا بیقیدی این هدیه را نپذیرفته بود.

برای امضاکنندگان قرارداد حقوق مساوی در رود اترک شناخته شد (مواد ۸ و ۹)، و نیز راه شوسهٔ انزلی - قزوین - تهران - همدان با تجهیزات و وسایل حمل و نقلی که در آن یافت می‌شدند، و نیز راه اورمیه، خطوط تلگرافی و بندرانزلی به ایران واگذار شدند (مادهٔ ۶).

۲) مواد مربوط به امور مالی

جمهوری شورایی روسیه، با اختیار کامل و به میل خود، تمامی بدهیهای ایران را

نسبت به روسیهٔ تزاری لغو کرد، و از تأسیسات مالی روسی ناظر بر وامها صرف‌نظر نمود (مادهٔ ۴)؛ بانک استقراضی با تمامی ساختمانها و سرمایهٔ خود به مالکیت دولت ایران درآمد (مادهٔ ۵)؛ تمامی امتیازهایی که دولت ایران، به دولت سابق پتروگراد و اتباع روسیه داده بود، ملغی شدند به شرطی که به یک دولت دیگر واگذار نشوند (ماده ۶).

۳) مواد مربوط به امورِ اقتصادی

دو طرف امضاکنندهٔ قرارداد در مورد دریانوردی در دریای مازندران از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود (مادهٔ ۷)؛ امتیاز ماهیگیری (شیلات) در این دریا به وسیلهٔ دو دولت به یک شرکت روس و ایرانی واگذار خواهد شد (مادهٔ ۲۱). اتباع دو کشور از امتیازات مربوط به کشورهای کاملة‌الوداد برخوردار خواهند بود (مادهٔ ۱۲)؛ کالاهای روسیه می‌تواند به صورت ترانزیت از خاک ایران عبور کند و کالاهای ایرانی هم همین حق را خواهند داشت (مادهٔ ۱۵)؛ تعرفهٔ گمرکی به وسیلهٔ یک کمیسیون مختلط تعیین خواهد شد (مادهٔ ۱۴)؛ برای برقراری خطوط تلگرافی میان دو کشور اقدامات لازم هرچه زودتر انجام خواهد گرفت (مادهٔ ۱۶)؛ و بالاخره دولت شوراها متعهد می‌شود که تمامیِ خساراتی را که نیروهای روس به گیلان وارد آورده‌اند، جبران کند.

۴) مواد مربوط به امور نظامی

دولت روسیه باید جلوی هرگونه تهاجم به خاک ایران را چه به وسیلهٔ ارمنستان و چه به وسیلهٔ آذربایجان، بگیرد (مادهٔ ۱۹)؛ اما اگر یک دولت دشمن از طریق خاک ایران به روسیه حمله کند روسیه می‌تواند از دولت ایران بخواهد که از مرزهای خود مراقبت کند و چنانچه دولت ایران از عهدهٔ این کار برنیاید دولت شوروی می‌تواند برای مقابله با دشمنان خود وارد خاک ایران شود. علاوه بر این جمهوری شوروی حق خواهد داشت که از دولت ایران بخواهد که افسران بیگانه‌ای را که از موقعیت خود برای دشمنی با شوروی استفاده می‌کنند، اخراج کند (مادهٔ ۲۰).

۵) مواد مربوط به امور سیاسی

حقوق و امتیازهایی که به موجب مقررات کاپیتولاسیون به اتباع روسیه داده

شده‌اند لغو می‌شوند و اتباع دو کشور مشمول قوانین حقوقی مدنی رایج در کشور محل اقامت خود هستند (مادهٔ ۱۰)؛ اتباع هر کشور در کشور دیگر از انجام خدمت نظام وظیفه و پرداخت غرامت جنگی یا شرکت در جنگ معاف هستند (مادهٔ ۱۲)؛ تمامی ادارات و تشکیلات مذهبی روسی موجود در ایران منحل می‌شوند و اموالشان به تملک دولت ایران درمی‌آید (مادهٔ ۱۰)؛ میان دو طرف امضاکننده روابط سیاسی از سرگرفته شود (مادهٔ ۱۷) و دو طرف محلهای مناسب برای ایجاد کنسولگری را با موافقت یکدیگر معین خواهند کرد (مادهٔ ۱۸) [متن قرارداد در پایان کتاب عیناً نقل می‌شود. ناشر].

* * *

بدیهی است که دولت شوروی با امضای چنین عهدنامه‌ای سرمشقی برای بی‌نظری و بی‌غرضی به دست می‌داد که کشور ایران تا آن زمان نظیر آن را ندیده بود. امّا می‌توان از خود پرسید که آیا این احترام به حقوق یک ملت ضعیف و بی‌سلاح، صمیمانه است؟ آیا هدفهای پنهانی در پس آن نهفته نیست؟ آیا در مسکو کوشش نمی‌شود تا با قراردادن آزادی‌گرایی روس در برابر امپریالیسم انگلیس، ابتدا نفوذ یک قدرت رقیب را از میان بردارند و پس از آنکه به این هدف رسیدند اقدام به بلشویک کردن ایران کنند؟

انگلیسیها و طرفدارانشان به این ترتیب استدلال می‌کردند و از همان هنگام بعضیها می‌گفتند که دولت شوراها، از طریق تهاجم نظامی ناگهانی اقدام نخواهد کرد بلکه از راه شیوه‌های نفوذی عمل خواهد کرد، زیرا که این روشها مؤثرتر و کشف آنها و مبارزه با آنها دشوارتر است. ما بی‌آنکه بخواهیم دربارهٔ آینده پیشداوری کنیم، باید با توجه به برخی از وقایع و اموری که اخیراً اتفاق افتاده‌اند اعتراف کنیم که چنین می‌نماید که انگلیسیها باز هم اشتباه کرده‌اند و به نظر می‌رسد که دولت روس آماده است تا تعهدات خود را محترم بشمارد.

در روز ۹ ژانویه ۱۹۲۱ (۱۹ دی ماه ۱۲۹۹) سردار محیی و چند تن از نمایندگان شورشیان رشت به مسکو رفتند تا از بلشویکها برای لشکرکشی به تهران کمک بخواهند، آنها کمی پیش از آن نیروهای نظامی مقیم تهران را خارج کرده و قدرت مقابلهٔ آنان را گرفته بودند. اما در روز ۱۶ ژانویه تلگرامی به تهران مخابره شد و خبر داد که مقامات مسکو عذر ایشان را خواسته‌اند.

چند روز بعد روزنامهٔ رعد خبر از رسیدن نمایندگان مسکو به انزلی داد. آنان آمده

بودند تا میزان خساراتی را که به ایالت گیلان در ضمن جنگ وارد شده بود برآورد کنند و باقیماندهٔ شورشیان را خلع سلاح نمایند. در تبریز، روابط بازرگانی میان هیأتهای نمایندگی روس و ایران از سرگرفته شد و نتیجهٔ آن کاهش قابل توجه قیمت برخی از کالاها مثل شکر، نفت و مانند آنها بود.

و بالاخره اینکه مطبوعات تهران با حسن قبول از ورود قریب‌الوقوع نمایندهٔ تازهٔ بلشویکها به پایتخت، خبر می‌دهند و خوشبینانه آن را تفسیر می‌کنند. حتی روزنامه‌های رعد و ایران در شماره‌های ۷ تا ۹ ژانویهٔ ۱۹۲۱ (۱۷ تا ۱۹ دی ماه ۱۲۹۹) نام چند تن را به عنوان سفیر بلشویکها ذکر کردند. بسیاری از ایرانیان که از سیاست انگلیس نومید و سرخورده شده‌اند. بر پایهٔ این ظواهر صمیمانه از امتیازهایی که کشور ایران از این مذاکرات به دست خواهد آورد، شادمان هستند، و حتی می‌روند تا تصور کنند که شورویها از ۱۹۱۷ به بعد به تدریج عاقل شده‌اند و می‌خواهند تصویری از یک دولت عاقل و منظم ارائه دهند.

آیا این یک خواب و خیال است؟ - پاسخ این سئوال را در آیندهٔ نزدیک خواهیم دانست.

فصل سوم
کودتای سوم حوت [اسفند] ۱۲۹۹

جلسه‌ای که در روز ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۱ در هیأت نمایندگی فرانسه تشکیل شد ـ انگلیسیها خارجیهای مقیم ایران را به زور وادار به خروج از ایران می‌کنند و مترسک بلشویکها را به حرکت درمی‌آورند ـ هیچکس در مورد نیات واقعی آنان فریب نمی‌خورد ـ ناتوانی دولت سپهدار اعظم ـ تهران به اشغال ۲۵۰۰ قزاق درمی‌آید ـ روزهای انقلابی بهمن ۱۲۹۹.

انگلیسیها خطر را دریافته‌اند. آنان در همه جا دست بلشویکها را در کار می‌بینند: از انقلاب بخارا گرفته تا بی‌مهری افغانها و آشوبهای ایران. لذا تصمیم می‌گیرند تا ضربه‌ای سخت و کاری وارد آورند و به وسیلهٔ مردان تازه‌ای، که البته کاملاً مطیع و سرسپرده باشند و به حمایت انگلیس گردن بگذارند، قدرت را در تهران در دست بگیرند.

اوضاع و احوال برای وارد آوردن این ضربه هرگز به این اندازه مُساعد نبوده‌اند به نظر می‌رسد که زمینه به کمک یک اقدام جدی به خوبی آماده شده است: دولت سپهدار از ادارهٔ جدی امور کشور عاجز است و نمی‌تواند یک جهت صحیح به امور بدهد. او در میان تحریکات، توطئه‌ها و رقابتها به گونه‌ای حقیرانه و ترحم‌انگیز دست و پا می‌زند و به شیوهٔ شرقیها وعده‌های دلخوش کننده به این و آن می‌دهد، ولی اجازه نمی‌دهد که هیچکس بر او سلطه یابد و او را از آنِ خود کند. او که دوست قدیمی روسهاست، می‌کوشد تا با مذاکره با مسکو اعتبار و حیثیت تازه‌ای برای خود کسب کند، ولی در همان احوال در حال دلربایی از لندن است: در واقع ایران دیگر دولت ندارد.

در این اوضاع و احوال نقشهٔ انگلیس با سهولت حیرت‌آوری به اجرا درخواهد آمد. در اولین روزهای سال ۱۹۲۱ (زمستان ۱۲۹۹) هیأت نمایندگی انگلیس، به عنوان پیش‌بینی از حوادثی که فقط این هیأت از آنها خبر داشت ازگروههای اروپایی مقیم تهران خواست تا ایران را ترک کنند. بهانه‌ای که آورده می‌شد پیشروی قریب‌الوقوع بلشویکها به سوی ایران بود.

در روز ۲۱ ژانویه (۱ بهمن ۱۲۹۹) فرانسویان مقیم تهران در محل هیأت

نمایندگی فرانسه گرد آمدند. در آن زمان آقای هوپنو Hoppenot کاردار سفارت به جای آقای بونن که در مرخصی بود، سفارت را اداره می‌کرد. او پس از ارائهٔ گزارشی دربارهٔ اوضاع و بی‌آنکه بخواهد بر تصمیم‌گیری حاضران اثر بگذارد، پیشنهادهایی راکه انگلیس مطرح کرده بود، بیان کرد: انگیسیها حداکثر یک ماه[1] مهلت می‌دادند تا با تسهیلاتی که فراهم می‌کردند، فرانسویان خاک ایران را ترک کنند، انگلیسیها کامیونهایی برای حمل مسافران و اثاثیه‌شان در اختیار آنان می‌گذاشتند تا خود را به راه‌آهن بغداد برسانند، انگلیسیها ذخیره‌های غذا و بنزین در نقاط مختلف سر راه تعبیه می‌کردند، یک بخشنامهٔ چاپ شده حاوی جزئیات شرایط مسافرت در اختیار مسافران قرار می‌گرفت، اما این شرایط چندان سنگین و پرهزینه بودند که کمتر کسی از هم‌میهنان ما، در صورت اقتضا می توانست از آنها استفاده کند.

پس از سخنان هوپنو، بحث عمومی درگرفت و من ازکاردار خودمان پرسیدم که آیا واقعاً به خطر بلشویک باور دارد؟ و چون پاسخ مثبت داد، چنین گفتم: «ما در برابر مانوور، اسباب چینی و شانتاژ انگلیسیها قرارگرفته‌ایم. آنها می خواهند به هر ترتیب که باشد قرارداد ۱۹۱۹ را به تصویب برسانند. پس از آنکه روش سختگیرانهٔ سرپرسی کاکس را به کار بستند و نتیجه نگرفتند، و پس از آنکه به وسیلهٔ نورمان اقدام به مذاکرات نزاکتمندانه کردند و از آنها هم نتیجه‌ای حاصل نشد اکنون می‌کوشند تا دولت ایران را زیر فشار بگذارند. اکنون به گونه‌ای عمل می‌کنند تا دولت ایران شاهد حرکت مستشاران فنی بلژیکی، سوئدی و فرانسوی باشد آن هم در لحظاتی که حضور ایشان از همه وقت لازم‌تر است. آنگاه همین که این صاحب منصبان خارجی از صحنه بیرون رفتند، با خیال راحت جایشان را می‌گیرند و به عنوان ارباب و آقا در همهٔ تشکیلات اداری کشور مستقر می‌شوند».

هم‌میهنانم در این شیوهٔ نگرش به قضایا با من همداستان شدند و تصمیم گرفته شد که حتی زنان و کودکان فرانسوی تهران را ترک نکنند، مگر در وقتی که خانواده‌های انگلیسی اقدام به ترک پایتخت نمایند. هیأتهای سیاسی دیگر هم همین خط مشی را در پیش گرفتند، و در روز ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۲۱ چنین نوشتم: «آخرین مانور انگلیسیها در پرتو تیزهوشی وزرای مختار کشورهای متفق شکست خورد، زیرا فریب این مانوور را نخوردند و اقدام به خارج کردن اتباع خود نکردند... در حال

۱- این تقارن زمانها بسیار جالب است، زیراکه کودتای کذایی درست یک ماه بعد انجام گرفت.

حاضر انگلیسیها عقب‌نشینی کرده‌اند، و از خروج خارجیان از ایران کمتر حرف می‌زنند و حتی در بانک انگلیس شایعهٔ انتقال به بندر بوشهر را تکذیب می‌کنند. زمان به سود ما کار کرده است. ما به اقدامی که برای نفوذ و اعتبارمان در ایران خطرناک باشد دست نزدیم، و در فردای اجتماع در سفارتخانه، به شاگردان ایرانیم، که نگران حرکت ما بودند، اعلام کردم که خوب یا بد، چه به دلیل عاطفه و چه به خاطر وظیفه با ایشان و در میان ایشان خواهیم ماند».

***

انگلیسیها با اقدام به تشویق خارجیان به ترک تهران در ماههای دی و بهمن آشکارا هدفی دیگر، منهای حفظ جان انسانها و منافع مادی داشتند: آنها می‌خواستند که میدان در برابرشان خالی باشد و تمامیِ صاحب منصبان اروپایی را از صحنه دور کنند تا در هنگام وقوع حوادثی که در حالِ تدارک آنها بودند از اقدام به کنترلی که ممکن بود اسباب زحمت بشود، جلوگیری کنند. تصمیم ما مبنی بر عدم ترکِ تهران نقشه‌های آنها را برهم ریخت، امّا برای آنان عقب‌نشینی و عقب انداختن زمانِ اجرای نقشه‌ها دیگر دیر شده بود: آنچه اجتناب‌ناپذیر بود، سرانجام روی می‌داد.

شامگاه بیستم فوریه (اول حوت / اسفند ۱۲۹۹) در تهران با خبر شدیم که یک واحد مرکب از ۲۵۰۰ قزاق شورشی قزوین را به سوی تهران ترک کرده است. در دیوانخانهٔ صدراعظم کوشیده می‌شد تا تشویشها را آرام کنند و به مردم تسکین بدهند: گفته می‌شد که ژاندارمها و سربازان مقیم پادگانهای تهران مسلح و آماده‌اند و به مقابله با شورشیان می‌پردازند. من صبح آن روز با سپهدار اعظم دوستانه ملاقات کردم و او را دیدم که سرگرم رسیدگی به کارهای جزئی است. او به من گفت که نباید کمترین اهمیتی برای این حرکت قائل شد. برای آنکه توصیف دقیقی از آن روزهای انقلابی به دست دهم بهتر این است که بخشی از یادداشتهای روزانه‌ام را که به گزارش حوادث اختصاص دارند، در اینجا نقل نمایم:

۲۱ فوریه ۱۹۲۱ (۲ اسفند ۱۲۹۹):

امشب در حدود ساعت ۲ بامداد با سرو صدای شدید تیراندازی و شلیک چند تیرتوپ از خواب پریدم. صبح که آشپزم، علی‌اکبر، به سرِکار آمد خبر داد که قزاقها اختیار شهر را در دست گرفته‌اند. او هم مثل آشپزهای فرانسوی از همه جا خبر دارد.

ساعت ده به سمت سفارتخانه در حرکت هستم که به آقای پرنی Perny بر می‌خورم و با هم به میدان توپخانه می‌رویم، جمعیت فراوان در خیابانها در حرکتند، ایرانیان با حالت رازآمیز با همدیگر صحبت می‌کنند. مدیرالملک، مدیرکل دارایی که ما با او ارتباط داریم و اکنون به دیدنش می‌رویم خیلی نگران به نظر می‌رسد. ما از پله‌های ادارهٔ نظمیه بالا می‌رویم. جالب اینکه دیروز من در آیین‌نامهٔ نظمیه تجدید نظر کرده و آن را اصلاح نموده بودم. دریغا از آن زحمت! ادارهٔ نظمیه وضع رقت‌آوری دارد، و من تصور می‌کنم که آن کار وقت‌گیر و طولانی اصلاح آیین‌نامه صرفاً اتلاف وقت بوده است. امّا در ایران از هیچ چیز نباید تعجب کرد.

ما وارد اتاقهای نظمیه می‌شویم. شیشهٔ پنجره‌ها و اثاثیهٔ اتاق و میز و صندلیها درهم شکسته‌اند. کاغذها و پرونده‌ها به طور پراکنده بر روی زمین ریخته‌اند، کشوهای قفسه‌ها بر روی زمین واژگون شده‌اند، به هیچ چیز رحم نشده است و هیچ چیز از قلم نیفتاده است. رشته‌های خون بر روی فرشهای دفتر ژنرال وستدهال Westdhal رئیس پلیس لخته بسته‌اند. از او و مربیان سوئدی نشانی دیده نمی‌شود. یک افسر ایرانی پلیس که با او آشنایی دارم دستورهای قزاقها را اجرا می‌کند. از او دربارهٔ آنچه روی داده است، سئوال می‌کنم: می‌گوید که هنوز نمی‌داند که کودتا به سود چه کسی انجام گرفته است: «دیشب ژاندارمها برای جست‌وجوی شورشیان گسیل شدند، اما آنان از یک دروازهٔ شهر بیرون رفتند و شورشیان در همان زمان از دروازهٔ دیگر به شهر آمدند! پس از آن از وزارت کشور تلفنی به کلانتریها دستور داده شد که مقاومت نکنند، فقط به ما اطلاع نداده بودند، و در نتیجه ما مقاومت کردیم و نتیجهٔ جنگ همینها هستند که می‌بینید. من فکر می‌کنم که همه با این کار موافق بوده‌اند و کودتایی است که خود شاه و دوستان انگلیسی‌اش تدارک دیده‌اند».

افراد پلیس قزاقها را راهنمایی می‌کنند و با ایشان به همه طرف می‌روند تا براساس صورتی که از پیش تهیه شده است هم افرادی را بازداشت کنند و هم بعضی از خانه‌ها و اماکن را بازرسی نمایند. من از راهنمایم می‌پرسم که: «سر منشأ شورش قزاقها چیست؟» و او پاسخ می‌دهد که: «چهار ماه است که مواجبشان پرداخت نشده است و می‌گوید برای درخواست مواجب عقب‌افتاده‌شان به تهران آمده‌اند، اما همگان می‌دانند که این فقط یک بهانه است».

من از آنجا به سفارت فرانسه می‌روم. کارکنان سفارت در اتاق کاردار گرد آمده‌اند و باخونسردی به بحث دربارهٔ اوضاع سرگرمند، هرکس نظری می‌دهد. بازداشت در

هر دو جبهه ادامه دارد: ممتازالملک دموکرات و فرمانفرمای طرفدار انگلیس به زندان افتاده‌اند. سپهدار که تا دیروز نخست‌وزیر بود، لابد از آنجا که عاملان کودتا خطری از ناحیهٔ او احساس نمی‌کنند، در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفته است. دربارهٔ وزیری صحبت می‌شود که قرار بوده امشب ضیافتی بدهد و امروز از بازداشتگاه دعوتها را پس گرفته است. در تهران هم مثل رُم پرتگاه خائنان فاصله‌ای از برج بالانشینان ندارد.

به هم‌میهنان ما، که هر لحظه بر تعدادشان افزوده می‌شود تا کسب خبر کنند، اطمینان داده می‌شود، و کاردار با اتومبیل خود حرکت می‌کند تا ضمن گردش در شهر خودی نشان دهد و افراد مضطرب را آرامش بخشد. اما به طور کلی کسی به جان و مال ما سوءنظر ندارد. سرتیپ رضاخان که تا دیروز افسر سادهٔ ژاندارمری بود و پیشروی سریع عملیات کودتا مرهون اوست، به ما اطمینان قاطع و صریح می‌دهد که هیچ خطری تهدیدمان نمی‌کند.

انگلیسیها طبعاً ادعا می‌کنند که هیچ نقشی در توطئه ندارند، اما در عین حال اعتراف می‌کنند که شب گذشته با شورشیان مذاکره کرده‌اند و اسمارت Smart مترجم اول سفارت با اتومبیل به نزد شورشیان شتافته و به نام احمدشاه به هر قزاق پنج تومان نقد داده است تا آنان را از تهران دور کند. اما آیا هدف واقعی اقدام او همین بوده است؟

امشب آرامشی نسبی بر تهران حاکم است. واحدهای گشت مرکب از قزاقها و افراد پلیس در شهر گردش می‌کنند. در سراسر شب صدای شلیک گلوله شنیده می‌شود، اما ظاهراً تیراندازیهای پراکنده است.

۲۲ فوریهٔ ۱۹۲۱ (۳ اسفند ۱۲۹۹)

بازداشت افراد ادامه دارد. امروز صبح پسر بزرگ امام جمعهٔ خویی را – که در میان شیعه مقامی شبیه پاپ دارد و مهمترین شخصیت مذهبی ایران است – ملاقات کردم. او گفت که پدرش در شاهزاده عبدالعظیم بست نشسته است اما در عین حال سه بار برای بازداشت او اقدام کرده‌اند. سالار لشکر وزیر سابق جنگ و برادرش فیروز میرزا در قزاقخانه زندانی شده‌اند. این کودتا که از مدتها پیش تدارک دیده شده بود به وسیلهٔ ایادی سفارت انگلیس به اجرا درآمد. این افراد می‌خواهند به هر شکل و به هر قیمتی که شده است مواد اصلی قرارداد ۱۹۱۹ را به اجرا درآورند. اینکه

گاهی تنی چند از افراد معروف به هواداری از انگلیس را بازداشت می‌کنند یا بدان سبب است که دیگر به وفاداری ایشان اعتقاد ندارند و یا اینکه به اموالشان چشم طمع دوخته شده است.

امروز صبح بازار باز بود، اما وقتی که میان یک قزاق و یک سورچی بحثی درگرفت بازاریان جانب سورچی را گرفتند، و چون قزاقها می‌خواستند مداخله کنند بازاریان بیدرنگ دکانها را بستند.

حکومت نظامی و مقررات منع عبور و مرور برقرار شده است: از ساعت هشت شب به بعد کسی حق خروج از خانه را ندارد، اجتماع بیشتر از سه نفر در کوچه و خیابان ممنوع است. روزنامه‌ها توقیف شده‌اند. روزنامهٔ رعد که از زمان انقلاب مشروطه همواره از منافع انگلیس دفاع می‌کند، اعلام می‌کند که دیگر منتشر نخواهد شد زیرا که وظیفه‌اش دیگر پایان یافته است.

اعلامیه‌ها به امضای سرتیپ رضاخان، که سفارتخانه او را می‌شناسد، و ضیاءالدین طباطبایی «رئیس دولت موقت» منتشر می‌شوند. دموکراتها و ملیّون به بغداد و دیگر شهرهای مطمئن تبعید شده‌اند. آنان را متهم می‌کنند که قصد داشتند حکومت جمهوری اعلام کنند. آیا این موضوع حقیقت دارد؟ من که باور نمی‌کنم. یک نکته مسلم است و آن این است که دولت کودتا مخالفان خود را بازداشت می‌کند بدون اینکه اینان کمترین مقاومتی نشان دهند. انجمنهایشان را منحل می‌کنند و سرانشان را به تبعید می‌فرستند بی‌آنکه کمترین صدای اعتراضی بلند شود. من بیشتر از آنکه تصور کنم که این ملت سست و بیحال است ترجیح می‌دهم فکر کنم که در خود فرو می‌رود و خود را برای آینده ذخیره می‌کند.

خطوط تلگرافی قطع شده‌اند. ادارات، حتی ادارات پست تعطیل هستند. آقای لامبر مولیتور Lambert Molitor مدیرکل دوست داشتنی ادارهٔ پست به من می‌گوید که به عقیدهٔ او «در چرخ دولت چیزی شکسته شده است» یعنی که کار دولت لنگ است. درسهای ما در دانشکدهٔ حقوق تعطیل نشده‌اند، اما در سال دوم فقط در حدود پانزده دانشجو به کلاس آمده بودند و از شاگردان سال اول حتی یک نفر هم نیامده بود.

فردا مراسم افتتاح مجلس جشن گرفته می‌شود!

۲۳ فوریهٔ ۱۹۲۱ (۴ اسفند ۱۲۹۹)

دو تن از فرزندان امام جمعهٔ خویی به دیدنم آمدند تا از من بخواهند که از سفارت بپرسم که آیا به چند شخصیت ایرانی که به هواداری از فرانسه شهرت دارند، در سفارتخانه پناه داده می‌شود یا نه. بست از روشهای مرسوم در ایران است: وقتی که یک نفر به دلیل ملاحظات سیاسی تحت تعقیب مقامات کشور قرار می‌گیرد یا به یک امامزاده پناه می‌برد و یا خود را به قدرتهای زمینی می‌سپارد مثل سفارتخانه‌ها، کنسولگریها و حتی دفاتر تلگرافخانه‌های اروپایی. در طی سه سالی که انقلاب مشروطه به طول انجامید رواج بست‌نشینی همگانی شد. در بعضی از روزها سفارت انگلیس که در آن هنگام به کانون مقاومت در برابر قدرت مطلقه و مستبد تبدیل شده بود، به صورت کاروانسراهای بزرگ در می‌آمد. تمامیِ افراد خانواده‌های بسیار در آنجا به سر می‌بردند و جلسات سخنرانی برپا می‌کردند. در آنجا می‌زیستند، بحث و مجادله می‌کردند، و نیز توطئه‌چینی می‌نمودند. لیبرالیسم آن روزگار انگلیس توانست برای مدت چند سال دل مردم ایران را به دست آورد، و برای آنکه ملت ایران نسبت به انگلیسیها کینه ورزد لازم بود که اشتباهات سال ۱۹۱۹ روی دهند.

در این هنگام حق آن بود که تصور کنیم که فرانسه هم که دارای سنتهای مهمان‌پذیری و بخشندگی است، در این شرایط همان نقش را ایفا کند. سیاستمدارانی که درخواست می‌کردند که در صورت اقتضا به سفارت ما پناهنده شوند، شخصیتهای مهمی بودند مثل مشیرالدوله صدراعظم پیشین و برادرش مؤتمن‌الملک که چند بار در دولتهای مختلف منصب وزارت داشته است، مستشارالدوله، معتضدالدوله، معین‌التجار که همه قبلاً وزیر بوده‌اند، و بالاخره صمصام‌السلطنه رئیس ایل بختیاری. برخی از این افراد فراری و پنهان بودند و بعضی دیگر از آن می‌ترسیدند که هر لحظه بازداشت شوند.

من به اقدامی که از من خواسته شده بود دست زدم. اما سرانجام دریافتم که نمی‌توان جز به کسانی که تحت تعقیب شورشیان یا نیروهای مسلح هستند و در نتیجه جانشان در خطر است، پناهندگی داد. چه در غیر این صورت نفس «بست» عملاً خاصیت خود را از دست می‌داد و ما نیز به یکی از شایسته‌ترین سنتهایمان پشت پا می‌زدیم تا هم‌پیمان سابقمان آزرده نشود، و مشکلی بر سر راه انجام مقاصدش پدید نیاید!

رضاخان از ما می‌خواست که به سیاستمدارانی که تحت تعقیب قزاقانش قرار

دارند، پناهندگی داده نشود و ما با وجود قبول خواستهای او و با یک باردیگر دنباله روی از انگلیسیها نتوانستیم توقعات اربابان تازهٔ تهران را برآورده سازیم، زیراکه اینان این‌گونه کنار آمدن و مراعات کردن از ناحیهٔ ما را به حساب ضعف ما گذاشتند، و در نتیجه چند روز بعد ناگهان متوجه شدیم که کمربندی از سربازان مسلح گرداگرد سفارت فرانسه و اطراف دیگر سفارتخانه‌ها کشیده شده است. و بهانهٔ آنها حفاظت از جان کارکنان سفارتخانه‌ها بود! در حقیقت دیکتاتور می‌خواست راه نجات را بر نفی‌شدگان و افراد تحت تعقیب ببندد، نتیجهٔ امتیازهایی که ما داده بودیم غیرقابل پیش‌بینی بود: نمایندهٔ دولت فرانسه در خانهٔ خودش زندانی شده بود!

پسر امام جمعه امروز صبح از من می‌پرسید: «در اینجا به چه کار مشغولید؟ اصول حقوقی‌یی که به ما درس می‌دهید هر روز زیرپا گذارده می‌شود! کسانی که از نهادهای دموکراتیک دفاع می‌کنند و شما آنان را خردمند می‌نامید، از شما درخواست پناهندگی می‌کنند و شما ایشان را بازپس می‌رانید. راستی سنتهای فرانسه‌ای که به پهلوانی و جوانمردی شهرت دارد، چه برسرشان آمده است؟».

ما در این لحظه در اینجا چه می‌کنیم؟ راستش خودم اولین کسی هستم که این سئوال را از خودم می‌کنم.

۲۴ فوریهٔ ۱۹۲۱ (۵ اسفند ۱۲۹۹)

دیشب از شدت تیراندازی کاسته شده بود. تنها حوادثی که امروز روی داد بازداشت چندتن از مخالفان بود، گفته می‌شود که تاکنون شمارهٔ بازداشتیها به دویست نفر رسیده است.

همه چیز اندک اندک نظم ظاهری به خود می‌گیرد.

فصل چهارم
دیکتاتوری و سقوط ضیاءالدین طباطبایی

شاهزاده فرمانفرما و چندتن از وزیران ملی سابق در قلعهٔ قصر قجر زندانی شده‌اند - اعلامیهٔ هشتم اسفند ۱۲۹۹ - اقدامات ضدفرانسه پی در پی ادامه می‌یابند - ملی‌گرایی ایرانیان آشکار می‌گردد - پذیرایی از رودشتاین وزیر مختار شوروی در تهران - از کینهٔ انگلیسیها از او به گرمی استقبال می‌شود - حرکت آخرین واحدهای نظامی انگلیس - سقوط دیکتاتور - دیکتاتور هم به نوبهٔ خود تبعید می‌شود.

دولت جدید تشکیل شده است و ضیاءالدین طباطبایی، هوادار ممتاز سیاست انگلیس در ایران، در رأس آن قرار دارد.

دیکتاتور - راستی او را به چه صفت دیگری بنامیم در حالی که همهٔ همکاران او در حال حاضر به عروسک خیمه شب‌بازی شباهت دارند؟ -که سنش به زحمت به چهل سال می‌رسد، چهره‌ای زاهدانه، لاغر و پوشیده از یک قبضه ریش دارد. او عنوان سید را از جانب پدرش، که در سال ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ هـ. ق.) درراه انقلاب مشروطه فعالیت می‌کرد، یدک می‌کشد. پس از پیروزی مشروطه‌طلبان سیدضیاء برای اتمام تحصیل به پاریس رفت. در آن هنگام در اتاق کوچکی در خیابان دزه‌کول des Ecoles زندگی می‌کرد و هیچ نفوذی در میان محافل دانشجویان ایرانی نداشت و هیچ چیز نشان نمی‌داد که او یک روز نقش سیاسی مهمی در کشورش ایفا خواهد کرد.

اکنون اوضاع و احوالی که کودتا در ضمن آنها تحقق یافته است، اندک اندک روشن می‌شود و ما راز ماهیت کسانی که سود برندگان واقعی این قضایا بوده‌اند، آگاه می‌کنند.

قزاقها از قزوین، که مهمترین پایگاه نیروهای نظامی انگلیس در شمال ایران است، به راه افتادند. در این شهر که همه چیز، حتی نام خیابانها انگلیسی است، به چه کسی می‌خواهند بقبولانند که مقامات ایرانی و صاحبان قدرت از حرکتِ بیش از ۲۵۰۰ نفر نظامی مسلح و مکمل بی‌خبر بوده‌اند؟ و یا از نیات واقعی ایشان اطلاع نداشته‌اند؟ و یا اینکه نتوانسته‌اند جلوی اجرای نقشه‌های ایشان را بگیرند؟

از این مهمتر و جالب‌تر اینکه چند روز پیش از حرکت شورشیان به سمت تهران

سه هزار سرباز انگلیسی به قزوین فرا خوانده شده بودند تا خلأ ایجاد شده از حرکت قزاقها را پر کنند.

دیکتاتور به گرفتن دستورالعمل از سفارت انگلیس ادامه می‌دهد. او هیچ چیز را پنهان نمی‌کند. اتومبیلش در حالی که در حفاظت افراد سواره نظام قرار دارد، هر روز وارد باغ سفارت می‌شود که پانزده سال پیش از آن ملیّون در زیر چنارهای چند صد ساله‌اش برای انقلاب مشروطه اجتماع می‌کردند، ولی امروز تبدیل به شکار ایادی سفارت شده‌اند. انگلیس در حال حاضر دوستان قدیم خود را انکار کرده و از یاد برده است: شاهزاده فرمانفرما که آن همه سند سرسپردگی به انگلیس داد و یکی از ستونهای سیاست انگلیس در جنوب ایران بود، اکنون با فرزندانش بازداشت شده و به زندان قصر قجر انتقال یافته است. حتی شایع شده است که اگر فدیهٔ کلانی ندهد جانش در خطر خواهد بود. در نتیجه همسرش به سفارت انگلیس رفت تا خواستار حمایت سفارت از شوهرش گردد. این بانوی کهنسال ایرانی که دختر مظفرالدین شاه است تا آن زمان هرگز اندرون خود را ترک نکرده بود. او با یک درشکهٔ کرایه‌ای به سفارت رفت زیرا اسباب و آلات خود او را مصادره کرده‌اند، و وقتی که به سفارت می‌رفت تنها یک کلفت به همراه داشت. او می‌خواست به پای وزیر مختار انگلیس بیفتد و از او کمک بخواهد، اما زحمت بیهوده‌ای کشیده بود زیرا که وزیر مختار او را نپذیرفت و وابستهٔ نظامی، محترمانه او را از سفارت بیرون راند.

نخستین اقدام ضیاءالدین انتشار اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران بود که به تاریخ ۸ حوت ۱۲۹۹ (۲۶ فوریهٔ ۱۹۲۱) صادر شد و در آن چنین آمده است:

پس از پانزده سال حکومت مشروطه، چنانکه معلوم است، اوضاع مملکت هرگز به این اندازه شوم و مصیبتبار نبوده است، اما این وضع تقصیر کیست؟ و خود او پاسخ می‌داد که: «تقصیر کسانی است که در همه جا هرج و مرج برقرار کردند تا به منافع خاص خود برسند، و اصول ملوک‌الطوایفی قرون وسطی را با جنایات و بیرحمیهای خاص آن استوار کردند. چند صد نفر از مالکان بزرگ، از طریق وراثت، ادارهٔ امور عامهٔ مردم را در دست گرفتند و از این وضع برای مکیدن خون ملت، همچون زالو، سوءاستفاده کردند.

«ما به حساب آنان رسیدگی خواهیم کرد».

«باید خانهٔ لرزانی که انگلها در آن لانه کرده‌اند ویران گردد».

به همین دلیل و برای رسیدن به این هدفِ ضیاءالدین که پول مالیات تلف نشود بلکه در راه خیر و مصلحت مردم و خدمات عمومی مصرف گردد، و لذا قول می‌داد

که سازمان مالیهٔ کشور را دگرگون کند. بعد از آن لازم بود که تشکیلات اداری درست و صالح وجود داشته باشد و برای این کار مقتضی بود که تشکیلات و نهادهای قضایی کشور دگرگون و بازسازی شوند؛ باید اراضی متعلق به دولت میان کشاورزان تقسیم می‌شدند؛ باید کشور دارای مدارسی می‌شد که قادر می‌بودند فرزندان «توانا و لایق و میهن‌پرست» تربیت کنند؛ باید صنعت و بازرگانی توسعه می‌یافتند، چاره‌ای برای گرانی اندیشیده می‌شد، راه و جاده ساخته می‌شد و وسایل حمل و نقل تهیه می‌گردید، در تهران و شهرهای بزرگ شهرداری ایجاد می‌شد و مخصوصاً یک قشون نیرومند و مورد احترام پدید می‌آمد.

دیکتاتور پس از آن مسألهٔ سیاست خارجی را مطرح کرده و اعلام کرده بود که ایران باید با قدرتهای دیگر در تفاهم کامل باشد «امّا دوستی ما نباید وسیلهٔ استفاده‌های نامشروع اجانب گردد. به همین دلیل اجازهٔ ادامهٔ کاپیتولاسیون که مغایر با استقلال ملت ما است، غیرممکن است. لذا من کاپیتولاسیون و همچنین قرارداد ۱۹۱۹ انگلیس و ایران را که به تفاهم میان دو ملت آسیب می‌رساند، مُلغی اعلام می‌کنم».

ضیاءالدین در پایان اعلامیهٔ خود بر نتایج بسیار خوبی که از اجرای عهدنامهٔ ایران با روسیه انتظار می‌رود، تأکید کرده و ابراز امیدواری کرده بود که به زودی شاهد خروج نیروهای بیگانه‌ای باشد که هنوز خاک ایران را در اشغال دارند [متن اعلامیهٔ سیدضیاء در پایان کتاب نقل می‌شود. ناشر].

نمایندگان سیاسی اروپا در تهران بیدرنگ به لغو ناگهانی و یکجانبهٔ مقررات کاپیتولاسیون اعتراض کردند، و در پاسخ به آنان گفته شد که به زودی دادگاههای مختلط برای بررسی اختلافاتی که ممکن است میان اتباع خارجه و اهالی ایران بروز کند، تشکیل خواهد شد، اما این وعدهٔ مبهم ایشان را قانع نکرد. وانگهی کمی بعد اقدامات غیردوستانهٔ دولت جدید ایران نسبت به اروپائیان - به استثنای انگلیسیها - از سرگرفته شد و افزایش یافت.

دیری نپایید که همگان دریافتند که الغای قرارداد ۱۹۱۹ اقدامی کمابیش ساده‌لوحانه برای تغییر افکار عمومی بوده است، اما هیچ یک از افراد ملت دیگر فریب این امر را نمی‌خورد، زیرا که انگلیسیها عملاً قدرت را در دست داشتند و به زودی از آن برای استقرار دامنهٔ سلطهٔ خود بر سراسر کشور و دور کردن رقیبانشان بهره گرفتند.

قشون که در تحقق کودتا نقشی عمده ایفا کرده بود، به گونه‌ای متفق‌الرأی به

اربابان تازه پیوست و لذا از تمامی الطاف آنان برخوردار شد، و زمانی هم که موضوع تجدید سازمان آن مطرح گردید همان طرحی که وابستهٔ نظامی انگلیس از قبل تهیه کرده بود، به اجرا درآمد.

تشکیلات مالیه هم باید تجدید سازمان می‌یافت، لذا کارکنان آن را اخراج کردند و عیسی‌خان، وزیر جدید که مورد اعتماد وزارت امور خارجهٔ انگلیس بود، فقط آن دسته از کارمندان را نگاهداشت که مورد اطمینانش بودند و برای ادارهٔ امور به مستشاران انگلیسی متوسل شد که البته هیچکدامشان راهیِ مملکت خود نشده بودند.

بدینسان دو امتیاز عمده‌ای که به موجب قرارداد ۱۹۱۹ به انگلیس واگذار شده بود، عملاً به اجرا درآمد.

اما برعکس آنچه در مورد انگلیس عمل شد، دیکتاتور بر کینه‌جویی علیه فرانسویان و فعالیتشان افزود. او یک مترجم سابق سفارت را به عنوان مُجری کینه‌توزیهایش انتخاب کرد. این شخص مدیرالملک نام داشت که در دولت قبلی مدیرکل مالیه شده بود و پس از آنکه چند ساعتی به دنبال کودتا در بازداشت به سر برد، منصب وزارت امور خارجه بر عهده‌اش گذاشته شد.

قوانینی که از سال ۱۹۱۱ آقای پرنی، مستشار حقوقی دولت ایران تدوین کرده بود وکاری عظیم به حساب می‌آمدند، مُلغی اعلام شدند بی‌آنکه حتی از واضع آنها خواسته شود که دربارهٔ کار خود توضیح دهد یا از آن دفاع کند. همهٔ نهادهای قضایی و حقوقی‌یی که او تأسیس کرده بود، منحل شدند: حتی به دیوان تمیز یا دیوان کشور هم رحم نشد و منحل گردید: دایرهٔ قضات و دادگاههای مختلف منحل شدند و کاخ عدلیه که محل استقرار آنها بود در اختیار وزارت بهداشت و بهداری قرار گرفت.

ضیاءالدین در حالی که ملتمسانه خواستار کمک فوری رایزنان انگلیسی و آمریکایی بود، اعلام می‌کرد که ممکن است که قضات و استادان فرانسوی را هم به خدمت و کمک دعوت کند. حتی به مسخرگی ادعا کرد که مستشاران دیوان کشور فرانسه را به استخدام درآورده و حقوق مختصری به آنان خواهد پرداخت. آیا او از این بهتر می‌توانست ارادهٔ خود را برای جلوگیری از افزایش تعداد هم‌میهنان ما در خدمت دولت ایران بیان کند؟

وقتی هم که پوچی ادعاهایش را به او نشان دادیم، دیکتاتور برای استخدام استادان فرانسوی شرطهای تازهٔ غیرقابل اجرا تعیین کرد. در همان حال برای ادامهٔ فعالیت صمدخان ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران در پاریس که پانزده سال پیاپی در

این منصب بود و کاملترین دوست فرانسه به شمار می‌رفت محدودیتهایی وضع کرد.

سید ضیاء که یک آدم کینه‌جوست، در کینه‌جویی سماجت را از حد گذراند. او که عمداً با فعالیتهای فرانسویان مخالف بود از دعوت هم‌میهنان ما به جلسات دولت عمداً تغافل کرد و دست به یک رشته کارهای آزاردهنده و اشکالتراشیهای لجوجانه زد. او دستور داد تابلوهای دو زبانهٔ (فارسی و فرانسوی) را جمع کنند و در نتیجه هزاران تابلو که به زبان فرانسوی نوشته شده بودند از خیابانهای تهران و شهرهای بزرگ محو شدند، استعمال انحصاری زبان فارسی در تمامی ادارات اجباری شد، و بالاخره همهٔ مطالبات و دعاوی مربوط به هم‌میهنان ما، حتی موجه‌ترینشان، بدون وارسی مردود دانسته شدند.

وزیر مختار بلشویکها یعنی رودشتاین از طریق ترکستان راهی مشهد شده بود و به فاصلهٔ چند روز از تهران قرار داشت، و چون خبر ورود قریب‌الوقوع او انتشار یافت اقدام به اخراج بسیاری از اتباع روسیه کردند تا او را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. چنین به نظر می‌رسید که سلطهٔ انگلیس برای همیشه در ایران استقرار یافته است. اما اصلاً چنین نبود.

در فردای حوادثی که در اواخر بهمن و اوایل اسفند روی داد، یکی از وزیران پیشین که از ملّیون بود، به من گفت: «این کودتا نشان انگلیسی دارد، ما واکنش نشان خواهیم داد». و چون تردید و دودلی نشان دادم، افزود: «به خاطر دارید که پس از سالها آشفتگی بود که ما توانستیم یک حکومت مشروطه در کشور برقرار کنیم؛ ایرانیان هرگز عجله به خرج نمی‌دهند، در عین حال گاهی هدفهای خود را تحقق می‌بخشند؛ سه ماه به ما مهلت دهید تا شاهد سقوط رهبران فاسد باشید».

و فی‌الواقع این پیشگویی به حقیقت پیوست.

اهالی تهران از فرستادهٔ بلشویکها به گرمی استقبال کردند؛ آیا این به خاطر علاقه به مکتب کمونیسم و آموزشهای کمونیستها بود؟ البته که نه. هیچ‌کس در خیال هم نمی‌گذراند که راه مدینهٔ فاضلهٔ فرسودهٔ مزدک را در پیش گیرد. اما نفرت از انگلیسیها موجب ابراز علاقه و توجه به روسها می‌شد.

نمایندگان کشور شوراها برای آنکه نشان دهند که شایستگی پذیرایی صمیمانهٔ شهروندان پایتخت قجرها را دارند، تصمیم گرفتند که در این شهر عین بورژوارها زندگی کنند و لذا به خرج پولهایی پرداختند که به فراوانی در اختیار داشتند و هیچ اقدامی هم برای انجام تبلیغات سوسیالیستی یا چوب گذاشتن لای چرخ دولت نکردند. پس از آنکه در اقامتگاه موقتی آنان آتش‌سوزی روی داد، در کاخ هیأت

نمایندگی سابق روسیه اقامت گزیدند و به فکر افتادند تا شکوه گذشته‌اش را به آن بازگردانند. در اینجا نیز حوادث نشان دادند که تشویشهای انگلیسها موّجه نبوده است.

ملاها در مساجد، عناصر ملی در بازار و بازارچه و کوچه و خیابان، و حتی در اجتماعات خصوصی مردم را نسبت به «خیانت بزرگ سید که خود را به انگلیسیها فروخته بود» آگاه می‌کردند. دیری نپایید که ضیاءالدین دیگر جز از طریق سوءاستفاده از قدرت نتوانست بر سر کار بماند. اندک اندک او همدستان روزهای اول خود را که به صورت همکارانش درآمده بودند، ناراضی کرد. مخصوصاً سرتیپ رضاخان که بازوی اجرایی توطئه‌ای بود که سیّد خود را مغز متفکر آن می‌نامید، علیه استبداد مُفرط سید شورید. محو همهٔ آزادیهای عمومی، بازداشت مخالفان دولت و توسل مدام به زور روشهایی هستند که عمرکوتاه دارند و زود زمانشان به سر می‌آید.

حرکت نیروهای نظامی انگلیس که بر طبق قرارداد ایران و انگلیس خاک ایران را ترک کردند، دیکتاتور را از آخرین پشتیبانی که داشت محروم کرد. او که دوستان قدیمی رهایش کرده بودند و مورد نفرت افکار عمومی قرار داشت و نمایندگان قدرتهای خارجی به بازیش نمی‌گرفتند، فقط می‌توانست روی احمدشاه حساب کند.

می‌گویند که قوام‌السلطنه، یعنی یکی از دولتمردانی که ضیاءالدین به زندان انداخته بود، موفق شد یادداشتی برای احمدشاه بفرستد و او را در جریان اوضاع واقعی کشور قرار دهد. و پادشاه جوان به حقیقت اوضاع پی برد و روز ۲۴ مه ۱۹۲۱ (۳ خرداد ۱۳۰۰) به دیکتاتور اعلام کرد که باید از مسند قدرت کناره گیری کند، و او نیز بیدرنگ استعفا کرد.

فردای آن روز سید فرار کرد و نفرت مردم از او چندان بود که ناگزیر شدند یک دسته قزاق برای محافظتش تا مرز بین‌النهرین همراهش کنند. او در آنجا دوستانی را می‌یافت که به بهترین وجه به آنان خدمت کرده بود و باید به هنگام بدبختی به کمکش می‌شتافتند. نورمان، وزیر مختار انگلیس هم به دنبال او رهسپار بین‌النهرین شد و مقام خود را به سبب عدم موفقیت در انجام وظایف از دست داد.

از آنجا که مشیرالدوله و مصدق‌السلطنه، که در آن شرایط یکی از دیگری برای نخست‌وزیری بهتر بود، پیشنهاد احمدشاه را برای تشکیل دولت رد کردند، احمدشاه به دولتمردان دیگر متوسل شد که کوشیدند تا اشتباهات گذشته را جبران کنند، خرابیهایی را که در طی چند ماه بر روی هم انباشته شده بودند رفع کنند و عصر

آرامش داخلی و تحرکی را که کشور از مدتها پیش بدان نیازمند بود، به کشور باز گردانند.

در میان وزیران تازه کسانی یافت می‌شدند که سه ماه پیش از سفارت فرانسه درخواست حمایت کرده بودند: ممتازالدوله، برادر نمایندهٔ ایران در پاریس عهده‌دار وزارت آموزش و پرورش شد و وزارت امور خارجه به محتشم‌السلطنه سپرده شد. حکیم‌الدوله، پزشک احمدشاه و رئیس بیمارستان سلطنتی به وزارت بهداشت و بهداری منصوب گردید و همهٔ ایشان فعالانه و با شجاعت برای تحقق اصلاحات سودمند به کوشش پرداختند.

اما کار دولت تازه چندان آسان نبود. به تحریک انگلیسیها که از شکست خود (کذا!) راضی نبودند شورشهایی در چند ایالت درگرفت. در خراسان، یکی از دوستانشان به نام محمدتقی خان، سرهنگ ژاندارمری که سابق بر آن مأمور دستگیری قوام‌السلطنه یعنی نخست‌وزیر کنونی شده بود، از ترس انتقامجویی قوام‌السلطنه، استقلال ایالت خراسان را اعلام کرد، اما صمصام‌السلطنه و بختیاریهای وفادار به دولت خیلی زود او را مطیع کردند[1].

در آذربایجان اسماعیل آقای اخلالگر از ایل شکاک، که بیشتر به نام سمیتقو شهرت دارد، با برخورداری از پول انگلیسیها و دلگرم از وعدهٔ ایشان مبنی بر خود مختار کردن کردستان، سر به شورش برداشت، اما او هم در نتیجهٔ اقدام جدّی مخبرالسلطنه تاکنون خوشبخت‌تر از حریف شرقی خود نبوده است.

باری انگلیسیها در اواسط اکتبر ۱۹۲۱ (اواخر مهر ۱۳۰۰) مانووری را که هشت ماه پیش انجام داده بودند و نتیجه نداده بود، از سرگرفتند: به این معنی که اعلان کردند که از زمان انحلال پلیس جنوب، اتباعشان در شیراز دیگر امنیت ندارند و لذا کنسول انگلیس دستور داد تا تمامی خانواده‌های انگلیسی ایران را ترک کنند. و اگر دولت ایران تحت تأثیر این تصمیم قرار نگیرد محتمل است که انگلیسیها این بار هم، در فرصتِ مساعد، بهانهٔ مناسبی برای ماندن درکشوری که این همه منافع عمده آنان را به آن پیوند می‌دهد، پیدا کنند.

اوضاع سیاسی کشورکم کم روشن شد. مجلس سرانجام تشکیل گردید و یکی از اولین کارهایی که انجام داد ردّ قرارداد انگلیس و ایران و تصویب عهدنامه‌های ایران

۱- خوانندگانی که به تاریخ معاصر ایران آشنایی دارند، می‌دانند که این برداشت و روایت بسیار سطحی و ساده نگرانه است، اما به خاطر حفظ امانت، عیناً ترجمه شده است (ناشر).

با روسیه و افغانستان بود. پس از آن به دولت جدید که روز بیستم مهر به مجلس معرفی شد و برنامه‌ای برای اصلاحات اقتصادی و سیاسی ارائه کرد، رأی اعتماد داد.

به نظر می‌رسد که با رفتن سیدضیاءالدین رؤیای چیرگی انگلیس بر سرزمین شیر و خورشید هم برای همیشه بر باد رفته است!...

فصل پنجم
چرا دوستدار ایران شده بودم

جاذبه‌های ایران ـ مردم ایران و محاسن و معایب آنها ـ خانهٔ کوچک خیابان منیریه ـ ایران از دید دو فرانسوی که آن را خوب شناخته بودند: کُنت دوگوبینو و پی‌یرلوتی ـ روابط ایران و فرانسه در طی قرون: دوره‌های روابط بازرگانی، نظامی و معنوی ـ دوستی وفادار مانده به مصیبت: سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۹.

من ایران را به خاطر خودش دوست داشته‌ام. در هیچ کشور جهان زندگی اینقدر آسان نیست. و در هیچ جا از مهمان به این خوبی پذیرایی نمی‌شود. شفافیت آسمان، برجستگی و ستبری کوهستان، گستردگی مناطق بیابانی، آب زلال آینه مانند چشمه‌ها سبب می‌شوند تا انسان فقدان آسایش و بهداشت راکه همیشه درگرداگرد ما مشاهده می‌شود، فراموش کند. گفت وگو با یک حکیم سالخورده که با حناریش خود را به رنگ سرخ درآورده است توجه آدمی را از لباس ژنده‌ای که پیرمرد بر تن دارد، منحرف می‌کند. کاشیهای آبی‌رنگ شگفتی‌آوری که کف درگاهها، روی گنبدها و دیوارهای مساجد را پوشانده‌اند مانع از آن می‌شوند که انسان به شکستگی و فروریختگی دیوارهاکه پی‌یرلوتی آنها را «جذام خاکستری» نامیده است، توجه کند. رفتار چوپان خردسالی که در دشت ما در سلیمان کمی از شیر بزهایش را به مسافر خسته هدیه می‌کند چندان طبیعی، برازنده و دلچسب است که دیگر دستی راکه بیدرنگ پس از آن برای دریافت صدقه دراز می‌شود، به یاد نمی‌ماند.

این رسمهاکه سابقهٔ چند صدساله دارند توجه خارجی را به خود جلب می‌کنند. حکومت ملوک‌الطوایفی که هنوز هم اجازه می‌دهد تا حکومت یک ایالت به مزایده گذاشته شود مباین با برداشت و ذوق امروزی ما در مورد حقوق شهروندان است، اما در عین حال از آن می‌ترسیم که مبادا ناگهان یک ضربهٔ سخت بر این بنای کهن وارد آید، گویی که به یک ظرف قدیمی و شکننده می‌ماند که نباید بدان دست زده شود.

ای بساکه در پس نگاه هوشمندانهٔ این چشمان سیاه و در پشت این تعارفهای مؤدبانه که موجب شده‌اند تا ایرانیان را «فرانسویان مشرق زمین» لقب دهند، و در ورای شکوه و جلال این ضیافتها و پذیراییهای شکوهمند غالباً اختلاس، بیهودگی و

فساد نهفته است. اما فراموش نکنیم که در یک کشور شرقی به سر می‌بریم و نمی‌توانیم اصول این تمدن را که عمداً عقب‌مانده است با اصول تمدن خودمان مقایسه کنیم. هر چند که خصایص پست انسانی در اینجا خیلی نادر نیستند ولی نباید از یاد بُرد که این اروپائیان هستند که غالباً خصلتهای مذموم جاسوسی و فساد را به این کشور وارد کرده‌اند، و این نکته باید ما را وادارد تا نسبت به ایرانیان با اغماض داوری کنیم.

در میان ایرانیان تعداد کسانی که حقوق عمومی را نقض کرده باشند بسیار اندک است. گاهی از اوقات دزدی روی می‌دهد، اما قتل و آدمکشی بسیار نادر است. کار یک وزیر که مادر خود را کشته بود و من او را در هنگام تصدی شغل شناختم، خوشوقتانه یک مورد استثنایی است.

من در طی مدت یک سال در یک محلهٔ دورافتاده که هیچ اروپایی در آنجا یافت نمی‌شد، زندگی کردم. هرگز، حتی در اوقاتی که مدتی دراز خانه را ترک می‌کردم و به سفر می‌رفتم، کوچکترین سوءقصدی نسبت به اموالم صورت نگرفت. من آن خانهٔ کوچک خیابان منیریه را همیشه با هیجان و عاطفه به یاد خواهم داشت. خانه در وسط یک باغ بزرگ قرار داشت که پوشیده از درختان اقاقیا، صنوبر و چنار بود و از آب چند حوض سیراب می‌شدند که گرداگرد آنها پوشیده از بوته‌های گل‌محمدی بود. دیوارهای بلند که شاخه‌های مو بر سینهٔ آنها بالا رفته بودند، خانه را از دنیای بیرون جدا می‌کردند. خانه فقط یک طبقه داشت که بلندتر از کف باغ ساخته شده بود و دارای ایوانی بود که بر روی آن در شبهای داغ تابستان می‌توانستی از خنکی هوا استفاده کنی. یک ردیف ستون سفید بلند در جلوی ایوان وجود داشت که از لای آنها کوههای پربرف البرز دیده می‌شدند.

من در آنجا در طی ماههای طولانی، بی‌خبر از کس وکارم زندگی کردم در حالی که همنشینان اصلی من خدمتکاران ایرانیم بودند که مردمی شایسته و دقیق بودند، درآنجا همچنین یک اسب و چند سگ داشتم. چنین می‌نمود که خدمتکاران ایرانی رنجم را درک می‌کردند و در سکوت در آن شرکت می‌جستند و می‌کوشیدند تا آن را برایم آسان‌ترکنند. آنچه در این شهر شرقی بیشتر از هرچیز برایم دلپسند و خوشایند بود فقط مناظر طبیعی زیبا و دلنشین آن که مرا به یاد مناظر زیبای جنوب تونس و مراکش می‌انداختند، نبودند، بلکه آرامشی بود که در آنجا احساس می‌شد، آن هم به دور از هستی زودگذر و آشفتهٔ ما که غالباً با نگرانیهای پوچ همراه است. پی‌یرلوتی در کتاب تخیلات شرقی می‌نویسد:

«آه، چه حکمت والا و ارجمندی است که هر چیز را چنانکه هست رها می‌کنند؛ روزها را چنانکه فرا می‌رسند، می‌گذرانند؛ از سنتهای نیاکان پیروی می‌نمایند؛ و از دیرگاه با تأمل و مراقبه خود را برای مرگ آماده می‌سازند!...».

کنت دوگوبینو و پی‌یرلوتی

راهنمایان من در ایران مؤلف کتاب به سوی اصفهان [پی‌یرلوتی] و کنت دوگوبینو بودند. من تصور می‌کنم که کتابهای آنان جامع است و حرف آخر را دربارهٔ ایران زده‌اند و هیچ فرانسوی نمی‌تواند بدون بهره‌برداری از آثار آن دو، قلمرو قاجارها را در نوردد و بهره‌ای از سفر خود ببرد.

گوبینو در تهران در مقام منشی سفارت فرانسه خدمت کرده بود، و پس از آن در مقام وزیر مختار به تهران بازگشت. او به اینکه خود را وقف مطالعهٔ تاریخ ایرانیان کند قانع نبود و لذا روایتهای بسیار شاد و پررنگ و لعاب از زندگی روزانهٔ مردم، که به دلخواه در آن غور می‌کرد، برجا گذاشته است. او در کتاب سه سال در آسیا (ج ۲، ص ۵) چنین نوشته است:

«گمان نمی‌کنم که در سراسر جهان جایی یافت شود که به خوبی یکی از بازارهای تهران، اصفهان یا شیراز بتوان به طور مداوم در آنجا سرگرمی یافت و سرگرم شد. گفت و شنودی که در زیر این طاقهای گنبدی شکل عظیم آغاز می‌شود، در تمام مدت روز ادامه می‌یابد. جمعیتی انبوه، از هر قوم و نژاد و با لباسهای رنگارنگ گوناگون در زیر این طاقها در هم می‌لولد. دکانداران بر روی سکوی جلوی دکانها نشسته‌اند و کالاهای خود را چندان هنرمندانه چیده‌اند که ما آن را در برپایی نمایشگاه به کمال رسانده‌ایم. لوطیها در حالی که کلاه خود را کج بالای کله‌شان گذاشته‌اند و سینه را جلو داده‌اند به مردم تنه می‌زنند. نابینایان آواز می‌خوانند. یک ناقل، بساطش را در راستا پهن کرده و راه را بند آورده و با فریاد تمام از دردها و مصیبتها یا تأثرات یک قهرمان داستان سخن می‌گوید و سخنان پندآمیز بر زبان می‌راند. در گوشه‌ای از بازار دسته‌ای کُرد با دستارهای بزرگ بر سر و قیافه‌های عبوس و جدی حرکت می‌کنند. در وسط آنان میرزا بنویسها، دوات و قلمدان بر شال کمر، مثل مارمولک در حرکت هستند، مثل جن‌زده‌ها رفتار می‌کنند و با صدای بلند فریاد می‌زنند. آنان ضمن جنب و جوش سریع خود ناگهان به یک کاروان قاطر با بار و کالا برمی‌خورند که یک قطار شتر که از جهت مخالف می‌آید متوقفشان کرده است.

موضوع مهم برای مردم این است که از میان این شلوغی راهی پیدا کنند، و آنچه مسلم است این است که البته راه هم پیدا می‌کنند درگوشه‌ای یک درویش با موهای پریشان، دستار سرخ زردوزی شده که از ابریشم رنگی است و در حالی که نیمه‌عریان است و تبرزین بر دوش دارد و یک رشتهٔ زنجیر قطور را به صدا در می‌آورد، جمله‌های حکمت‌آمیز بر زبان می‌راند و بعد چون به یک ملای کتابفروش یا یک خراط که سرگرم درست کردنِ نی برای غلیان است می‌رسد، دوستانه با ایشان به گفت و شنود می‌پردازد. و در گوشهٔ دیگر یک اشرافزادهٔ افغان سوار بر اسب می‌گذرد در حالی که دسته‌ای از نوکر و خدمتکار در دنبالش در حرکتند. قیافه و ظاهر خشن، وحشی و بی‌پروا و نیز حالت بی‌قید و ولنگار دسته‌های مزدور را دارند. دستارهای آبی رنگ که نوک کله‌شان جای دارد بر سر، و لباسهای تیره رنگ ژنده بر تن دارند، اما با شمشیرهای بلند و خنجرهای بزرگ بر کمر و تفنگهای لوله بلند بر دوش و سپرهای کوچک بر شانه به سربازهای واقعی غارتگر می‌مانند، و جالب اینکه دسته‌هایی کوچک و بزرگ از زنان هم در میان این جمعیت انبوه درهم می‌لولند. زنها دو تا دو تا، چهار به چهار، و غالباً تنها از اینجا به آنجا می‌روند در حالی که همگان بدون استثناء چادر کتان و ندرتاً چادر ابریشمی بر سر دارند. همهٔ آنها روبنده بر صورت دارند که در ناحیهٔ چشم سوراخ دارد تا دیدن و نفس کشیدن ممکن گردد. چادر برای این ساخته شده که از فرق سر تا زیرزانو را بپوشاند و به همین جهت زنها در زیر آن که معمولاً به رنگ آبی است شلواری می‌پوشند که تا قوزک پا می‌رسد و در حکم دامن است و آن را فقط در موقع بیرون رفتن به تن می‌کنند. زنان، که بدینسان پوشیده شده‌اند در حالی که کفشهای دم‌پایی مانندشان بر روی زمین کشیده می‌شود، در میان جمعیت حرکت می‌کنند. در رفتار و حرکتشان هیچ طنازی مشاهده نمی‌شود. خیلی ساده جلوی دکان پارچه‌فروشها چمباتمه می‌زنند، توپهای پارچه را زیرورو می‌کنند و چانه می‌زنند، حرافی می‌کنند و سرانجام بی‌آنکه خرید کنند برمی‌خیزند و سراغ دکان دیگری می‌روند و بارها این دکان و آن دکان می‌کنند بی‌آنکه حتی یک ذره گوشهٔ چادر خود راکنار بزنند.

«و در حالی که دکانداران برای جلب این سلیقه‌های نامشخص و متغیّر و واداشتن آنان به خرید داد سخن می‌دهند و بازار گرمی می‌کنند، تمامیِ شایعات و غیبت‌های شهر، دکان به دکان دهان به دهان می‌گردد. در یک جا از سیاست صحبت می‌کنند و فلان اقدام دولت یا بهمان تصمیم راکه می‌گویند به زودی گرفته خواهد شد، نکوهش می‌نمایند. آنچه راکه شب پیش یا حتی در همان روز در حرمسرای

پادشاه گذشته است برای همدیگر تعریف می‌کنند و می‌گویند که دعوای فلان «خانم» با شوهرش به کجا رسیده است. اخبار مربوط به رسواییها بدون رودربایستی دهان به دهان نقل می‌شود و هر ربع ساعت شاخ و برگ تازه به آنها اضافه می‌شود. در یک جا پول قرض می‌دهند و قرض می‌گیرند و در جای دیگر لباسی را که شش ماه پیش به گرو گذاشته شده است می‌گیرند و چیزی دیگر را به گرو می‌گذارند. در گوشه و کنار با هم بحث می‌کنند، دعوا می‌کنند و دست به یقه می‌شوند اما جز در موارد نادر به سروکلهٔ هم نمی‌زنند.

«در همه جا سرو صدا و هیاهو، صدای قهقهه و فشار و ازدحام چندان است که گویی هم اکنون طاق فرو می‌ریزد، و نگفته نماند که گاهی از اوقات طاق مقاومت نمی‌کند و فرو می‌ریزد زیرا که این طاقها معمولاً از خشت خام ساخته شده‌اند و مِلات آنها گِل ساده است و لذا غالباً با سرو صدای شدید و ناگهانی، بخصوص در اوایل بهار، فرو می‌ریزد و انکار نمی‌توان کرد که گاهی در اینجا و آنجا تنی چند از وراجان را زیر آوار می‌برد. اما این حادثه‌ای است که مردم خیلی فیلسوفانه به آن می‌نگرند و در هیچ جا دیده نشده است که کسی از آن مکدر گردد یا به فکر چاره برای آن بیفتد».

قول گوبینو در اینجا تمام می‌شود، و راستش این است که خود من هم وقتی که به بازارهای رشت یا تهران می‌رفتم همین احساس را پیدا می‌کردم. این احساس در ضمن سفری که در ماه اسفند به سراسر ایران کردم قویاً تأیید شد.

در اواخر اسفند ۱۲۹۹ تک و تنها، بدون محافظ و مترجم و خدمتکار و حتی بدون سلاح سوار بر یک کالسکهٔ قدیمی زهوار دررفته از تهران به سمت جنوب به راه افتادم تا منزل به منزل ۱۳۰۰ کیلومتر راه را طی کنم و به سواحل خلیج‌فارس برسم. در ضمن این سفر فرصتی که فی‌الواقع در جست و جویش بودم، یعنی شناختن ژرفای جان ملت واقعی ایران که همان مردمان روستاهای دوردست و پرت افتاده‌اند، به دست آمد: نشستن در کنار آتش محقری که ساربانان و چارواداران با بوته و شاخه‌های خشک کوچک برمی‌افروختند، اطراق در کاروانسراهای نیمه مخروبه و فاقد آسایش، گفت‌وگو با بچه‌های بز چران کوهستانهای کنار راه و بحث با تفنگچیها که مدعی بودند که از ما در برابر راهزنان حفاظت می‌کنند، به من فرصت دادند تا منش و خلق و خوی واقعی مردم و احساساتشان را نسبت به خودمان بفهمم.

ژاک دومورگان معتقد است که مسافر خارجی باید تجهیزات و ملازمان فراوان

داشته باشد و خود را خیلی سخاوتمند نشان دهد، چه در غیر این صورت تمام مردم او را تحقیر می‌کنند. به عقیدهٔ او فقط میل به سودجویی می‌تواند بیزاری طبیعی بومیان نسبت به اروپائیان را تعدیل کند.

اما من این رأی را قبول ندارم. من سراسر ایران را با یک وسیلهٔ نقلیهٔ محقر طی کردم و اسباب و تجهیزاتم بس ناچیز بودند، در عین حال از آن تریاکی متواضع و حقیر قمشه‌ای که پس از یک برخورد ناگوار در خانه‌اش از من پذیرایی کرد گرفته تا آن دیپلمات جوان ایرانی که در میان کُتل مرا وادار کرد که در تختخواب سفریش بخوابم و خودش بر روی زمین خوابید، جز سیماهای مهربان و پذیرا هیچ چیز ندیدم و جز با مردمان شجاعی که همواره آمادهٔ خدمت کردن به من بودند با کسی برخورد نکردم. البته اگر من انگلیسی یا روس بودم شاید وضع فرق می‌کرد.

* * *

دوتن از فرانسویان که ایران را بهتر از دیگران شناخته و درک کرده‌اند، یعنی پی‌یر لوتی و کنت دوگوبینو، نیز همین ایران، این ایران دلچسب و مهربان و مهمان‌نواز را معرفی کرده‌اند.

پی‌یر لوتی شاعری است با احساسات لطیف و عالی، و لذا توصیفی که از ایران کرده است بسیار دلنشین و جذاب است. او در ایران در جست و جوی آرامش کرانه‌های بوسفر [که سابقاً در آنجا زندگی می‌کرد] بود، زندگی آرام و آهسته‌ای که برای او آن همه جذبه داشت. او در یک فصل داغ از مناطق کویری ایران عبور کرد و از تابش تیغ سوزان آفتاب رنج بسیار کشید. اما بررغم خستگی سفر و ناراحتی راه همین که به نزدیکی اصفهان رسید با صدای مؤذنان، که برایش بس عزیز بود، خستگی و ناراحتی را به فراموشی سپرد. او در برابر شهرهای آرام حاشیهٔ کویر، که برای تأمل و رؤیا ساخته شده بودند و همچون واحه‌هایی بر سر راه هستی می‌نمودند، به هیجان می‌آمد.

در نزدیکی رشت خدمتکارانش و دکای روسی خوردند و مست کردند و هزار و یک ناراحتی برایش ایجاد کردند، اما او سخاوتمندانه آنان را بخشید و نوشت «هرگز حوادث مشابهی در میان چاروادارهای خوب مناطق مرکزی ایران روی نمی‌دهد. آدم وقتی که با آنان است کابوس الکل را فراموش می‌کند، اما دراینجا خدمتکاران جدیدم تماس مختصری با تمدن پیدا کردند!»

اما گوبینو بیشتر فیلسوف بود تا شاعر. او مردی بود اهل تجزیه و تحلیل، مورخ، با روحیه‌ای والا که از زمان خود جلو افتاده است بی‌آنکه بر آن چیرگی بیابد. تفکر

پی‌یر لوتی از حدوالای پرتوافکنی برخوردار بود، اما تفکر گوبینو آن نیروی تشعشع را نداشت. گوبینو در درون این ملتِ برگزیدهٔ ایرانی به جست‌وجوی قدیمی‌ترین اصلها و ریشه‌های بشریت می‌پردازد، عوارض و آثار پیروزی کوروش، یعنی جمشید ایرانیان امروز را [!] بر تمدن اروپا بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه سیتهای وحشی را شکست داد و آنان را عقب راند و به ایشان آموخت که «با ترس و وحشت به ملتهای آریایی بنگرند».

به نوشتهٔ گوبینو تهاجم اعراب سبب شد که اصالت و تا اندازه‌ای هم نجابت نژاد ایرانی از بین برود. اما در عین حال در نظر گوبینو فرد ایرانی هنوز هم سرشار از امتیازاتی است. او ایرانی را از لحاظ جسمی دارای سیمای هماهنگ و خوش‌ترکیب و اندام بلندبالا و از لحاظ معنوی موجودی هوشمند، اجتماعی و متدین می‌شناسد. او ایرانی را دوست دارد زیرا که برای او احترام قائل است.

دیپلمات فیلسوف‌منش فرانسوی وقتی که از گردش طولانی در بازار تهران باز می‌گشت از خستگی در تالارهای آرامش‌بخش عمارت سفارت وامی‌رفت و به تفکر می‌پرداخت؛ و چون تابستان می‌شد در سایهٔ خنک درختان بلند و کهنسال تجریش، در دامنهٔ قله‌های بلند البرز، که آنهمه زیبا توصیفشان کرده است، به استراحت می‌پرداخت؛ در همان احوال پی‌یر لوتی شبها جاده‌های فلات ایران را در می‌نوردید و روزها، در عمق کاروانسراهای ویران، به نوحه‌سرایی بر سر آن ویرانه‌ها می‌پرداخت.

اگر پی‌یر لوتی شاعر می‌توانست چند ماهی مهمان دیپلمات فیلسوف باشد و اگر می‌توانستند با همدیگر از چشم‌اندازها و آثارگذشته دیدن کنند، بدون شک یکدیگر را درک می‌کردند و پی‌یر لوتی هم می‌توانست به همان اندازهٔ ترکیه ایران را دوست بدارد، و براستی که چه شاهکار بی‌نظیری از همکاری آن دو پدید نمی‌آمد.

فرانسه و ایران

کسی که به بررسی روابط این دو ملت از ورای قرون می‌پردازد، از علاقهٔ متقابلی که میان آن دو پدید آمده بوده و همواره حاکم بر آن روابط بوده است، شگفتی زده می‌شود. و این امر، برای من علت دیگری برای کشیده شدن به سوی ملتی است که همواره دوست و گاهی حتی هم پیمان و یارکشورم بوده است.

در تاریخ روابط فرانسه و ایران می‌توان سه دوره را مشخص کرد: در دورهٔ اول فرانسه و ایران می‌کوشند تا مخصوصاً روابط بازرگانی خود را توسعه دهند. در قرن

پانزدهم (نهم هجری) امیرتیمورکه دامنهٔ امپراطوری پهناورش ازکریمه تا هندوستان کشیده می‌شد و از درسهای حکیمانهٔ فردوسی، سرایندهٔ **شاهنامه** اشباع بود، از شارل ششم پادشاه فرانسه خواست تا چند تن از بازرگانان خود راکه «جهان از وجود ایشان در رفاه است» به نزدش گسیل دارد. شارل ششم خواهش امیرتیمور را پذیرفت و در مقابل به او اطمینان داد که در فرانسه با نهایت احترام با تجّار ایرانی رفتار خواهد شد.

کُلبر، صدراعظم فرانسه در سال ۱۶۶۴ (۱۰۷۵ هـ. ق.) اقدام به توسعهٔ بازرگانی فرانسه در مشرق زمین و رقابت با انگلیسیها و هلندیها -که در آن زمان انحصار واقعی تجارت منطقه را در دست داشتند -کرد. او شرکت فرانسوی هندوستان را تأسیس کرد، و یکی از مدیران آن را که گستون **Gueston** نام داشت به اصفهان فرستاد، که به دربار شاه عباس بزرگ راه یافت. اما او بیشتر از آنچه در توان داشت فعالیت کرد و در راه انجام مأموریت جان سپرد. پس از آن فرستادگان دیگر به راهنمایی و تقویت و تشویق شاردن، که خاطرات سفرش هنوز تازگی خود را حفظ کرده‌اند، جایش را گرفتند.

نمایندگان شرکتهای انگلیسی و هلندی تمام امکانات خود را به کار بردند تا این رقیبان مزاحم را از سر راه بردارند زیرا که اینان می‌دانستند چگونه با مردم دوستی کنند و به همین دلیل هم امتیازهایی مثل آزادی بازرگانی شراب در شیراز و بندرهای جنوب کسب کردند. قراردادی که در سال ۱۷۰۸ (۱۱۲۰ هـ. ق.) بسته شد به فرانسویان همان امتیازاتی را داد که رقبای انگلیسی و هلندیشان از آنها برخوردار بودند، و فرانسویان تصور می‌کردند که به مرحلهٔ دستیابی به موفقیت نزدیک شده‌اند اما ناگهان بر اثر جنگهای خانمان برانداز لویی پانزدهم و از دست رفتن مستعمرات فرانسه فاجعه‌ای رخ داد که آن تصور را باطل کرد.

همزمان با آخرین سالهای قرن هجدهم دورهٔ دوم روابط ایران با فرانسه آغاز شد در آن زمان فتحعلی شاه، جانشین آقامحمدخان برتخت سلطنت ایران نشست. پادشاه جدید که از قشون گرجستان شکست خورده بود و انگلیسیها -که حتی در آن روزگار می‌کوشیدند تا کمک خود را به بهای گران بر او تحمیل کنند - رهایش کرده بودند، برای ساماندهی قشون خود به ناپلئون متوسل شد و ناپلئون سرگرد رومی‌یو **Romieu** را به همراهی ژوبر **Joubert** مترجم به ایران فرستاد. در ۴ مه ۱۸۰۷ [۲۵ صفر ۱۲۲۳] قرارداد فینکنشتاین میان نمایندگان ایران و فرانسه به امضاء رسید و روابط دو کشور وارد مرحلهٔ همکاری نظامی شد، ژنرال گاردان برای سازماندهی

سپاه فتحعلی شاه به ایران گسیل شد. اما قشون ایران که به اندازهٔ کافی آمادگی نداشت و از وجود مربیان و افسران لایق محروم بود بار دیگر در حدود گرجستان شکست خورد، ما به خاطر عشق به ایران دشمنی روسیه و انگلیس را برای خود خریدیم[۲].

با سفر هیأت کنت دوسرسی به ایران در ژانویهٔ ۱۸۴۰ (ذیقعدهٔ ۱۲۵۵ هـ. ق.) مرحلهٔ سوم روابط فرانسه و ایران آغاز می‌شود که عمدتاً جنبهٔ فکری و عملی دارد. دوسرسی همراه اوژن بوره Eugene Bore، استاد زبان ارمنی در کلژدو فرانس، چند افسر، یک پزشک، دوخاورشناس، یک نقاش و یک معمار به ایران آمد. و بدینسان همکاری استادان فرانسوی در تربیت نسل جوان ایران آغاز گردید.

اما در عین حال نباید تصور کرد که از آن پس روابط دو کشور فقط به امور علمی و فکری محدود ماند. از روز ۱۲ ژوئیهٔ ۱۸۸۵ [۲۹ رمضان ۱۳۰۲ هـ. ق.] یک عهدنامهٔ دولتی و بازرگانی میان نمایندگان فرانسه و ایران به امضا رسید که بر اساس آن اتباع فرانسه از همان امتیازاتی که به موجب مفاد عهدنامهٔ ترکمنچای (۱۰ تا ۲۲ فوریهٔ / ۱۸۲۸ ۲۴ شعبان تا ۶ رمضان ۱۲۴۳) برای اتباع روسیه پیش‌بینی شده بود، برخوردار شدند.

ایران، که چند گاهی علیه روس و انگلیس یعنی «حامیان طبیعی» خود با فرانسه متحد شده بود، هرگز دوستی خود را نسبت به فرانسه انکار و فراموش نکرد. چنانکه در فردای حوادث ۱۸۷۰ (۱۲۸۸ هـ. ق.) که میهن ما شکست خورده و منزوی شده بود، دستی شاهانه به سویش دراز شد و دوستی گرمش موجب گرمی دوباره قلب فرانسه شد: آن دست، دست ناصرالدین شاه بود، و اقدام او رفتار سخاوتمندانه‌ای بود که هیچ فرانسوی آن را فراموش نکرده است.

دوستی وفادار به هنگام مصیبت

و بالاخره اینکه من برای دوست داشتن ایران یک دلیل دیگر هم دارم: بدبختیها و مصیبتهایش.

تا زمانی که انقلاب مشروطه روی نداده بود قدرت سلطنت به تنهایی و بدون حساب و کتاب، ادارهٔ امور مالی کشور را در دست داشت و مبلغی که معمولاً ناچیز

۲- خوانندگانی که به حقیقت تاریخ آشنایی دارند می‌دانند که نویسنده، ناآگاهانه حقایق را تحریف کرده و وجه نادرستی از وقایع ارائه کرده است (ناشر).

بود مصرف امور مردم می‌شد. بقیهٔ دارایی خزانه به مصرف تفننات و تجملات پرخرج، وگاه دیوانه‌وار شاه می‌رسید.

پس از تصویب تضمینها و حقوقی که حکومت جدید برای مردم تعهد کرد، و با وضع بودجهٔ سالانه، اوضاع به کلی دگرگون شد: آداب و رسوم قدیم که اجازه می‌دادند تا افراد وگاهی در صورت لزوم یک ایالت را مصادره کنند، و وقتی که خزانهٔ شاهی تهی می‌شد به گردش در نقاطی پردازند که تصور می‌شد اهالی آنجاها پول دارند. مُلغی شدند، لازم آمد که منابعی دیگر برای تأمین هزینه‌ها جست و جو کنند زیرا که هیچکس تصور نمی‌کرد که می‌توان مخارج شاه وگماشتگان وکارگزارانش را محدود کرد.

دنبالهٔ این قضیه را همه می‌دانند: روسیه دیگر بانکدار ایران نبود، و لازم بود که برای دریافت پول منبع دیگری پیدا کنند. انگلیس آمادگی خود را برای کمک مالی اعلام کرد با این شرط ساده که قرارداد ۱۹۱۹ پذیرفته و تصویب گردد.

میان وام‌دهندهٔ پرتوقع یعنی انگلیس و وام‌گیرندهٔ سرسخت و فرمان‌ناپذیر یعنی ایران مذاکرات طولانی درگرفت که من هم در آنها شرکت داشتم. در بعضی از روزها وضع ایران چندان خطرناک و نگران کننده می‌شد که چنین می‌نمود که زندگی و بقایش به خطر افتاده است. من در آن روزها احساس می‌کردم که در بالین بیمار مُشرف به موتی که نمی‌خواهد بمیرد، قرار دارم.

پس از آن ناگهان رستاخیزی روی داد و امیدهایی به همراه داشت که امید می‌رود تبدیل به نومیدی نشوند. در طی این نبرد نابرابر علاقه و توجه من به گونه‌ای غریزی و ناخودآگاه به سوی طرف ضعیف و ستم‌کشیده معطوف می‌شد، نه طرف قوی و ستمگر.

* * *

کسانی که به این جهات و به جهات دیگر ایران را دوست دارند و زیبایی و جذبهٔ آن را درک می‌کنند همواره این کشور را با تأسف ترک می‌کنند. برخی از ایشان که زیر تأثیر لذت زندگی آسان و عاری از نگرانیهای سنگین و شادیهای بزرگ قرار دارند به اینجا باز می‌گردند تا در آرامش به زندگی ادامه دهند و برخی دیگر به اینجا می‌آیند تا آخرین روزهای زندگی را به آرامی به پایان برسانند.

بیهوده نیست که کنت دوگوبینو تهران و مردمی را که آنهمه مورد علاقه‌اش بودند، با اندوه ترک می‌کند و در سه سال در آسیا (ج ۲، ص ۷) می‌نویسد: «من برای آخرین‌بار از میان بازارهایی که آنهمه از آنها گذشته و دوستشان داشته بودم، عبور

می‌کردم. در عالم خیال از آن مردم پرخنده، کنجکاو، پرهیاهو و در عوض کم زحمت و کم مزاحمت، که دیگر نمی‌توانستم آنان را ببینم، خداحافظی کردم. اعتراف می‌کنم که هر چند که می‌رفتم تا در کشورم همهٔ احساسات و عواطف و چیزهایی را که کم داشتم باز بیابم، اما در آن هنگام دلم از اندوه سنگین شده بود. نمی‌توانم انکار کنم که من به آن عالم وابسته شده بودم».

پی‌یر لوتی هم به همین منوال می‌اندیشید. او وقتی که به کرانه‌های دریای مازندران رسید برگشت و با غم و اندوه به سوی جنوب نگریست. به شهرهایی بی‌نظیر که از خاک و مینای آبی رنگ ساخته شده بودند، به سوی کاخهایی با کاشیکاریهای زیبا که آرام آرام «به صدای آرام و خواب‌آور جویبارهای زلال بی‌شمار و صدای مداوم مؤذنها و چهچههٔ پرندگان» فرو می‌ریزند و از میان می‌روند.

من هم نمی‌توانم از این قاعدهٔ کلی مستثنی باشم. وقتی که قرار شد که خانهٔ کوچکم را با ستونهای سفیدرنگش، و دانشجویانم را در دانشکدهٔ حقوق و دوستانم را در بازار ترک کنم، من نیز گوشه‌ای از دلم را در ایران گذاشتم.

پیوست ۱

متن قرارداد ایران و روس

متن قرارداد روس و ایران، به صورتی که در جلد اول تاریخ بیست سالهٔ ایران نوشتهٔ حسین مکی، نقل شده، به شرح زیر است:

«مادهٔ ۱- دولت جمهوری روسیه همهٔ معاهدات و قراردادهای دولت سابق روسیه با ایران را لغو نمود.

مادهٔ ۲- دولت جمهوری روسیه تمام معاهدات و قراردادهای سابق روسیه را با دولت ثالثی راجع به ایران لغو می‌نماید: یعنی تقسیم ایران میان روس و انگلیس به دو منطقهٔ نفوذ و سیاستهای غیراخلاقی که در پشت پردهٔ تزویر به دولتهای خارجی اجازهٔ دخالت در کارهای ایران می‌داد.

مادهٔ ۳- دولتین متعاهدین از دخالت در امور داخلی یکدیگر احتراز می‌ورزند.

مادهٔ ۴- دولت جمهوری روسیه قروض ایران را به روسیه باطل می‌شمارد و در هر محلی که برای تأدیهٔ قروض مزبور معین شده بود دخالت نخواهد نمود.

مادهٔ ۵- دولت روسیه بانک استقراضی را با نقود و اشیاء و محاسبات و اموال منقول و غیرمنقول آن را به ایران تفویض می‌نماید.

مادهٔ ۶- دولت روسیه راه شوسهٔ انزلی - تهران - قزوین - همدان وکلیهٔ متعلقات آن و اسکله و وسائل نقلیه در راه ارومیه را و تمام خطوط تلگرافی که روسیه در ایران کشیده و پُرت [بندر] انزلی و تمام متعلقات آن را به ایران تسلیم و تفویض می‌کند.

مادهٔ ۷- دولتین متعاهدین در کشتیرانی در بحر خزر حق متساوی خواهند داشت.

مادهٔ ۸- تمام امتیازاتی که دولت سابق روسیه و اتباع آن از ایران گرفته‌اند از درجهٔ اعتبار ساقط است. [از] اراضی و املاکی که روسیهٔ سابق دارا بود فقط عمارت سفارت در تهران و زرگنده و عمارت قنسولگری، به مالکیت روسیه می‌ماند.

دولت ایران هم وعده می‌دهد که امتیازات مزبوره را به دولت خارج دیگری یا اتباع دولت دیگر ندهد، دولت روسیه در اداره کردن قریهٔ زرگنده مداخله نخواهد داشت. الغای امتیازات البته شامل راه‌آهن جلفا و تبریز وکشتی‌های دریاچهٔ ارومیه هم خواهد بود.

مادهٔ ۹- جزیرهٔ آشوراده و فیروزه به دولت ایران اعاده می‌شود. در رود اترک

طرفین متعاهدین حق تساوی دارند. برای رفع اجحاف حیث اراضی و میاه در طرف خراسان کمیسیونی از اعضای روسی و ایرانی معین و اختلافات را رفع خواهند کرد.

مادهٔ ۱۰- دولت روس تمام ادارات روحانی روس را در ایران منحل و عمارت آنها را به ایران واگذار می‌نماید که برای تأسیسات ملی به کار برند.

مادهٔ ۱۱- حق قضاوت قنسولها به کلی باطل شده و رعایای طرفین روس و ایران تابع قانون محلی خواهند بود.

مادهٔ ۱۲- اتباع طرفین در خاک یکدیگر از خدمت نظامی و پرداخت عوارض جنگی معاف هستند.

مادهٔ ۱۳- در مسافرت اتباع طرفین در خاک طرفین رعایای روس و ایران و رعایای ایران و روس حقوق کاملهٔ خود را خواهند داشت.

مادهٔ ۱۴- تجارت و حقوق گمرکی امتعه روس در ایران به موجب نظامنامه‌ای علیحده در کمیسیونی مرکب از طرفین معین خواهد شد.

مادهٔ ۱۵- طرفین حق ترانزیت در خاک یکدیگر خواهند داشت.

مادهٔ ۱۶- طرفین متعاهدین هر چه زودتر باب مخابرات پستی و تلگراف را باز خواهند کرد و قرارداد آن توسط کمیسیون علیحده معین می‌شود.

مادهٔ ۱۷- طرفین در پایتخت یکدیگر با رعایت حقوق بین‌المللی نمایندهٔ سیاسی خواهند داشت.

مادهٔ ۱۸- طرفین در نقاطی که لازم بدانند تأسیس قنسولگری خواهند نمود و باید این تأسیس و تعیین قنسولگری قبلاً به اطلاع و تصویب طرفین رسیده باشد.

مادهٔ ۱۹- اگر قشون دشمن روسیه بخواهد از ایران به روسیه حمله کند پس از آنکه دولت روسیه توجه دولت ایران را به این مسئله جلب کرد و اتمام حجت نمود. در صورتی که دولت ایران قادر به جلوگیری نشد ممانعت از ورود قشون روس نخواهد کرد و روسیه از آذربایجان و ارمنستان در تجاوز به ایران ممانعت خواهد نمود.

مادهٔ ۲۰- هرگاه صاحبنظران مجری که دولت ایران استخدام می‌نماید از خدمت دولت ایران بخواهند سوء استفاده نمایند و بر علیه روسیه اقدام نمایند روسیه انفصال آنها را از ایران خواهد خواست.

مادهٔ ۲۱- دولت ایران وعده می‌دهد که در باب اعطای امتیاز شیلات با کمپانیهای مرکب از تبعه ایران و روس داخل مذاکره شود و برای فروش و حمل و نقل ماهی به روسیه موجبات تسهیل در قرارداد تجارتی و گمرکی فراهم خواهد

نمود.

مادهٔ ۲۲- در هر شهر که بانک استقراضی خانه داشته باشد و در آنجا قنسولگری روسیه منزل نداشته باشد، یکی از خانه‌های بانک برای قنسولگری داده خواهد شد.

مادهٔ ۲۳- دولت روس متعهد می‌شود تمام خساراتی را که از قشون روس به ایالت گیلان وارد شده جبران کند. برای تعیین خسارات کمیسیونی از طرفین منعقد خواهد شد.

مادهٔ ۲۴- عهدنامه در مدت سه ماه به تصویب دولتین خواهد رسید.

مادهٔ ۲۵- عهدنامه به روسی و فارسی نوشته شده و در هر دو مضمون سندیت خواهد داشت.

مادهٔ ۲۶- عهدنامه بعد از امضاء فوراً مجری خواهد شد».

پیوست ۲

اولین بیانیهٔ رئیس الوزراء سیدضیاءالدین

هشتم حوت ۱۲۹۹
هموطنان

پس از پانزده سال مشروطیتی که بقیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران خریده شد.

پس از پانزده سال امتحانات و تجربیات و تحمل انواع محن و مصائب.

پس از پانزده سال کشمکش با اشکالات غیرقابل تصور داخلی و خارجی، وطنِ ما به روزگاری افکنده شد که نه تنها هیچیک از سیاستمداران وقت نخواستند بار گران مسئوولیت زمامداری را بعهده گیرند، بلکه حتی مبعوثین و وکلا جرأت ننمودند که به وظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند، آیا مسبب و مسئوول این وضعیت و بی‌تکلیفی چه اشخاصی بودند؟

کسانی که ملت را به وعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده، در همان حال این مواعیدرا احجاب قرار دادند تا در سایهٔ آن رویهٔ هرج و مرج، اساس انتفاع شخصی و لجام‌گسیختگی اصول ملوک‌الطوایفی قرون وسطی، اصولی که سیاهی و تیرگیهای فجایع و جنایات احاطه شده بود، مستقر سازند.

چندصد نفر اشراف و اعیان که زمامِ مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند، مانند زالو خون مردم و ملت را مکیده، ضجه وی را بلند می‌ساختند و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را به درجه‌ای فاسد و تباه نمودند که حتی وطن‌پرست‌ترین عناصر، معتقدترین اشخاص به زنده بودن روح ملک و ملت امید خود را از دست داده، کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون می دیدند.

پژمردگی و افسردگی و بالأخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه‌آور، ادامهٔ وضعیات را غیرممکن می‌ساخت. موقع رسید که این وضعیات خاتمه یابد، موقع فرا رسید که عمر حکومتِ این طبقه سپری گردد.

مسببین فلاکت و پریشانی ایران که باز هم دست نالایق خویش را از عمارت فرو ریختهٔ ایران نمی‌کشیدند به حساب دعوت شوند.

بالأخره روز واژگون شدن و انتقام فرا رسید، در این روز تاریخی و هولناک است

که ارادهٔ نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای می‌دهد، مراروی کار می‌آورد.

اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطرناک در دست گرفته وی را از آن پرتگاهی که حکومتهای بی‌اراده و نالایق پرتاب کرده بودند، نجات بخشم. با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت، من اطاعت امر تاجدار ارجمند و این پیش‌آمد را وظیفهٔ مقدسهٔ وطن پرستی و انسانیت دوستی گرفته شانه‌های خویش را حاضر برای قبول این بار می‌نمایم.

من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول می‌کنم، نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعتماد می‌کنم، بلکه اعتمادم اول به خدای متعال بخشندهٔ نیرو و دلیریست که خدمتگزاران و پاک‌نیّتان را هدایت و راهنمایی می‌نماید.

دوم به شاهنشاه ایران که پرتو علاقهٔ وی بر سعادت وطن مانند خورشیدی درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکتش خونین است.

سوم برقشون شجاع وفاداری که دشت و هامون را با خونهای خویش در راه وطن گلگون کرده و بالأخره به حس فداکاری هموطنان عزیزی است که با چشمهای باز، گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت و حَکَمیّت خواهند نمود!؟

هموطنان

لازم است عمارات متزلزل و لرزانی که مفتخواران در آن آشیانه نهاده‌اند، سرنگون گردد؛ لازم است اداراتی که تأسیس آنها برای اسراف و تبذیر مال و پولی است که با قطرات عرق تودهٔ ملت تحصیل شده یا بالاتر و بدتر از همه به قیمت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده است، از میان برود و بجای آن مبانی محکمی استوار گردد که وظیفه به مملکت را از عهده برآید، موقع فرا رسیده که شرافت و استقلال وطن بشکل پول در جیب مفتخواران فرو نرود، باید سعی و کوشش نمود که مملکت با عواید داخل بخود اداره شود و برای گردش دوایر مفتخواری محتاج به قرض از اجانب نگردد.

انجام این امر یعنی محو و انهدام مفتخواری و مبانی امنیت و رفاه استفادهٔ کارگران از مشقت خویش اولین وظیفهٔ من خواهد بود.

لازم است بنیان عدلیهٔ ماکه مرکز فجایع و جنایات است، واژگون و معدوم گشته،

بر روی خرابه‌های وی یک عدالتخانهٔ حقیقی که ارکانش مبنی بر عدل و نصفت باشد، بنا کرد؛ زیرا فقط چنین عدالتخانه‌ای می‌تواند شالودهٔ یک حکومت عالی باشد.

لازم است قیمت زحمت و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته و دورهٔ فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد، برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید بعمل آید تقسیم خالصجات و اراضی دولتی مابین دهقانان و همینطور وضع قوانینی که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره‌مند سازد و در معاملات ارباب با دهقانان تعدیلی شود و موجبات صحی و زندگانی آنان را تامین کند.

لازم است وضعیت هرج و مرج کنونی مالیه و تشکیلات سوئی که مهمترین عامل اختلال آن بوده است، محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد تا مالیاتهایی که از ملت گرفته می‌شود با رعایت کمال اقتصادی و صرفه‌جویی صرف حوایج ملت گردد.

لازم است که اخلاق، قوای روحیه و احساسات ابناء ما به وسیلهٔ تعلیمات ملیهٔ وطن‌پرستانه نمو و ترقی نماید تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد.

لازم است مدارسی تأسیس گردد که برای کشور ایران - آری برای ایران که مانند خورشید فروزان و آبادان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است - تدارک فرزندان لایق و شایسته نماید، بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصهٔ طبقات متمول، اولادِ ظالمان بی‌لیاقت گردد، بلکه برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان از نعمت تعلیم و تربیت بهره‌مند شوند.

لازم است تجارت و صناعت بطریق عملی تشویق گشته، حیات تجارتی و صنعتی ما از ورطهٔ کنونی که نتیجهٔ ضعف اداری است، خلاصی یابد.

لازم است سختی وگرانی زندگانی که بواسطهٔ فقدان وسایل حمل و نقل و شدت احتکار و در عین حال زینت تجملات بیهوده غیرقابل تحمل گردیده خاتمه یابد.

لازم است وسایل ترقی را که با استقرار وسایل حمل و نقل و ارتباطات میسر می‌گردد، برقرار نمود.

علاوه بر مراتب فوق و توأم با تغییرات متحتمه مقرر خواهد شد که اقدامات جزئیه برای خاتمه دادن به وضعیات فلاکت‌آمیز پایتخت و سایر مراکز ایران بعمل آید. برای این مقصود بلدیه (شهرداری) معاصری با تشکیلات وسیع و مهمی تأسیس خواهد شد که تا پایتخت ایران منظری شایستهٔ کرسیِ یک دولتِ شاهنشاهی را داشته و فلاکتهای بیحد و حصر سکنهٔ آن خاتمه یابد.

همین اقدام نسبت به سایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد، زیرا نباید محروم از نعمتی باشد که پایتخت از آن متمتع است.

اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد، باید قبل از همه چیز و مافوق هرگونه اقدامی، مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را بحساب دعوت نماید. لازم است امنیّت در محوطهٔ شاهنشاهی ایران حکمفرما گردد و این فقط در پرتو قشون و قوای تأمینیه میسر می‌شود.

فقط سپاهیان دلیر قادرند که حیات هستی مملکت را تأمین نموده، ترقی و سعادت و اقتدار را فراهم سازند.

قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز قشون، هر چیزی اول برای قشون و بازهم قشون، این است اراده و مرام زمامداری که قشون به درجات عالیهٔ خود نایل گردد.

اما سیاست خارجی ما

در اینجا نیز یک تغییر اساسی لازم است.

لازم است یک سیاست شرافتمندانه بر مناسبات ما با ممالک خارجه حکومت داشته باشد.

در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعهٔ ملل نمی‌تواند زندگانی نماید، بعد از جنگ بین‌المللی که مبانی تشکیلات جدیدهٔ دنیا اصول مشارکت و دوستی شده است.

اصول مزبوره در وطن صلح‌جوی ما بیش از سایر نقاط قابل اتخاذ است؛ ملت ما انساندوست است، نسبت به جمیع ملل خارجه مهربان و شفیق و صمیمی است، ملت ما وارث حکم و اندرزهای اعصار و قرون متوالیه است.

حکمی که حسن مناسبات بین‌المللی را مقرر می‌دارد.

ولی بدیهی است دوستی ما نباید وسیلهٔ استفاده‌های غیرمشروع اجانب گردد که در جامعهٔ ملل به شرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد.

مناسبات ما با هر یک از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات و دوستی با سایرین گردد، بنام همین دوستی، کاپیتولاسیون را که مخالف استقلال یک ملت است، الغاء خواهم نمود و برای موفقیت در این مقصود و اینکه اتباع خارجه از عدالت تام بهره‌مند بوده، حقوق خود را بتوانند حقاً دفاع نمایند، ترتیبات و قوانین مخصوصه‌ای با محاکم صلاحیتداری وضع و ایجاد خواهد شد تا همه نوع وثیقه داشته باشد.

بر طبق اصول فوق‌الذکر اعلام می‌دارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته به اجانب داده شده است، باید اساساً مورد تجدید نظر واقع گردد؛ ما باید به تمام همسایگان به نظر دوستی نگریسته و با همهٔ آنها مناسبات حسنهٔ همجوارانه داشته باشیم و روابط مودت و تجارت را محکم کنیم؛ در این تجدید تشکیلات، ما بایستی در استفادهٔ از مساعدتهای جمیع دول اعم از آنکه مساعدتهای مزبور به صورت مستشار یا سرمایه باشد، آزاد باشیم و هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند باشد، نباید آزادیِ ما را محدود نماید: ما آزادیم و آزاد باقی خواهیم بود.

بنام همین اصول و به خاطر همین اصول است که الغاء قرارداد ایران و انگلستان مورخه اوت ۱۹۱۹ را اعلام می‌دارم.

قراردادی که موقع انعقاد آن وضعیات دنیا دگرگون بود و موجباتی که ما را ناگزیر به استفاده از آن می‌نمود، دیگر وجود ندارد.

ارادهٔ قطعی اصلاحات داخلی و تصمیم به عظمت و نیرومندی قشون ما را از احتیاج به قراردادهایی که در نتیجهٔ وضعیات تغییر یافتهٔ دنیا و حوادث بر ما تحمیل گشت، مستغنی می‌سازد.

من الغاء قرارداد ایران و انگلستان را اعلام می‌دارم تا تأثیرات سوئی بر سیرهٔ ما نداشته باشد.

زیرا در ظرف مدت صدسال اخیر در سخت‌ترین و تیره‌ترین دقایق تاریخ ما انگلستان به دفعات دست دوستانهٔ خود را برای مساعدت نسبت به ایران درازکرده و از طرف دیگر ایران نیز به دفعات نسبت به انگلستان صداقت و وفاداری خود را ثابت نمود؛ بنابراین نباید گذارد یک چنین دوستیِ تاریخی به واسطهٔ عقد قراردادی کدر گردد. الغاء قرارداد هر نوع سوء‌تفاهمی راکه مابین ملت ایران و انگلستان وجود داشته معدوم و شالودهٔ جدیدی را برای طرح مناسبات صمیمانه ما با تمام ممالک طرح‌ریزی خواهد نمود.

تخلیهٔ ایران از قشون اجانب بهترین موضوعی است که اساس مناسبات دوستی ما را با دول همجوار مستحکمتر خواهد نمود.

انتظار داریم پس از تصدیق قراردادهایی که نماینده ما با حکومت مسکو منعقد نموده، باب روابط ودادیه با روسیه مفتوح و نگرانی توقف قشون اجانب بوسیلهٔ تخلیهٔ هر دو طرف بعمل آید.

هموطنان

بنام شاهنشاه جوانبخت ماکه از اعلیحضرت وی جمیع احکام ساطع است.

بنام قشون دلیر و فداکار وی، من شما را به انتظام و سعی وکوشش در نجات وطن دعوت می‌نمایم.

من اعتماد به وطن‌پرستی شما دارم؛ از تمام شماها درخواست می‌نمایم که بوسیلهٔ طرح پیشنهادها و تقدیم افکار و مشورتهایی که در نزد من کمال وقع و تعظیم را خواهد داشت، مرا مساعدت کنید.

اکنون اعلام می‌دارم که از این ببعد فرصت ملاقات کمتر خواهم داشت، لکن هرگونه مسایلی که کتباً ارسال گردد مورد توجه و مطالعهٔ کامل واقع خواهد شد، در همان حال اعلام می‌دارم که هیچ چیز و هیچ ملاحظه‌ای مرا از مهمی که برعهده گرفته‌ام باز نخواهد داشت؛ زیرا پس از تفضلات سبحانی و تأییدات اولیای اسلام به توجهات قاهرانه شهریار ارجمند مستظهر و به نیّات پاک متکی هستم، حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد به او رحم نخواهم کرد.

هموطنان، شما را به انتظام وکار دعوت می‌نمایم.

هشتم حوت ۱۲۹۹ شمسی

س. ضیاءالدین طباطبائی - رئیس‌الوزراء

نمایهٔ عام

ک

ن


و


برخی از کتابهای


انتشارات اساطیر

حسین محبوبی اردکانی / چاپ اول ۱۳۶۸ / گالینگور

- چنگیزخان/ ولادیمیر تسف / دکتر شیرین بیانی / چاپ دوم ۱۳۶۸
- خاطرات ظل السلطان/ (۳ جلد) سرگذشت مسعودی و سفرنامهٔ فرنگستان / مسعود میرزا ظل السلطان/ حسین خدیو جم / چاپ اول ۱۳۶۸ / گالینگور
- رجال وزارت خارجهٔ عهد ناصری/ میرزا مهدی‌خان ممتحن الدوله / ایرج افشار / چاپ اول ۱۳۶۶
- تاریخ سلاجقه/مسامرة الاخیار/ محمود بن محمد آقسرائی / پرفسور عثمان توران / چاپ دوم ۱۳۶۲
- سمط العلی للحضرة العلیا/ تاریخ قراختائیان کرمان/ ناصرالدین منشی / استاد عباس اقبال آشتیانی / چاپ دوم ۱۳۶۲
- مقالات علامه قزوینی/ (۵ جلد) هشتاد مقالهٔ تحقیقی / عبدالکریم جربزه‌دار / چاپ اول ۱۳۶۳-۱۳۶۶ / گالینگور
- خاطرات سردار اسعد بختیاری/ جعفر قلی خان امیر بهادر/ ایرج افشار / چاپ اول ۱۳۷۲ / گالینگور
- هفتاد مقاله/(۲ جلد) هفتاد و سه مقالهٔ تحقیقی اهداء شده به دکتر صدیقی/ دکتر یحیی مهدوی و ایرج افشار/ چاپ اول ۱۳۶۹-۱۳۷۱ / گالینگور
- دیوان حافظ/متن حروفی چاپ معروف حافظ تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی با تعلیقات و توضیحات علامه و کشف الابیات / عبدالکریم جربزه‌دار/ گالینگور/چاپ چهارم ۱۳۷۱
- رباعیات خیام/دارای سه بخش خیام شناخت، رباعیات و شرح مختصر رباعیات/محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی/عبدالکریم جربزه‌دار/ چاپ اول ۱۳۷۱
- حافظ خراباتی/(۸ جلد گالینگور) شرح مفصل تاریخی و عرفانی اشعار خواجه حافظ/ دکتر رکن‌الدین همایون فرخ/چاپ اول اساطیر ۱۳۷۰






Bibliotheca Alexandrina
06691522